

صفت	سطر	غلط	صحیح
۲۱۴	۷	و فعل طلاق	و فعل طلاق
		نکاح کردن	و نکاح کردند
۲۷۱	۱۱	علما	علما
۲۸۹	۷	بدودن	بدون
۲۹۳	۱۳	آنغره	آنضره
۲۹۳	۱۵	دارای	داري
۲۹۶	۳	گفتت	گفت
۳۰۹	۲	پوراضی است	پوراضی است و اوراضی است
۳۱۰	۱۳	اچنیه	اچنیه
۳۱۸	۱۲	و بعد از آن	و بعد از آن
۳۳۸	۱۴	عیای ما	عیای ما
۳۵۳	۱۷	متنقت	متنقت
۳۸۴	۴	اشئی	اشنایی
۳۸۹	۱۳	نیکنند	نیکنند
۴۰۳	۹	لم در	لم در
۴۱۶	۹	لم	لم

مذکورہ	مذکورہ	مطابق	مشتقہ
مذکورہ	مذکورہ	۱۷	۲۲
ذمیان	نرمیان	۱۰	۳۶
جدا	جدا	۱۱	۷۰
ونفقد	اونفقد	۱۰	۸۲
یا کبیر	یا کبیرا	۶	۳۰
درخت	درخت	۱۰	۵۰
کنانات	کنایاب	۶	۵۲
کرده شده	کرده شد	۵	۵۲
ام ولد	ام ولد	۱۲	۵۲
خرید شد	خرید شد	۱۱	۵۵
نخواهد	نخواهد	۷	۵۶
آخر	آخر	۱۷	۵۷
مذکورہ	مذکورہ	✓	۵۹
السلام	السلام	۱۲	۶۱
السلام	السلام	۱۲	۶۱
ایست	ایست	۶	۶۱

صنعت	سطر	غلط	صحیح
۴۲۱	۶	فسخ	فسخ
۵۴۳۴	۶	بنزای	بنزای
۴۲۱	۹	کلیسا	کلیسیا
۴۲۸	۱۷	باب بیرون در خروج	باب بیرون در خروج
۴۵۴	۵	آن خرجت	آن خرجت
۷۲۲	۳	یکذارده	یکذارده
۷۳۵	۸	مجلس را اثر	مجلس را اثر
۷۳۶	۸	فاز	زنا
۷۵۸	۱	کذیت	کذایت
۷۶۲	۱۱	شبد	شبد
۷۶۴	۴	کفه	کفته
۷۶۵	۲	ایعنی	ایعنی
۷۷۹	۴	کیسیکه	کسیکه
۷۸۵	۱۵	حد زنان	حد زنا
۸۰۵	۱۶	قر	قر
۸۲۵	۶	باید است	باید است

صفحه	ستار	تلفظ	صاحب
۸۲۵	۴۰	میانجی و حد	میانجی و حد
۸۲۵	۲	اجزیه	اجزیه
۸۲۵	۹	نیواست	نیواست
۸۳۴	۱۱	آون	آون
۸۳۸	۱۰	نیوه	نیوه
۸۴۷	۱۵	زحره	زحره
۸۴۸	۱۵	فواکد	فواکد
۸۴۹	۱۵	نکا	نکا
۸۵۵	۱۰	شاکن	شاکن
۸۴۱	۱	صلعم	صلعم
۸۴۴	۱۲	مکرم	مکرم
۸۴۷	۱۱	حرز	حرز
۸۴۸	۱	ایست	ایست
۸۷۵	۳	گرفتین	گرفتین
۸۸۲	۱۷	زبد	زبد
۹۰۰	۱۲	علحد	علحد



صنعه	سطر	غلط	صحیح
۹۱۳	۱	آنها را حکم آنها	آنها را تعزیر هم گویند
			شود و بسبب ترسانیدن
			مردمان و حکم آنها
۹۱۴	۷	همین	همین
۹۱۵	۱۲	ایجاب	ایباح
۹۱۶	۷	درخواست او	درخواست او
۹۱۷	۱۱	کفایت	کفایت
۹۱۸	۲	قبض	قباض
۹۱۹	۸	نزد	نزد
۹۲۰	۱۵	آنها	آنها را
۹۲۱	۷	افروشد	افروشد
۹۲۲	۱۳	زیرا چه	زیرا چه
۹۲۳	۱۲	برزدن	برزدن
۹۲۴	۱۷	آنها را امام	آنها را امام
۹۲۵	۷	بجای آن	بجای آن
۹۲۶	۱	جیب آبی سلیقه	جیب آبی
			ای سلیقه
۱۰۳۷	۱۲	رض	وضی

فصل	فصل	فصل	فصل
۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹
۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
۳۸	۳۸	۳۸	۳۸
۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۴۲	۴۲	۴۲	۴۲
۴۳	۴۳	۴۳	۴۳
۴۴	۴۴	۴۴	۴۴
۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
۴۶	۴۶	۴۶	۴۶
۴۷	۴۷	۴۷	۴۷
۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
۵۰	۵۰	۵۰	۵۰
۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
۵۲	۵۲	۵۲	۵۲
۵۳	۵۳	۵۳	۵۳
۵۴	۵۴	۵۴	۵۴
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۶	۵۶	۵۶	۵۶
۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
۵۸	۵۸	۵۸	۵۸
۵۹	۵۹	۵۹	۵۹
۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
۸۵	۸۵	۸۵	۸۵
۸۶	۸۶	۸۶	۸۶
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۸	۸۸	۸۸	۸۸
۸۹	۸۹	۸۹	۸۹
۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۹۱	۹۱	۹۱	۹۱
۹۲	۹۲	۹۲	۹۲
۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
۹۴	۹۴	۹۴	۹۴
۹۵	۹۵	۹۵	۹۵
۹۶	۹۶	۹۶	۹۶
۹۷	۹۷	۹۷	۹۷
۹۸	۹۸	۹۸	۹۸
۹۹	۹۹	۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰



(۱) ————— کتاب النکاح

(۷) ————— فصل در بیان محرمات

(۳۱) ————— باب در بیان ولای و کفو

(۵۲) ————— فصل در بیان کفارت

(۹۱) ————— فصل در بیان وکالت ینکاح و جزآن

(۹۸) ————— باب در بیان مهر

(۱۱۷) ————— فصل

(۱۲۲) ————— باب در نکاح رقیقه

(۱۴۰) ————— باب در بیان نکاح مشرکان

(۱۵۴) ————— باب در بیان قسم

(۱۵۷) ————— کتاب در بیان رضاع

(۱۷۹) ————— کتاب در بیان طلاق

(۱۷۹) ————— باب در بیان طلاق سنت

فصل (۱۸۹) —————

باب در بیان اقسام طلاق (۱۹۳) —————

فصل در بیان احکام طلاق نسوی و مانی (۲۰۶) —————

فصل (۲۱۴) —————

فصل در بیان قسم طلاق و وصع آن (۲۲۲) —————

فصل در بیان طلاق پس از و طي (۲۳۱) —————

باب در بیان دعوی طلاق (۲۴۸) —————

فصل اول در بیان اختیار (۲۴۸) —————

فصل در بیان امر بید (۲۵۷) —————

فصل در بیان مشیت (۲۶۷) —————

باب در بیان مہمن طلاق (۲۸۵) —————

فصل در بیان اجابت طلاق نسوی ملک (۲۸۵) —————

فصل در بیان ایستنا (۳۰۳) —————

باب در بیان طلاق امر نص (۳۰۶) —————

باب در بیان رجعت (۳۲۱) —————

فصل در بیان خبر مکمل حلاله و مکمل دو دست آن زن

مختلفه (۳۳۶) —————

- وایستاد در بیان ایالات ( ۳۴۹ )  
 باب در بیان آنکه خلق ( ۳۵۷ )  
 بایستد در بیان ظاهر ( ۳۷۵ )  
 فصل در بیان کفایت ( ۳۸۴ )  
 باب در بیان آسان ( ۴۰۱ )  
 وایستاد در بیان حق ( ۴۱۴ )  
 وایستاد در بیان عدت ( ۴۲۳ )  
 فصل در بیان حداد ( ۴۴۱ )  
 باب در بیان ثبوت نسب ( ۴۵۰ )  
 وایستاد در بیان حضانت و له ( ۴۶۴ )  
 فصل ( ۴۷۲ )  
 باب در بیان نفقه ( ۴۷۴ )  
 فصل ( ۴۸۸ )  
 فصل ( ۴۹۵ )  
 فصل ( ۴۹۹ )  
 فصل ( ۵۰۳ )  
 فصل ( ۵۱۴ )

کتابت العتاقی ————— (۵۱۵)

[illegible]

یابد در میان بنده که T را ذکر د و شود چیزی را (۵۳۹)

باب در بیان غیب یکی از بندگان (۵۷۰) —————

باب در بیان حلف بعق (۵۸۳)

۷ باب در بیان حقیقت معوضی چهل (۵۸۹)

یاقب در بیان تدبیر ————— (۴۰۰)

۴۰۵) —————

کتاب دزبان ایمان ————— (۴۲۳)

باب در بیان حسرت یکدیگر میبینی میشود و چه میگوید بهمن

فیشو (474) —————

فصل در بیان کفاره (۴۳۳)

باب بیہمی در دخول و مکان سکونت ————— (۴۴۱)

وای بهی در خروج و ایسا و سوار گشتن و جز آن (۱۲۸)

اب پیپی درما کول و مشروب (۶۵۶)

بابہ پھینڈ رکلام \_\_\_\_\_ (۶۷۴)

١ (٥٨٨) ————— قهول

- باب بیستم در عتق و طلاق ————— (۷۸۷)
- باب بیستم در بیع و شرا و نکاح و جزآن ————— (۷۹۹)
- باب بیستم در حج و نهار و روزه ————— (۷۰۹)
- باب بیستم در پوشیدن پارچه و زیور و جزآن ————— (۷۱۲)
- باب بیستم در قتل و ضرب و جزآن ————— (۷۱۸)
- باب بیستم در ادای دراهم ————— (۷۲۱)
- باب بیستم در متفرقه ————— (۷۲۶)
- کتاب الحدود ————— (۷۲۹)
- فصل در بیان کیفیت حد و اقامت آن ————— (۷۳۸)
- باب بیستم در بیان و طایفه که موجب حد است و وظیفه
- موجب حد نیست ————— (۷۵۲)
- باب بیستم در بیان شهادت بر زنا و رجوع از آن ————— (۷۷۵)
- باب بیستم در بیان حد شوهر ————— (۷۹۱)
- باب بیستم در بیان حد قذف ————— (۸۰۸)
- فصل در بیان تعزیر ————— (۸۳۱)
- کتاب سب در بیان سرقه ————— (۸۴۰)
- باب بیستم در بیان چیزیکه سبب زدن آن دست دزد بریده

میباشد و جزو یکم بسبب از دیدن آن دستاورد و برید

فصل در بیان کیفیت قطع دست در ایام دزد و اوقات آن (۸۴۷)

فصل در بیان حرز و کرقن چیزهای امان (۸۴۸)

فصل در بیان کیفیت قطع دست در ایام دزد و اوقات آن (۸۷۶)

باب در بیان تصرفات دزد در مال مسروق (۹۰۵)

باب در بیان قطع طرقتی (۹۱۲)

کتاب السر (۹۲۴)

باب در بیان کیفیت قتال (۹۲۸)

باب در بیان مصداق کفر و خم در بیان کسی که حاکم

است امان از (۹۳۹)

فصل (۹۴۴)

باب در بیان غنیمت و تقسیم آن (۹۵۲)

فصل در بیان کیفیت تقسیم مال غنیمت (۹۷۵)

فصل در بیان تغلیط اعتق جوی زیاد از حصص اذن مر

بعض عارمان را (۹۸۸)

و باید در بیان استیلائی کفار (۹۹۲)

باب در بیان احکام مسلمان (۱۰۰۱)



فصل (۱۰۱۲) —————

باب در بیان عشر و خراج (۱۰۲۴) —————

باب در بیان جزیه (۱۰۳۶) —————

فصل (۱۰۴۷) —————

فصل (۱۰۵۲) —————

باب در بیان احکام مرتدان (۱۰۵۷) —————

باب در بیان احکام بغات (۱۰۹۸) —————

کتاب در بیان احکام لقیط (۱۱۰۴) —————

کتاب اللقطه (۱۱۱۴) —————

کتاب در بیان اباق (۱۱۳۴) —————

کتاب در بیان مفقود (۱۱۴۳) —————

کتاب الشرکت (۱۱۵۹) —————

فصل (۱۱۶۹) —————

فصل در بیان شرکت فاسده (۱۲۰۰) —————

فصل (۱۲۰۵) —————

کتاب در بیان وقفه (۱۲۱۰) —————

فصل (۱۲۳۹) —————

نکته ۱- عبارت النکاح و آن در لغت عبارت است از  
ازوطی و بعضی گفته اند که عبارت است از ضم و در شرع  
عبارت است از عقد خاص که موضوع است برای  
حالت و طبی \* مسئله ۱ \* نکاح منعقد میشود یعنی حاصل  
و مستحق میگردد و بسبب ایجاب و قبول بدو لفظ ماضی  
بجهت آنکه وضع صیغه ماضی اگرچه برای اخبار است  
ولیکن مقدر گردد انیه باشد است در شرع برای انشاء تا حاجت  
مندفع گردد باید دانست که ایجاب در شرع عبارت  
است از تلفظیکه اول صادر گردد از یکی از دو عاقدین آن را  
ایجاب بجهت آن میگویند که واجب می شود جواب  
بر دیگر بیاپانجم و قبول عبارت است از تلفظیکه صادر

شود و از او بگوید بمقتضای ایجاب \* مستسئله ۱ \* نکاح منعقد  
 می شود بدو و لفظی که یکی از آن منافی است { و دیگر مستقبل  
 یعنی امر یا منظور که بگوید شخصی بکسی که تزویج بکنی دختر  
 خود را از منی و آن کس بگوید که تزویج نکردم بجهت آنکه  
 بگوید تزویج بکسی دختر خود را از من توکیل است بنگاح و ششخص  
 واحد و این هر دو طرف نکاح می شود چنانچه بیان آن خواهد  
 آمد ان شاء الله تعالی پس قول وی تزویج کردم بمسئله  
 ایجاب و قبول هر دو آنست یعنی تزویج کردم و قبول  
 نمودم \* مستسئله ۲ \* منعقد می شود عقد نکاح بلفظ نکاح  
 و بلفظ تزویج و بلفظ هبه و بلفظ تهلیل و بلفظ صدقه و گفتست منافی  
 و ح که منعقد نمی شود مگر بلفظ نکاح ما تزویج بجهت آنکه  
 نکاح نه معنی حقیقی تهلیل است و نه مجازی اما  
 نبودن آمان حقیقی ظاهر است چه لفظ تهلیل موضوع  
 برای نکاح نیست و اما نبودن آن مجازی بجهت آنکه  
 مجازی گفته نمی شود مگر مسبب مناسبت ارضع و در معنی خاصه  
 آن بافته نمی شود بسبب آنکه تزویج و نکاح در لغت عبارت از  
 است ارضع و میان مساک و مملوک ضم و از و این نیست اصلاً

و دلیل عاقلی مایلین است که تعلیم سبب ملک و طو اسبق در مباحی  
و عاقلی بواسطه ملک رقبه و ملک و طو ثابت می شود بنکاح پس  
چاقه سببیت میان هر دو یاقته می شود و این مصدق می آید.

است \* مسئله ۴ \* منعقد می شود نکاح بلفظ بیع و همین صحیح

است زیرا چه بیع سبب ملک رقبه است و ملک رقبه

سبب ملک و طو است پس چاقه مجاز در آن یاقته

میشود \* مسئله ۵ \* ظاهر روایت صحیح منعقد نمی شود

نکاح بلفظ اجاره و نه بلفظ ایناحت و نه بلفظ احلال و نه بلفظ

عاریت بجهت آنکه این همه الفاظ سبب ملک و طو نیست

و نه بلفظ وصیت بجهت آنکه از وصیت ثابت می شود ملک

که منسوب است پسوی مابعد موت \* مسئله ۶ \* منعقد نمی شود

نکاح در مسلمان مکرر بحضور دو گواهی آزاد که هر دو عاقل

و بالغ و مسلمان باشند یا یک مرد و دو زن عاقل باشند آنها

یا غیره اهل بیامدد و بعد قذف و باید دانست که شهادت شرط نکاح

است چه پیغمبر صلعم فرمود است که نیست نکاح مکرر بشود

و این حجت است بر مالک رح زیرا چه او میگوید که اعلان شرط

است در نکاح نه شهادت و باید دانست که ضرر است که گواهان

آزاد باشند بر احد شهادت بدهد جایز نیست بجهت آنکه او را ولایت  
 نیست از آن جهت که خود و غیر ضرور است که آنها عاقل و بالغ  
 باشند چه تیر عاقل و بالغ را ولایت نیست بر ذاب چه دو نفر  
 در بر است که آنها مسلمان باشند در صورت نکاح مسلمانان  
 و بر احد حائز نیست گواهی که قرآن هر مسلمانان و باید دانست  
 که وصف ذکورت شرط نیست در گواهان حتی که نکاح  
 منعده میشود بحضور یکم و دوزن و در آن خلاف ساقی  
 در است و بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی در کتاب الشهادات  
 و باید دانست که عدالت گواهان شرط نیست حتی که منعقد  
 میشود بحضور دو قاضی نزد علیای مارج و ساقی رج میگوید  
 که عدالت شرط نیست بجهت آنکه شهادت از باب کرامت  
 و عظیم است یعنی تکریم و تعظیم گواهان باید نمود چه  
 به شمس صایح فرمود است که تکریم و تعظیم گواهان نماید و  
 قاضی قایل تکریم نیست بلکه اهانت او باید نمود و دلیل  
 علیای مارج این است که قاضی اهل بیت ولایت بر ذات خود دارد  
 پس اهل بیت شهادت نمیزد و آنچه بود مراد را بجهت آنکه بسبب  
 قسطنطین و معزوم نگشت از ولایت بر ذات خود و بر مال خود

ویدستب اسلام پس منعموم نخواهد گشت از ولایت اگر غیر چه  
 ولایت بر غیر از حقش ولایت بردات خود است و بجهت آنکه  
 قاضی اهلیت این دارد که سلطان و امام شود پس صلاحیت  
 این خواهد بود برای او که قاضی گردد و شکواه شود و باین  
 دانست که مجید و بعد قذف از اهل ولایت است پس او  
 اهلیت قبول شهادت دارد باینطور که بشود ایجاب و قبول  
 را و جز این نیست که مقبول نیست گواهی آن اگر ادای  
 شهادت نیاید بسبب این که وارد است و در آن مساک نیست  
 چنانکه در صورتیکه دو کوپ شاهد بمانند و یا دو پسر هر دو  
 با قید چه مقبول نیست گواهی آنها و مع هذا منع قدمیش و نکاح  
 بگواهی آنها پس همچنین در اینجا نیز \* مسنده ۷ \*  
 اگر نکاح کند مسلمانان در میه کتابیه را بشهادت دو ذمی کتابی  
 جایز است نزد ابیحنیفه و ابیویس و سمرق و حنفیه اند و  
 ز فرج که جایز نیست بجهت آنکه شتیدن ایجاب و قبول  
 در باب نکاح شهادت است و جایز نیست شهادت کافر بر مسلمان  
 پس گویا آنها نشنیده کلام مسلمان را و دلیل شیخین فرج  
 این است که شهادت شرط نیست در نکاح بجهت آنکه ثابت میشود

ملک متعه یعنی ملک و طبعی در مرد و زوج و آنچه آن مجامع بریف  
 استر عظم پس بشرط شهادت برای تعظیم منته است  
 برای و چوب مهر و در اجده شهادت محکمیت لزوم میال شرط  
 نیست و هرگاه حقیق شده پس آن مرد و ذمیان باشد  
 برای روح مذکور در ذمیه سوال هرگاه کوا مان مذکور بان  
 لواه اند برای مرد مرزن مذکور پس باید که کتبات کپی  
 شت پدر کلام زن مذکوره و حاجت شنیدن کلام زوج باشد  
 و حال آنکه چنین نیست زیرا چه اگر شت بود آنها کلام  
 هر دو نکاح معتقد می شود و جواب میدون کلام روح هر دو  
 است بجز آنکه عدم متعدد می شود مگر بکلام هر دو  
 شهادت هر عدد شرط اعتقاد آنست \* منبأله ۸ \* اگر شخصی  
 امر بهود مردی را از تو و می کند و دختر شخص مذکور را بکم  
 صغیره است و از تو و می بهود و دختر مذکوره را از کسی بکف و  
 شخص مذکور شهادت می دهد و احدی از او را امور پس این  
 نکاح ساقط است و مراجه و در مذکور اعتبار نموده میشود  
 عند کینه و نکاح بسبب اعتقاد مجلس پس وکیل مذکور  
 خواهد بود سعیر و تعبیر کننده محض باشد پیام بر پس او

نشاند دیدن و خواهد شد و اگر بعد از صغیر مذکور در مجلس عقد حاضر نباشد پس نکاح مذکور جایز نیست بجهت آنکه ممکن نیست که پدر مذکور را اعتبار نبوده شود عاقد بسبب

اختلاف مجلس پس عاقد نکاح و کیل مذکور خواهد بود و گواه همان مرد واحد خواهد شد فقط و گواهی یک کس کفایت نمیکنند و همین ندکم است و تکیه تزویج کند پدر دختر خود را که بالغه است یا مر آن بحضور شاهد واحد یعنی اکثر حاضر باشند دختر مذکور در وقت نکاح پس جایز است نکاح آن و اکثر حاضر نباشد جایز نیست والله اعلم

فصل در بیان مکرمات یعنی بیان  
زنها یکی که نکاح از آنها حرام است \* مسئله ۱ \* حلال

فهیست کسی را که نکاح کند مادر خود را و جدات خود را  
مادری باشند خواه پدری بجهت آنکه حق تعالی در قرآن

مهر کرده فرمود است که حرام است بر شما امهات شما یعنی

مادران شما و دختران شما و جد ام است چه ام ذرقت یعنی

احد است یا بجهت آنکه بحرمت جد ثابت است باجماع

\* مسئله ۲ \* حلال نیست که نکاح کند دختر خود را بسبب



آیت مذکوره و هیچکس حلال نیست که نکاح کند دختر  
 فرزندان خود را اگر چه پادشاه باشد یا جاه و ثروت خود را  
 بدهد دختران خواهر خود را و نه دختران برادر خود را و نه عمه  
 خود را و نه خاله خود را زیرا که حرمت آنها منصوص است و در  
 آیت مذکوره داخل است در این عبارت متفاوت یعنی عمه مادری  
 و پدری و عمه پدری و عمه مادری و خالات متفاوت یعنی خاله مادری  
 و پدری و خاله پدری و خاله مادری و هیچکس دختران همه برادران  
 یعنی برادر مادری و پدری و برادر پدری و برادر مادری و هیچکس  
 دختران همه خواهران یعنی خواهر مادری و پدری و خواهر  
 پدری و خواهر مادری بجهت آنکه این همه و خاله و اخ و اخت که  
 مذکور است در آیت مذکوره عام و شامل است در جمیع  
 اینها را \* مسئله ۳ \* حلال نیست که نکاح کند از ماد و زن خود  
 و نام کرده باشد زن مذکوره را با نکرده باشد چه عقیقه تعالی فرموده  
 است که حرام است بر شما ما و اهوائ زن شما و حرمت آن دارد  
 مقید به طبع نکرد است و هیچکس حلال نیست که نکاح کند  
 دختران خود را که و طبع کرده است آن را بجهت آنکه در نص حرمت آن  
 آن معین است و طبع مذکوره پس لایح و حر آن حرام است

و قبحه و طبی کرده باشد باز آن مذکوره خواهد بود و ختم معده و زهر  
در کنار وی باشد یا نباشد بدانکه آنچه در قرآن مجید آمده است  
که حرام است بر شما رسیدن بهی شمای که در کنار شما اند و متولد  
اند آن باز زنیهای شما که طبی کرده اند آنها را پس این ذکر  
قید کنار بنا بر حاد است یعنی ماد است که فرساده میشود  
زن باز خسر خود سخانه شوهر پس دختر وی در کنار شوهرش می باشد  
نه بنا بر شرط است و برین دلالت میکند آنچه خدا ایتعالی فرموده است  
در ابا حنبله آنچه ابا حنبله را عقید نکرد است مگر بنفی و طبی  
و اگر ذکر کنار بطریق شرط می بود میگوید میگوید آن را به نفی کنار  
نیز مسئله ۴ \* حلال نیست کسی را که نکاح کند زن پدر و خود را  
وزن جد خود را چه حق تعالی فرموده است که نکاح نکنید زن را  
که نکاح کرده اند آن را با بی شبا یعنی پدر و جد شما \* مسئله ۵ \*  
حلال نیست که نکاح کند زن پدر خود را و زن پسر فرزند خود را  
به جهت آنکه حق تعالی فرموده است که نکاح نکنید زنان پسرا را  
خود را که از صلب شما اند و باید دانست که ذکر صلب هر قرآن  
میگوید برای آنست که اعتبار و تمیز نیست نه برای آنکه حلال  
گشت زن پسر رضاعی چه آن حرام است و چه شمای که ذکر آن خواهد

اندر و مسئله آینه \* مسئله ۶ \* حلال نیست کسی را که نکاح  
 کند مادر رضاعی خود را یا خواهر رضاعی خود یا بنتی که  
 بمقتضای فرمود است که نکاح مکرمی مادران خود را که سیر  
 داده اند شمارا و خواهران خود را که رضاعی اند و  
 بنتی که بمهر صلعم فرموده است که حرام میکرده  
 بسبب رضاعت آنچه حرام میکرده بسبب بیب \* مسئله ۷ \*  
 بخاطر بیب که حبیح کند میان دو خواهر در نکاح با شرطی که انکاح  
 اند و خواهر را و موحایر نیست که حبیح کند میان دو خواهر در وطنی  
 بلکه بقدر بعضی وطنی بکند هر دو خواهر را بلکه رفته بجهت آنکه  
 بمقتضای فرمود است که حرام است آنکه حبیح کند میان دو  
 خواهر در بجهت آنکه بمهر صلعم فرموده است که شخصه که اینان  
 آورد است بجهت از بر و آن حرب نماید که حبیح نکند آنرا بی خود  
 و در رحم و خواهر را اگر بخواهد نکاح کند خواهر که میر خود را که  
 وطنی کرد است آن را صلعم است نکاح آن را عقد مدکور صادر  
 شده است آنرا نمیکند اشکاب نکاح داده و مضاف و منسوب است  
 بمسوی محل نکاح و هرگاه نکاح مدکور جائز است پس کسر  
 مذکور را وطنی نخواهد کرد اگر چه وطنی مکرده باشد میگوید

مذکور را بجهت آنکه منکوحه در حکم موطوءه است منکوحه  
 مذکوره را نیز وطی نخواهد کرد تا جمیع میان دو خواهر در وطی  
 لازم نیاید مگر وقتی که حرام شده اند کنیز مذکوره و ابروات  
 خود بسببی از اسباب یا شرطی که آزاد کند او را مثلاً یا تزویج کند  
 او را از غیر و جز آن پس درین هنگام وطی خواهد کرد منکوحه  
 را چه جمیع میان دو خواهر در وطی درین هنگام لازم نیاید  
 و اگر نکاح کند خود او کنیز خواه را که وطی نکرد است آن را جایزه  
 است که وطی کند منکوحه را چه جمیع میان دو خواهر در وطی لازم  
 نیاید بجهت آنکه کنیز در حکم موطوءه نیست \* مسئله ۸ \*  
 اگر شخصی نکاح کند دو خواهر را در دو عقد و معلوم نشود که  
 نکاح کدام از آنها اول است تغریب نبوده میشود میان او و میان  
 هر دو بجهت آنکه نکاح یکی از آنها باطل است یقیناً و تعیین آن  
 متصور نیست بسبب عدم اولویت و نیز متصور نیست که حکم نبوده  
 شود بجز از نکاح یکی غیر معین چنانکه گناه محجوبه مانند و متعین  
 نگشت نکاح یکی از آنها پس حکم بجز از آن جایز نیست بجهت  
 آنکه فایده ندارد چه مقصود از نکاح بوالد و ثانیاً است و آن  
 هر دو را بطور متصورند نیست و ممکن نیست که وطی کند غیر

معین بر آ زیر آنچه آنها در این صورت معلق خواهند ماند نه  
 صاحب شوهر و نه مطلقه پس ضرورت است که تفریق نشود و شود  
 و خواهد رسید مهر و نصف مهر به جهت آنکه واجب میشود نصف  
 مهر برای آنکه نکاح آن اولاد است و چون آن مجهول  
 است و کسی از آنها اولویت ندارد هر دو مگر پس نصف  
 مهر مذکور مقسوم خواهد شد میان هر دو بعضی گفته اند که  
 این وقتی است که هر واحد از آنها دعوی نماید که نکاح من اول  
 جد است و حاجتی نباشد مگر کسی را و یا هر دو منفق شوند هر  
 کس قرض نصف مهر به جهت آنکه نصف مهر واجب شد است برای  
 مجهول \* مسئله ۹ \* حایر نیست که جمیع کند در نکاح  
 میان دوزن که یکی از آنها عیال دیگر است یا خاله دیگر یا  
 دختر برادر و دیگر یا دختر خواهر یا بگر به جهت آنکه پیغمبر  
 صلعم فرمود است که نکاح نبوده نمیتواند رنی بر عیال و نه  
 بر خاله و نه بر دختر برادر و نه بر دختر خواهر و این  
 حدیث مسطور است و جایز است با مثالی این حدیث زیاده  
 کردن بر کتاب الله تعالی \* مسئله ۱۰ \* حایر نیست که جمیع  
 کند در نکاح میان هر رنی که اگر هر کدام از آنها مهر بودی

جایز نیست و بر انکاح آن زن و دیگر بجهت آنکه جمیع  
در نکاح میان آن همه و موجب قطع رحم است چه عبادت  
میان و زن یک کس معتاد است و قطع رحم میان آنها  
حرام است بجهت آنکه قراحتی که موجب حرمت نکاح است  
میان آنها یافته میشود و این قراحت موجب حرمت قطع رحم  
است لهذا حرام است نکاح محارم چه اگر نکاح جایز می بود  
قطع رحم لازم نمی آمد زیرا چه نکاح مشتمل است بر متعنی ازاله  
و ممانعت نمودن همچنین حلال نیست جمیع در نکاح میان  
همه و زن که باشد میان آنها و حرمت بسبب رضاعت چه و سبب  
ضایع فرمود است که حرام میگردد و بسبب رضاعت آنچه حرام  
میگردد و بسبب نسب چنانچه سابقه مذکور شد \* مذهبیه الا \*  
هائیک نیست اگر جمیع کند در نکاح میان زنی و دختر شوهر زن  
مذکوره که از زن دیگر است بجهت آنکه میان زن و دختر  
مذکور هیچ قراحت نیست و نه رضاعت و گفتست ز فرج  
که جایز نیست بجهت آنکه دختر مذکور را از شوهر مرد  
فرض نمایند جایز نیست مرأی آنکه نکاح کند زن پدر خود  
را و عیالهای بیارح میگویند که حرمت جمیع میان همه و زن که

به جهت قریبیت مذکوره است ساقته نمیشود مگر وقتیکه  
 حرمت از مرد وجوب متعلق شود بایست که هر کدام را که  
 از آن دو زن مرد مرض کند حرام باشد بر وی نکاح دیگر  
 و در صورت مذکوره چنین نیست زیرا که زنی مذکور را  
 اگر مرد مرض نیابد حایر است مر او را که نکاح کند بخت و مذکور  
 و نیز بنقل صحیح آمده است که عید است بین جد و فرزند  
 نموده بر دینان زن علی رضی و دختر وی \* مسأله ۱۲ \* اگر  
 شخص زنانه از زنی خواهم میکرد و بر او نشانی مادر زن مذکور  
 و دختر آن و سابقه روح بگفتست که حرام نیست زیرا که  
 در نام و جرم حرمت مصاحبت نیست چه حرمت مذکوره نعمت  
 است بجهت آنکه خلق تعالی منت نهاد است بآن مردمان  
 خود پس زانی بسبب زنانه حرام است نکاح و ساقط حرمت  
 مصاحبت را که نعمت است و دلیل علیهای مارج این است که وطنی  
 سبب جزمت است میان وطنی بکننده و زن موطنی و بواسطه  
 ولد برادر و ولد جز و مادر و پدر هر دو است چه ولد منسوب  
 میشود پس هر واحد را مادر و پدر و بقیه و اقربا میشود که  
 این ولدان است و ولدان زن است و هرگاه باشد

نشد جزیت میان ولد و میان هر واحد از مادر و پدر ثابت  
 نشد جزیت میان وطنی کننده و موطوءه بواسطه ولد زکما  
 بجهت آنکه بعضی فرزند جزو مادر است و منسوب  
 شد است بتمامه بسوی پدر پس جزو مادر منسوب  
 شد است بسوی پدر و همچنین عکس آن هرگاه ثابت  
 شد جزیت میان وطنی کننده و موطوءه پس ثابت شد  
 بیکه مادر موطوءه و دختر آن در حکم مادر و دختر وطنی کننده  
 است از یک وجه بجهت آنکه مادر موطوءه مذکوره بحد  
 ولد مذکور است پس آن اصل اصل ولد است و ولد  
 مذکور بتمامه فرع فرع وی و متصور نیست که ولد مذکور  
 بتمامه فرع فرع وی شود مگر و قبایم باشد وطنی کننده  
 فرع وی و بحد مذکوره اصل وطنی کننده و همچنین است  
 اعتبار مذکور در دختر پس مادر موطوءه مذکوره و دختر  
 آن در حکم مادر و دختر وطنی کننده خواهد بود پس حرام خواهد  
 شد روی سوال هرگاه جزیت میان وطنی کننده و موطوءه  
 ثابت شد و وطنی نمودن بجزو حوام است پس باید که  
 حرام باشد و وطنی موطوءه نیز اگر چه منکوحه باشد جواب



و طبع از جزو حرام است مگر در موضع ضرورت و آن ضرورت یافتند میشود و موضوع پس آن حرام نخواهد گشت و جواب

شافعی روح این است که در وطی مذکور دو جهت است

یکی آنکه سبب ولد است و باین اعتبار حرام نیست

چرا باین جهت سبب بقا است و دوم آنکه وطی مذکور

زنا است و باین اعتبار حرام است پس حرمت مصاهرت

یافتند میشود به جهت اول که مشروع است نه به جهت زنا که

حرام است پس لازم نیاید که حصول نیت شورشی که حرام

است \* مسئله ۱۳ \* اگر زنی مس کند شخصه را به شهوت حرام میگذرد

بر این شخص مادر آن زن و دختر آن و گفتست شافعی روح که

حرام نمیشود و بر همین اختلاف است اگر مس کند مردی زنی

را به شهوت یا به بیعت پسوی روح آن باید بیعت زنی ذکر مرد را به شهوت

پس نیزه شافعی روح حرام نمیشود مادر و دخترین مذکور در این صورتها

به بیعت آنکه مس و دیدن هر معنی دخول نیست و بنابر این

قاسد نمیشود بسبب آن روزنه و احرام هیچ و واجب نمیشود بسبب

آن قسمل پس مس و دیدن در حکم دخول نخواهد بود و دلیل

فلهای ما روح این است که مس و دیدن بسبب و باعث وطی است

پس قایم مقام وطنی خواهد بود در موضع احتیاط و بعد از آن  
باید دانست که مس بشهوت عبارت است از آنکه مقتدر کرده

آلت میزد یا انتشار زیاد کرده اگر منتشر بود و همین صحیح

است و باید دانست که مراد از دیدن بنسوی فرج دیدن داخل

فرج است و آبی حاصل نمیگردد مگر وقتی که تنگی زده نشسته

باشد زن \* مسئله ۱۲ \* اگر شخصی مس نبوده زنی را و انزال

کند پس بعضی گفته اند که موجب حرمت مصاهرت است و صحیح

این است که آن موجب حرمت نزدگویی نیست زیرا چه بنسب

انزال ظاهر شکست که آن مغضی بوطنی نیست پس قایم مقام آن

نیخواهد شد و بهر همین اختلاف است اگر کسی دخول کند و در

دور زنی پس بعضی گفته اند که آن موجب حرمت مصاهرت

است چه آن خالی از مس بشهوت نیست و صحیح این

است که آن موجب حرمت مصاهرت نیست بجهت آنکه

وطنی قایم مقام ولد نیست مگر باین جهت که سبب ولد

است و دخول در دهر سبب ولد نیست پس قایم مقام آن

نیخواهد شد \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی طلاق باین دست

زن خود را یا طلاق رجعی پس جایز نیست او را که نکاح کند خواه

آن را تا که نکند مرد عدت آن و بگفت شایسته آن که اگر در  
دادت نیستد باشد از طلاق بامی یا از سه طلاق پس حاضر است  
اگر آنکه نکاح کند و او در آن راه است آنکه نکاح منع نمیگردد  
و اگر بگوید که طلاق و آن است یا سه طلاق یا نه این  
اگر و طری کند نمیگردد و او در ایام عدت با وجود یکم منع  
باشد هر حرمت آن واجب میشود بر وی خدش را و دلیل علیها ما  
روح است که نکاح و او را اول خونریزی است و سبب باقی مانده  
و بعضی احکام آن در نفقه و مهر است از مهر و در نکاح نهاده و  
در بکر و اثر قاطع نکاح تا در مهر است یا در آن حاضر نیست نکاح در  
توسعه و بکر و حد واجب نیست بر صاحب بکر و طری کند در ایام  
عدت با و خود علم بحرمت آن بنسب بر اساس کتاب الطلاق  
و بنا بر عبارت کتاب الحد و حد واجب میشود به طری و بکر  
ملک و بکر را اهل گشتن درخت حلت و طری پس از آن  
متعلق خواهد شد و ملک آن را اهل نشد است و درخت نند  
و حر آن که مذکور شد پس متعلق مذکور بسبب نکاح خواهد شد  
مذکور خواهد شد و جمیع کفده در نکاح میان دو خواهر  
منسله آنکه نکاح نکند و او را که بگزیند و ندر

از زن باشد. خود بجهت آنکه نکاح مشروع است برای آنکه  
 ثمره آن مشترک باشد میان زن و شوی و ملوکیت متناهی  
 مالکیت است پس مرتفع است که ثمره آن مشترک باشد میان  
 بالک و مملوک \* مسئله ۱۷ \* جایز است نکاح از زن  
 کتابه چه حقه تعالی فرمود است که حلال شکر دانید باشد است  
 و در میان زنان مجنون را که از اهل کتاب اند و مراده از مجنون  
 بیغیقه است نه مسلمه و باید دانست که زن کتابه آزاد و کنیز  
 هر دو و هر ابر است و ر حق جواز نکاح چنانچه بیان آن خواهد  
 آمد انشاء الله تعالی \* مسئله ۱۸ \* جایز نیست نکاح از زن  
 مسجونیه بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است که سلوک کنید  
 و از مسجونان مانند سلوک اهل کتاب ولیکن نکاح نکنید  
 از زنان آنها را و مشهور بدیهه آنها \* مسئله ۱۹ \* جایز  
 نیست نکاح از زن و ثنیه یعنی بت پرست بجهت آنکه  
 در قرآن مجید آمده است که نکاح نکنید از زن مشرک تا که  
 ایمان نیاورد \* مسئله ۲۰ \* جایز است نکاح از زنان  
 کتابه اگر آنها مقرر باشند بکتاب آسمانی و ایشان آورده  
 باشند بدین پیغمبری چه آنها از اهل کتاب اند و اگر آنها

پرسند که اگر اکب باشند و نباشد مرتها را کتاب آسمانی  
 جایز نیست نکاح نهودن ارتها حد آنها مشرک اند و اختلافی  
 که منقول است میان اینکینف و صاحبین رح محمول است  
 بر استیفاء مذشب آنها پس هرکسی حکم کرد است بمواقف تفسیر  
 خود پس ابوحنیفه رح میگوید که آن از اهل کتاب  
 اند و صاحبین رح میگویند که آنها پسر سنده کواکب اند  
 و هر همن اختلاف است حال ذبیحه آنها \* مسئله ۲۱ \* جایز  
 است مردی خصی را که احرام حج نهود است اینکه نکاح کند  
 در مکات احرام مردی باشد آن احرام کنند یا زن  
 و کفتست شافعی رح که جایز نیست و هر همن اختلاف  
 است اکثر ترویج کند ولی محرم زنی را که او ولی نیست  
 و دلیل شافعی رح قول پیغمبر صلعم است که لا ینکح البکر و لا ینکح  
 یعنی نکاح نکند محرم زنی را و نه تزویج کند و دلیل علیای ماح  
 این است که پیغمبر صلعم نکاح کرده بود از میوه نه رض در حالی  
 که او علیه السلام محرم بود و آنچه روایت نهود است شافعی رح  
 میگوید است بروطی یعنی نکاح بمغنی و طی احست ای و طی مکنز  
 محرم و تمکین نگه زن محرمه بر او بروطی خود \* مسئله ۲۲ \*

جایز است مسلماً آن را که نکاح کند کنیز مسلمه یا کتایب  
 را اگر چه طول حره داشته باشد یعنی قدری ادای مهر و  
 دادن خنقه و می و ثقیست شافعی روح که جایز نیست و یوا که نکاح کند  
 کنیز کتایب را به جهت آنکه نکاح نبوده آن از کنیز جایز نیست نزد  
 شافعی روح مگر بضرورت زیرا چه اگر نکاح کند کنیز را  
 لازم می آید که جزو خود را از قیام و مملوک گرداند یعنی  
 آب منی که جزو اوست بسبب ادخال آن در رجم کنیز و اند  
 بر دقیق و مملوک خواهد شد پس نکاح نمودن کنیز و می را  
 بضرورت خواهد بود و ضرورت مند فسخ است بکنیز مسلمه و لهدا  
 نزد شافعی روح طول حره مایع نکاح کنیز است و نزد علمای ما  
 روح نکاح کنیز مطلقاً جایز است به جهت آنکه آنیت قربان که  
 دلیل جملت نکاح آنهاست مطلق است و مقید نیست بزمان  
 آزاد و آنچه شافعی روح میگوید که اگر نکاح کند کنیز را لازم می  
 آید که جزو خود را بر دقیق و مملوک گرداند پس جو است آن  
 این است که در نکاح نبوده کنیز باز ماندن است از حاصل  
 نبوده فرزندان آزاد نه رفیق نبوده و است چه جزو آن که آب  
 منی است موضوع بر رفیق و حر است یا نیست و میرسد او را

که از تعهد اول ابله فرزند یا نرمانه یا بنده و رکه نکاح کند از زن  
 عقیم میماند و هر گاه چنان شد و من جایز است او را که باز میماند  
 از تعهد اول صفت آن که آزادگی است \* مسئله سوم \* چنانچه  
 نیست که نکاح کند کنیز را و زن آزاد را یعنی کسیکه در نکاح  
 وی است زن آزاد جایز نیست او را که نکاح کند که نیز بر این است  
 آنکه و بغیر صلعم فرموده است که نکاح میکنی از هر چه و گفتست  
 شافعی روح که نکاح کنیز و زن آزاد جایز است هر قدر او مالک روح  
 بگفتست که جایز است نکاح کنیز و زن آزاد هر خدای وی  
 و حدیث مذکور حجت است بر هر دو و نیز آیه آن \* طلاق است  
 و بیعت آن نکاح است \* نکاح است در حق مردان و زنان  
 هر دو و بسبب رقیبت نصف مهر در آنست مذکور است که هر که  
 نکاح میکند و زن را و آزاد چهار زن را یا آنچه بیان آن  
 خواهد آمد اشاء الله تعالی پس همچنین بنصف بیعت  
 مذکور خواهد شد در حالت دیگر پس ثابت خواهد شد حدیث  
 او در حالیکه حره نباشد در نکاح مرد نه و حالیکه باشد حره  
 در نکاح او \* مسئله چهارم \* جایز است نکاح نبودن حره  
 بر کنیز بیعت آنکه و بغیر صلعم فرموده است که نکاح نهوده

نمی شود زن آزاد بر کنیز و بجهت آنکه زن آزاد جلال است  
در جمیع حالات حد سبب تنصیف نعمت مذکور می افتد نشد است  
در حق وی \* مسئله ۲۵ \* اگر شخصی نکاح کند کنیز بر

و زن آزاد که در عدت نشینند است از طلاق باین جدا نیست  
غرض از این حد بعهده روح و تزویج حبس روح جایز است بجهت آنکه  
نمیست این نکاح کنیز بر زن آزاد و خرام نیست مگر همان و لهذا  
اگر حلف کند کسی که نکاح نخواهد کرد بر زن خود و نکاح کند  
بر وی مذکور در حالیکه در عدت نشینند است از طلاق باین  
حادث نمی شود و دلیل آن بجهت بعهده این است که نکاح زن مذکور

که در عدت نشین است باقی است می وجه بسبب باقی ماندن  
بعضا حکام پس جایز نخواهد بود نکاح کنیز و بوزن مذکور  
برای احتیاط بخلاف صورت حلف مذکور زیرا چه مقصود در آن

اینست که داخل کند غمرا در قسم وی یعنی بجهت وی باقی

شمار \* مسئله ۲۶ \* جایز است آزاد را از نکاح کند چهار زن

آزاد باشند آنها یا کنیز و نپرسد او را که نکاح کند زن یا نه

از چهار زن بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرمود است

که نکاح کنید آنچه خوش آید و شایسته از زنان



دود و سه و چهار و چهار و هرگاه تصریح نبود بر عدد  
 مذکور زیاد و بران جایز نخواهد شد و گفتست مائعی روح  
 بنا بر نیست مراد از آنکه نکاح کنند زیاده از یک کنیز نیز در آن  
 نکاح کنیز بنسب و ضرورت است فرد و روح چنانچه گذشت  
 و آنست مذکور و حجت است بر روی چه اسم نسبا شامل است بر  
 کنیز مذکور را چنانچه شامل است آنرا در آن بت فلو س از  
 \* مسئله ۲۷ \* جایز نیست بندگان را که نکاح کنند زیاد و  
 در وزن و گفتست مالک روح که جایز است چه بندگان در وقت  
 نکاح مانند آنرا است نزد او روح حق که بندگان مالک نکاح  
 است و غیره و آن خواهد بود نزد و بود اول علیا روح این است که  
 رقیب مذهب تعصیب نعت است و حلت نکاح چهار تن منکر پند  
 نعت است پس بندگان نکاح خواهد کرد و وزن را و از چهار وزن  
 را تا شرافت حریت قهر کرد \* مسئله ۲۸ \* اگر طلاق  
 باین دهد آنرا یکی از چهار وزن خود را جایز نیست مراد از آنکه  
 نکاح کند زن را تا آن زمان که بندگان در عدت آن و در آن خلاف  
 حلال است و این مسئله نظیر مسئله نکاح خواهد است در عدت آن  
 خواهد بود \* مسئله ۲۹ \* جایز است نکاح نبودن از زنیکه حامله

است برنا و وطی نکند آنرا تا آن زمان که وضع شود چهل آن بق  
این نزد ابیحنیفه و مجید رح است و گفتیم ابویوسف رح که  
نکاح مذکور فاسد است و اما اشکر نسب چهل ثلثیت باشد  
هین نکاح باطل است با چهار و دلیل این یوسف رح این است که  
عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب چهل ثابت باشد برای احترام  
چهل است اشکر چه از زنا باشد چه از ان جفا یقی سر فرود نشد است  
لهذا اجاب نیست اسقاط آن پس نکاح جامه از زنا نیز جایز نخواهد  
شد بحکمیت احترام حمل و دلیل ابیحنیفه و مجید رح این است  
که زن مذکوره حلال است بنص چه در قبر آن مجید آمد است که  
حایل است مرثیه را بسوای محرمات و وطی آن حرام نشده  
است مگر بجهت آنکه سو را بنه و دن نراعت غیر از آن ب منی خود  
منع است چنانچه در حدیث آمده است و آنچه ابو یوسف  
رح گفت است که عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت  
باشد سماعی احترام حمل اخذ مسلم نیست بلکه عدم جواز  
نکاح در صورت مذکوره برای احترام خدا صاحب ما است یعنی  
صاحب آن منی و زانی محترم نیست و نه صاحب خدا است  
\* و سئل \* اشکر و حواجه تزویج میکند ام ولد خود را که

و اما مله است از وی پس نکاح مذکور باطل است بجهت آنکه  
 ام ولد مذکوره قزاش خواهد بود است حنی که ثابت میشود  
 نسب فرزند آن از حواجه مذکور بی آنکه دعوت آن باشد  
 باسطور که بگوید آن فرزند من است پس اگر صحیح باشد  
 نکاح وی لازم آید صحیح میسان دو فراش یکی قزاش خواهد  
 بود و فراش سوهر وی و آن باطل است بجهت آنکه  
 موجب است ماه نسب است سوال اگر ام ولد فراش  
 خواهد بود باشد لازم می آید که صحیح باشد نکاح آن در  
 صورتیکه خیر حلاله باشد و نزدیک گذارد آنرا خواهد وی از کسی  
 جز اب فراش خواهد وی ضعیف است لهذا اگر نفی کند  
 حواجه نسب فرزند وی را منتفی نمیکرد بهجره نفی پذیر لغای  
 پس فراش مذکور معتبر نیست بدون حمل پس آن مانع  
 نکاح بدون حمل خواهد بود \* مسئله ۳۱ \* اگر صحیح  
 و واجب کرد که بر خود را و عدم اران ترویج کرد آنرا با کسی  
 پس نکاح مذکور حلال است بجهت آنکه کنیز مذکوره  
 فراش حواجه خود نیست و حواجه کنیز مذکوره اگر ولد آرد  
 ثابت نمیشود نسب آن از حواجه مذکور بغیر دعوت آن ولیکریه

مستحب است مزاجه را که استبرای نماید بیک جنبش آب  
 آب منی و محفوظ ماند از آمیزش با آب منی غیر  
 و بعد از آن باید دانست که هرگاه جایز گشت نکاح آن  
 مذکور پس جایز است شوهر وی را که وطی کند آنرا پیش از  
 استبرای نزد ایمنی و آب یوسف رخ و گفتست معبد رح که  
 مستحب این است که وطی نکند شوهر مذکور پیش از استبرای  
 بجهت آنکه احتیال دارد که در رحم وی آب منی خواجه وی  
 باشد پس استبرای رحم آن آب منی ضرور است چنانچه در  
 ضرورت شرعی گفته بود ایدل شیخین رح این است که حکم شارع  
 باجواز نکاح آن دلالت میکند بر اینکه رحم وی خالی  
 است چه شارع مشروع نکرده است نکاح را مگر در صورتیکه  
 رحم آن خالی باشد پس حکم با استبرای نهوده نخواهد شد  
 نه بطریق استحباب و نه بطریق وجوب بخلاف صورت شرعی  
 چه شرعی جایز است با وجود یک رحم وی خالی نباشد و همچنین  
 اکثریه بعد از شخصی زنی را که زنا کرده است و بعد از آن نکاح  
 کند آنرا حلال است مگر آنرا که وطی کند آنرا پیش از استبرای  
 نزد شیخین رح و گفتست معبد رح مستحب است نزد من

که وظایف نشکند آنرا پیش از استیفاء ووجه شریک مذکور شد  
 \* مسئله ۳۲ \* نکاح متعد باطل است و صورت آن این  
 است که بگوید شخصی منی که متعدد میکنم یا تو تا ای بیعت  
 یا بنقد، مال و کفایت مالک رخ که نکاح متعد جائز  
 است و ملاحظه آن میباید بود پس تا ظاهر شدن ناسخ آن در  
 اباحت حدود باقی خواهد ماند و جواب علیای ما این است که  
 نسخ آن یا جهای صحابه رضی ثابته است را بن عباس رجوع نموده  
 از قول خود بسوی صحابه یزدیگری یعنی ابوالابن عباس  
 می گفت که منعه مباح است و بعد از آن علی رضی گفت مر  
 ادر آنکه وسیل علیه السلام حرام کرد است منعه را در روز  
 خیر پس ابن عباس رضی رجوع نمود از اباحت منعه  
 و هرگاه ابن عباس رضی رجوع نمود از اباحت آن اجماع  
 صحابه ثابت گشت \* مسئله ۳۳ \* نکاح موقت باطل  
 است و صورتش این است که نکاح کند کسی منی را بیعنا د  
 روز مثلا بشهادت دو گواه و کفایت فرج که نکاح مذکور  
 صحیح لازم است و شرط تعیین میبار صحیح نیست بحیثیت آنکه  
 نکاح باطل نیست در بسبب شروط فاسده و دلیل علیای ما رخ

آن است که نکاح موقت در معنی نکاح معتد است و معتبر در عقد

معانی است نه الفاظ پس باطل خواهد شد نکاح موقت مانند

نکاح معتد دراز باشد مدت آن یا گوناگون باشد بجهت آنکه سبب

معتد شدن نکاح موقت تعیین مدت است و آن یافتن میشود

در صورت موقت \* مسئله ۲۴ \* اگر شخصی نکاح

کرده و عقد واحد و وزن را که یکی از آنها حلال نیست

هر او را پس صحیح است نکاح زنیکه حلال است نکاح آن

مرأه را و باطل است نکاح دیگر زنیرا چه موجب بطلان یافتن

نشده است مگر در حق آن بخلاف وقتی که چنانچه میان

بند و آزاد و بفروشد آن هر دو را یک صدقه چه این بیع

باطل است در هر دو بجهت آنکه بیع باطل میشود بسبب

شرط فاسد و قبول نبودن عقد بیع هر زن واد شرط کرد اند

است برای قبول نبودن عقد بیع در بند و بعد از آن باید دانست

که بیع مهر مسهی میرسد زنیکه نکاح آن صحیح است

نزد اهل بیت و ح و نزه صاحبین روح مهر مذکور مقسوم میشود

هر مهر مثل هر دو پس خواهد رسید بآنکه صحیح است نکاح آن

رسد مهر مثل آن و باقی ساقط خواهد شد از زمه مهر

و این مسئله مذکور است در مبسوط \* مسئله ۳۵ \* اکثر

دعوی نبود زنی بر شخص که او نکاح کرده است  
مر او را اقامت بینه نبود بر دعوی خرو پس میگردانید

قاضی آن را از شخص مذکور و حال آنکه او نکاح

نکرده بود مر آن را در واقع پس جایز است شخص مذکور

و اگر اقامت نماید با وی و این عبارت است از نفاذ

قضا ای نفاذ حکم قاضی با اعتبار ظاهر و اگر در مذکور

در دعوی است جهام نباید جایز است و بی آنکه وظی کند آن را

و این عبارت است از نفاذ قضا در باطن و نفاذ قضا در

ظاهر و باطن نزد ابیحنیفه روح و در قول اول این یوسف روح است

و در قول اخیر و نیز در معبد و شافعی روح جایز نیست او را که وظی

کند زن مذکور را زیرا که قاضی خطا نموده است در حجت

چه گواهان کاذب بودند و خطا در حجت مانع نفاذ قضا

است در باطن پس حنا شد که ظاهر کرده که گواهان

بنده اند یا کافر چه در اینجا مانع نمیگردد قضا در ظاهر و نه در

باطن و دلیل ابیحنیفه روح این است که گواهان صادق اند

نزد قاضی و همین حجت است و راجع متعذر است اطلاع بر اینکه

در واقع آنها صادق اند بخلاف کفر و رقیبت که واهانه  
 بود اطلاع برین آسان است پس شهادت آنها صحیح نباشد  
 اصلاً و هرگز کذب باین قضایا بر حجت است و ممکن است نقض قضا  
 در باطن در صورت مذکور باینطور که مقدم اعتبار نبوده شود  
 نیکی باحاطه بطریق اقتضا پس قضا مذکور نیفاذ خواهد شد  
 در باطن تا منازعت میان هر دو منقطع نگردد به جمیع وجوه  
 بخلاف املاک مرسله یعنی مطابق از ذکر سبب ملک  
 چنانچه اگر شخصی دعوی کنیزی کند بملک مطابق و اقامت  
 گوانان دروغ بنماید و حکم کند قاضی بکنیز مذکوره برای  
 مدعی و بعد از آن ظاهر گردد که گوانان کاذب این پس این  
 قضا نافذ میشود و در ظاهر نه در باطن نهجهت آنکه اسباب  
 ملک آن بسیار است چون شرا و هبه و صدقه و ارث  
 و مقدم اعتبار نبودن یکی از آن جایز نیست بسبب عدم اولویت  
 یکی بر دیگر و مقدم اعتبار نمودن جمیع محال است  
 پس ممکن نیست در آنجا نقض قضا و الله اعلم  
 باب در بیان ولی و کفو مستند  
 و بعد از این می شود نکاح زن از آنکه عاقله و بالغه باشد و رضای وی اگر چه



عقد آن نکرده باشد وای آن باکره باشد آن زن یا ثیده را پس نکره  
 ایضا منعقد وای یوسف روح است در ظاهر و رابست و مریض است از ایضا و بست  
 روح که منعقد نمیشود نکاح آن مگر وای و نکره منعقد روح منعقد میشود  
 نکاح آن ولیکی موقوف است بر اجازت ولی آن رکفته اند  
 و الی و ساقی روح که منعقد نمیشود نکاح اصلا اجازت و مان  
 خواه نرویح کند ذات خود را باذن ولی خود یا بنیر اذن  
 آن یا نرویح کند دختر خود را یا کنیز خود را یا وکیل بشکاح  
 گزیر از جانب کسی و نرویح کند موکل خود را بجهت آنکه  
 مقصود از نکاح منافع آنست چنین، قوالد و تناسل و حزن آن  
 و اکثر و بعضی نبوده بود نکاح بزنان احملال در منافع راه خواهد  
 رفت چه آنها ناقص العقل اند و زور فریب میشوند  
 و ایکن معقد روح نمیشود که خلل موقوف میگردد بسبب اجازت  
 وای و وجه ظاهر و است این است که ثمن مذکور تصرف نموده  
 است در حق خود و او اهلیت آن ندارد حد بالقه و اقله است و تهیز  
 میکند مبالغ فسخ و ضرر و لهذا جایز است او را که تصرف نماید  
 در مال خود و جایز است او را که اختیار کند شوهر را و درخواست  
 تن و یح او را نمیکند مگر وای اینکه مرد میان نسبت و یحایی

انگند بوی پس متعقد میشود نکاح زن مذکوره بدون و بی اگر چه  
 از غیر کفو باشد در طلبا هر روایت و لیکن میرسد بوی که  
 فتنه بخشد نکاح مذکور را در صورت غیر کفو و مر ویست  
 از ای حنیفه و ای یوسفی که جایز نیست نکاح مذکور  
 در صورت غیر کفو زیرا چه بسیار است که رفع میکن نشود بعد  
 از اختلاف آن به سبب عوارض و مر ویست که مذهب در ح  
 رجوع نموده است از قول خود بسوی قول شیخین **رح** \* مسئله ۲ \*  
 جایز نیست و ای را که بجهت تزویج کند باکره بالغه را بخلاف  
 شافعی **رح** چه او قیاس میکند آن را بر باکره صغیره زیرا چه  
 باکره بالغه جاهل است با امر نکاح بسبب عدم تجرب ما شری  
 باکره صغیره لهذا قبض میکند بد ز مهر وی را این امر او را لیل  
 عذای ما **رح** این است که زن مذکوره **رح** است و مکلف  
 است بر کایفیات شرعی چون صوم و صاوه پس نخواهد  
 بود غیر را ولایت بروی بخلاف صغیره زیرا چه غیر را ولایت است  
 بر صغیره بجهت آنکه عقل او قاصر است و عقل بالغه کامل است  
 بسبب بلوغ چه اگر کامل نیست بود خطاب بصوم و صاوه  
 متوجه نشود **رح** دید بسوی وی پس زن مذکوره **رح**

بسر بالغ خواهد بود و تصرف وی که در نکاح است صحیح

خواهد بود مانند تصرف وی در مال وی و در مالک قبض

مهر وی نمیشود مگر بر ضایعی بدلات حال پذیرد و رسد و در

بکد قبض کند مهر وی را و قیقه منع کند و در از قبض آن

\* مسئله ۳ \* هرگاه امتیذان نکاح یعنی طالب

ازین نکاح نباید از باکره با نفقه و لویه و یک مالک

مقتدر نکاح است و اوساکت مانند یا بختند پس این اذن

است بجهت آنکه بیغیر صلعم فرمود است که از باکره مشورت

در سده میشود و حق وی پس انکس ساکت مانند یا بختند

و بجهت آنکه احتمال رضاد برین صورت قریب دارد نه بر اجد او

شرم میدارد از اظهار قیمت خود و دلالت خنده بر رضای او است

و دلالت سکوت به مخالفت گریه چه آن دلالت میکند بر اراهیت

زیرا چه گریه در اکثر اوقات بسبب حزن است نه

بسبب خوشی و گریه بسبب خوشی نادر است و بعضی

کنند اند که اگر بخندد بطریق استهزاء دلالت نمیکند بر رضاد

انکس گریه نماید بعموم آن از فریاد پس آن رد نیست بلکه رضاد

است \* مسئله ۴ \* اگر استیذان نماید غیرونی یا ولی که

فهر آن اولی است آنری پس درین صورت سکوت و خند اذن نیست  
 تا که صریح اذن ندهد بربان بجهت آنکه این سکوت بسبب  
 قدامت اتفاقات است بسوی کلام وی پس دلالت نمیکند بر رضای وی

و اگر دلالت هم کند پس این معتدل است و اکتفا نموده نمیشود به مثل  
 این دلیل مگر بجهت حاجت و حاجت نیست در حق غیر اولیا بضای  
 و تنگی استیذان نسیاید پیامبر ولی چه اوقایم مقام ولی است و  
 باید دانست که معتدل در استیذان تسبیح شوهر است بوجهیکه  
 معرفت آن حاصل گردد تا ظاهر شود رغبت و عدم رغبت او و تسبیح

مهر شرط نیست و همین صبیح است چه نکاح صبیح میشود  
 بدون مهر \* مسئله ۵ \* اگر تر و بیج کند باکره بالغ را کسی  
 و بعد از آن خبر نکاح مذکور رسد با و پس اوساکت ماند یا بخندد

پس این موافق تفصیل مذکور است در مسئله اول یعنی در صورت  
 سکوت و خنده راضی است در صورت گریه راضی نیست  
 و تنگی نکاح کرده باشد ولی وی که مالک عقد است و اگر عقد

گرفته باشد غیر ولی مذکور پس رضای وی نیست تا که اذن  
 تصریح ندهد بربان خود و تسبیح شوهر بر وجهیکه معرفت  
 آن حاصل گردد شرط است نه تسبیح مهر بجهت آنکه وجه

و ملائت منکوت که آن اعراض است از نطق. سبب شرم و  
 ضیاء در هر دو حالت مختلف نیست و بعد از آن باید دانست که  
 مخبر نکاح مذکور اگر قبولی باشد یعنی نه و کیان باشد در جمعی  
 پس عدد گواهان با عدالت شرط است یعنی باید که مخبر و کس باشند  
 یا شخصی مادل نزد ابی حنیفه روح و اگر مخبر پیامبر و لایق  
 باشد پس عدد شرط نیست و نه عدالت نکرده و این را انظار  
 ها است چون عزل و کیل و ححر ازون و حر آن \* مسأله ۴ \*  
 اگر استیذان نیاید و ای مذکور از ثبوت یعنی از زنی که مهر و  
 و پیدا است پس ضرر و است و غنای وی بقول بایستد که بگوید  
 من بآن راضی ام به جهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است که  
 مشورت نبوده و نبشود و ارمیه و به جهت آنکه عیب شهره نه بشود  
 کو نامی وی و شرم وی کم شد است بسبب صحبت وی با مهر  
 پس مانع کو یا کمی در حق وی با فایده نشد است \* مسأله ۷ \*  
 اگر را یل شود بکارت زنی بسبب حسنی وی او بالا پائین  
 یا از پائین به بالا یا بسبب جراح یا بسبب دیو مازن آن بی  
 شوهر یا بسبب حیض پس آن در حکم باکره است یعنی سکوت  
 آبی رضا است به جهت آنکه او باکره است حقیقتاً زیرا که

یا کره آنرا میگویند که بهره نرسیده باشد و وطی کنند ، او  
 را اول وطی کننده وی باشد و از همین لفظ بکر یا کوره و بکره  
 که بمعنی اول موه و اول روز است مشتق است و بجهت  
 آنکه زن مذکور شرم میدارد از گویا نمی بسبب عدم  
 صحبت و آمیزش آن با مرد \* مسئله ۸ \* اگر زنا پله  
 کرده بکارت آن بسبب زنا پس آن نیز در حکم باکره است نه در  
 این حقیقت که گفته اند ابو یوسف و محمد و شافعی بر آن  
 سکوت وی کفایت نمیکند بجهت آنکه او ثیبه است حقیقت چنانکه  
 فهرد رسیده است و ازین لفظ است ماثوبه و مثابة و ثویب بمعنی  
 پاداش و جای گرد آمدن آب و پاداش دادن دلیل  
 این حقیقت که مرد منان او را باکره میخوانند  
 و معیوب میدهند گویا که وی بنا بر زعم خود باکره آن او  
 با زانی مانند از گویا نمی لهذا اکتفا نموده میشود بسکوت وی  
 تا مصلح رای فوت نشود بخلاف وقتیکه وطی نموده شود بشبه  
 باینکه اح فاشد چه آن در حکم باکره نیست زیرا چه شرع ظاهر کرد  
 است وطی آنرا یا بجهت که متعلق نبود است بان احکام چنانچه  
 و حر و شهوت نسب و امان ناپس است آنرا مستحب گردانیده است

شارع را بین وقتیکست که او مشهور نشد و باشد بزناحق اگر مشهور  
 شود حال وی باینکه در که زنا عادت وی گردد پس سکوت وی کفایت  
 نمیکند \* مسئله ۹ \* اگر بگوید مردی بزنی که رسیده بتو خیر نکاح  
 من پس ساکت و خاموش ماندی و او گوید که نه بلکه رد نمودم پس  
 معتبر قول زن مذکور است و گفتست و قهرح که معتبر قول شوهر است  
 بجهت آنکه سکوت اصل است پس شخصیکه متمسک است  
 بآن منکر است و رد نکاح عارض است پس کسیکه  
 متمسک است بآن مدعی است پس شد مانند صاحب  
 خیار و شرط در عقد بیع و قنیه دعوی رد بیع نباید بعد از گذشتن  
 مدت خیار و منکر شود و یا بر پس مختصر قول منکر است  
 بجهت آنکه او متمسک است باصل که آن سکوت است  
 و علیهای مارج میگویند که شوهر مذکور بسبب دعوی سکوت  
 دعوی رد عقد نکاح و مالک شدن بضع مینماید و در مذکور  
 مدعی رد دفع دعوی شوهر مینماید پس او منکر است مانند  
 مردع و قنیه دعوی رد و دیعت نباید و صاعیب و دیعت بگوید  
 که تو نیز ادعای آن را بمن زیرا چه در این صورت مختبر قول مدعی  
 است چه او منکر است در مدعی اگر چه مدعی است باعبارا

هوزت بجهت آنکه دفع میکند ضمان را از ذات خود و اصل  
 کدوم ضمان است چه اصل در ذمه این است که ببری باشد  
 بخلاف مسئله شرط خیار بجهت آنکه انهم بیع ظاهر میگردد

بعد از گذشتن میعاد پس شخصیکه دعوی رد میکند مدعی  
 است با اعتبار صورت و معنی هر دو را ذکر شوهر مذکور

لقامت بینه نماید بر سکوت و بی ثبوت میشود نکاح زیرا چه

لوه دعوی خواه را بدیند روشن کرده و اگر بینه نباشد مرا و را پس

میگویند و واجب نمیشود بر زن مذکور نزدایی بختیغه روح و این

مسئله یکی از شش مسئله است که در این سوگند واجب نمیشود

بر منکر نزدایی بختیغه روح برخلاف قول صاحبین روح و بیسای آن

خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب الدعوی \* مسئله ۱۰ \*

جایز است لکاح صغیر و صغیره و قتیقه تدریج کند آنهارا ولی آن یعنی

مخصبه آن باکر باشد آن صغیره یا ثبیه چه پیشتر صلعم فرمود

است که نکاح مغلوب است بعهده و مالک روح گفتست که

صغیر پدر را نهیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را و شافعی روح

گفتست که غیر پدر و جد را نهیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را

و نیز میگوید که نهیرسد هیچ ولی را که تزویج نماید ثبیه



بشود را اگر چه پدر و جد بیاشد و دلیل مالکی روح این است که  
 ولایت بر آن زاده بجهت حاجت است و در متعینا جیاجت نیست  
 نهیب آنکه شهود معدوم است در صغیر و صغیره و ایکس کایت  
 پدر ثابت شد است بجهت بخلاف قیاس و نسبت جد مانند پدر  
 پس اولیاد نمیخواهد شد به پدر و علیای مارج میگویند که  
 ولایت پدر مخالف قیاس نیست بلکه موافق قیاس است  
 زیرا چه در نکاح مصالح و مفسدی و زیوی است و آن کامل  
 نمیشود مگر میان دو کس که با هم کفر اند از روی عادت  
 و کفر میسر نمیشود در هر زمانه لهذا ثابت خواهد شد ولایت  
 و مخالفت صغر نیز تا که او دست نرود و دلیل شافعی روح این است  
 که در تفویض امر نکاح بغیر پدر و جد تصور شفقت است چه  
 غیر آنها فاضل است و قرابت بعید لهذا غیر آنها را جایز نیست  
 تصرف در مال با جودیکه رتبه مالکیت است به نسبت ذات  
 پس تصرف در آن که در مرتبه اعلی است بطریق اولی جایز  
 نخواهد بود و دلیل علیای مارج اسی است که قرابت موجب شفقت  
 است چنانچه در پدر و جد و آنچه در شفقت آنها تصور است  
 رعایت آن نموده اند است باینطور که تزویج آنها در حقیقت

صغیران لازم نمیگردد بلکه صغیران را اختیار با دفع است به مذاق  
تصرف در مال زهر اچه آن مکرر می باشد چه آن برای حصول  
رجحان است و آن حاصل میگردیده بتکرار و هرگاه چنین شده

پس فکر خلل واقع شود و آن ممکن نیست تدارک آن پس  
ولایت تصرف مال فایده ندارد اگر وقتیکه ملزم باشد و با وجود  
قصورت ثابت نمیشود ولایت الزام و دلیل شافعی روح در مسئله دوم

یعنی در اینک جایز نیست ولی را که تزویج کند شیبه و غیره  
اگر چه پدر و جد باشد این است که ثبوت شدن آن سبب حدوث

جد و فکر است بسبب میارست یعنی صحبت و آمیزش آن  
با مرد پس مد ار حکم بر سبب مذکور خواهد شد برای آسانی

و علمای مارج میگویند که هر صغیره مذکور حاجت است بولی  
و شفقت وی در حق آن ثابت است و میارست سبب حدوث

مقد و فکر نیست بغیر شهوت پس مد ار حکم بر صغیر خواهد بود  
و بعد از آن به آنکه حدیثیکه مذکور شد مطلقاً است بدون

تفصیل لهذا حدیث مذکور شامل خواهد بود جمیع عصیه را  
پس آن حاجت است بر مالک و شافعی روح و باید دانست که ترتیب

در عصیه ها در ولایت تزویج مانند ترتیب آنهاست در ارث

و بعد میجووب میشود بسبب قریب \* مسئله ۱۱ \* اگر پدر  
یا جد تزویج کند صغیر و صغیره را پس خیار نیست مر آنرا بعد از  
بلوغ آنرا بجهت آنکه رای پدر و جد کامل است و شفقت آنرا  
تام پس عقد نکاح که آنرا نموده اند لازم خواهد بود چنانچه  
و قتیکه آنرا عند نکاح نمایند برضای خود ها بعد از بلوغ  
\* مسئله ۱۲ \* اگر تزویج کند صغیر و صغیره را غیره و جد  
پس بهر واحد از آنرا خیار است و قتیکه بالغ شود اگر خواهد  
ثابت ماند بر نکاح مذکور و اگر خواهد فسخ نماید آنرا  
و این نزد ایهی صغیره و معصومه است و گفتن ابو یوسف  
که خیار نیست مریح کدام از آنرا چه اوزح قیاس میکند  
آنرا را بر پدر و جد و دلیل ایهی صغیره و معصومه این است که قرابت  
برادر ناقص است و نقصان مشعر است بقصور شفقت لهذا احتیال  
است که خلل راه یابد در مقاصد نکاح پس تدارک آن لازم  
است بخیار بلوغ و باید دانست که مسئله مذکور که مطلب  
است در غیر پدر و جد شامل است ما در وقایع را و همین صحیح  
است چه عقل ما در وقایع است و شفقت قاضی ناقص لهذا خیار بلوغ  
ثابت خواهد شد مراد را اینگونه باید دانست که در فسخ نمودن

نکاح حکم قاضی شرط است در صورت خیار بلوغ بخلاف  
 اختیار عتق یعنی اگر تزویج کرد کنیز او را و بعد از آن آزاد  
 کرد هم او را پس ثابت میشود مراد را اختیار عتق اگر  
 خواهد ثابت ماند بر نکاح و اگر خواهد فسخ کند و حکم قاضی شرط  
 نیست برای فسخ و در خیار عتق بجهت آنکه فسخ نکاح  
 در صورت خیار بلوغ برای دفع ضرر جفتی است و آن را ایسافتن  
 مینامند است در مقاصد نکاح زیرا چه آن امر موهوم است گاهی  
 مستحق میگردد و گاهی نه و از این جهت شامل است مرد و زن هر دو  
 پس فسخ نکاح الزام خواهد بود در حق دیکر چه کلام  
 در این صورت است که مهر تمام و کامل باشد و شوهر کوفه و دی  
 و هرگاه فسخ نکاح در این صورت الزام شد در حق دیکر پس  
 حاجت است برای فسخ نکاح مذکور بسوی حکم قاضی و خیار  
 عتق برای دفع ضرر ظاهر است و آن این است که شوهر مالک امر  
 بپایده میشود بجز منکوحه یعنی سابق مالک و طالق بود  
 و حالا مالک سه طلاق گشت و عدت آن سابق و وجب  
 بود و حالا سه گشت لهذا اختیار مذکور مخصوص بزمان است  
 چه زیاده ای ملک در صورت عتق متصور نیست مگر در کتب

در روز بنبودن هر یک از این شش در مسج مذکور اعتبار ندارد  
 میشود برای دفع ضرر از ذات خود و برای دفع ضرر حکم قاضی و  
 کار نیست چه هر کس مالک دفع ضرر است از ذات خود  
 \* مسئله ۱۳ \* اگر بالغ گشت صغیره مذکوره در حالیکه  
 میداند است نکاح را و ساکت و خاموش ماند پس او سکوت رضا  
 است نزدایی حقیقه و معهود روح و اگر نپیدا است نکاح را پس  
 مراد را اختیار است تا آن زمان که مطلع شود بران وساکت مانی  
 و باید دانست که معهود روح شرط نبود است در مسئله مذکوره  
 علم باصل نکاح به جهت آنکه صغیره مذکوره نمیتواند که  
 تصرف کند بچشم اختیار بدون علم بنکاح و این آن تمام میشود  
 که نکاح آن کند با شرطی که صغیره مذکوره را خبر بکند پس  
 جایز است که نرسد بوسی خسار نکاح پس او معذور خواهد بود  
 بسبب عدم علم و شرط نکود است که صغیره مذکوره مطلع  
 باشد و این که مراد را اختیار فسخ است به جهت آنکه برای معرفت  
 احکام شرایع فراغت حاصل است مراد را رد و اسلام را علم است  
 پس جهل عذر نیست در حق وی بخلاف کدیوز بکه آزاد شده باشد  
 به جهت آنکه کدیوز مذکور به سبب کار و خدمت خواجه فراغت

نمی یا بد که مشغول کرده و معرفت احکام شرایع پس چهل  
 ۱۲ \* مسأله ۱۲ \* خیار  
 بلوغ دختر باکره باطل می شود بسبب سکوت و خیار  
 بلوغ پسر باطل نمی شود مادامیکه نکوید که راضی ام یا  
 مادامیکه صادر نشود از وی عملیکه دلالت میکند بر رضای وی  
 چون تسلیم مهر و طای و نوسه دادن و جز آن و همچنین خیار  
 بلوغ دختر بکره و طای کرد است آن را شوهرش پیش از بلوغ آن  
 و باطل نمی شود مادامیکه نکوید که راضی ام یا  
 مادامیکه صادر نشود از آن عملیکه دلالت میکند بر رضای وی  
 و بجهت آنکه اینصافات را قیاس میکنند بر حالت ابتدای نکاح  
 چه در حالت ابتدای نکاح سکوت باکره رضا است نه  
 سکوت غلام و نه سکوت ثیبه \* مسأله ۱۵ \* خیار  
 بلوغ و شیزه می تند نمی شود تا آخر مجلس و خیار بلوغ ثیبه و  
 غلام باطل نمی شود بسبب برخواستن از مجلس بجهت آنکه  
 خیار بلوغ و ثبات می شود بسبب عدم رضا بجهت توهم خلل  
 در مصالح نکاح و آنچه ثابت می شود بسبب عدم رضا باطل می شود  
 بسبب رضا بسبب وجود منافعی آن ولیکن سکوت و شیزه رضا

است نه سکوت و ظلم و تیره پس خیار دوست پزده باطل خواهد  
شد بسبب سکوت نه خیار ظلم و تیره و قهر خیار باطل نیست  
ثابت نشده است مسبب ثابت نبودن خود روی و این ظاهر است  
که چیز بکه ثابت نمیشود با ثبات شایسته هر چه رسیده نمیشود بر  
مجلس چه آنچه مفوض است همان قهر نموده میشود بر مجلس  
به خلاف خیار عتق چه آن باطل نمیشود بسبب سکوت و مسمد  
میشود تا آخر محاسن و باطل میگردد بسبب مرخص شدن وی از  
مجلس بجهت آنکه خیار عتق ثابت میشود با ثبات خواهد بود که  
آن راه کردن است پس در آن معتبر خواهد بود مجلس  
چنانچه در صورت اخبار در مخیره یعنی در صورتیکه یک  
شهر زن خود را که اختیار بکن ذات خود را پس این خیار مسمد  
میشود تا آخر محاسن \* مسئله ۱۲ \* فرقت میان زن و شوی بسبب  
خوار و غلطی نیست اگر هر حائیه که باشد بجهت آنکه آن  
صحیح میشود از جانب زن و حال آنکه نیست طلاق از جانب  
وی همچنین فرقت بسبب خیار عتق طلاق نیست بجهت آنکه  
خبر عتق مخصوص است زن و حال آنکه نیست طلاق از  
جانب وی بطلاق مسمد زیرا که شوهر او مخیره گردانیده

است او را و مالت طلاق نیست مگر شوهر \* مسئله ۱۷ \*  
 اگر پدر و صغیر پیش از بلوغ و ارث آن میشود شوهرش و  
 همچنین اگر پدر و صغیر پیش از بلوغ و ارث میشود زن وی و  
 همچنین اگر پدر و یکی از آن هر دو بعد بلوغ پیش از تفریق  
 بجهت آنکه اصل عقد نکاح صحیح است و ملکیتی که ثابت  
 شده بود بسبب عقد مذکور ثابت و تمام گشت بسبب موت  
 بخلاف آن صورت که عقد نکاح نبوده باشد فقہولی  
 و پدر و یکی از زن و شوهر پیش از اجازت نکاح مذکور  
 چه درین صورت و ارث آن نمیشود بجهت آنکه درین صورت  
 نکاح موقوف است پس باطل خواهد شد بسبب موت بخلاف  
 مسئله خیابان و زیر آنچه نکاح درین صورت نافذ و صحیح است  
 پس ثابت و تمام خواهد شد بسبب موت \* مسئله ۱۸ \* ولایت  
 تزویج نیست مرید را و نه صغیر را و نه دیوان را بجهت آنکه  
 نیست ولایت مریدها را بردات خودها پس ولایت آنها بر غیر  
 بطریق اولی ثابت نخواهد شد و بجهت آنکه ولایت مذکور  
 ثابت میشود بجهت شفقت و برحق کسیکه او عاجز است از  
 شفقت بر حال خود و بر حق صغیر و دیوانه و نهیت شفقت



در تغویض امر نکاح آنها بسوی بنده و غیره مذکور است  
 \* مسئله ۱۹ \* نخست ولایت مرکا قمر را بر مسلمانان مرخو باشد  
 آن مسلمان یا زن به جهت آنکه خدا ای تعالیٰ فرموده است  
 که نکودانیده است الله تعالیٰ بر ای کافران سبیل بر مسلمانان  
 و لهذا مقبول نیست گواهی کافران بر مسلمانان و لهذا کافر  
 و مسلمان و اهرث هیچیک بر دیگری ولایت  
 است \* مسئله ۲۰ \* مرکا قمر را ولایت ترویج است بر  
 قمری و بی که کافر است چه حق تعالیٰ فرموده است که بعض  
 کافران اولیای بعض آنها اند بپناهی آن مقبول است گواهی بعض  
 کافر بر کافر و جاری است ارث میان آنها \* مسئله ۲۱ \* ولایت  
 ترویج ثابت است بر غیر عصبه را که از خودش و قوم اند چون  
 مادر و خاله و خال و جز آن از ذوی الارحام و قتیکه عصبه نباشد  
 نزدایعنه و بی و ابی از روی استعسان است و گفته است مصدق  
 روح که نیست ولایت ترویج بر غیر عصبه را و همین قیاس است بر  
 این یک روایت است اثر ایعنه بر روح و آرایعنه و سقارح در روایت  
 است و مشهور این است که قول او موافق قول مصدق روح است و  
 دلیل ایشان بر این آن است که ۷۰ نمبر ضایع فرموده است که نگاه

مفروض است بمسوی عصبه چنانچه مذکور شد سابق و دروم این  
است که ولایت تزویج ثابت نشد است مگر بر این ای اینکه قرايت  
و شرعی محفوظ ماند از نسبت غیر کفو و محافظت قرايت  
مفروض است بمسببه چه قصد و اتمام آن بادرین است که قرايت  
از آمیزش ارذال و او با شش منزله و پاک با شش  
تا با نواعار و نیک لائق نکر دو دلیل ای حقیقه روح این است که  
ولايت تزویج ثابت نشد مگر بجهت شفقت و شفقت متحقق است  
در صورتیکه تقویش نهوده شود ولایت مذکوره یکسبکه مخصوص است  
بغیر اینیکه موجب شفقت است \* مسنده ۲۱ \* اگر تزویج کنند  
کنیز صغیره را مولای او که آزاد کرد است آن را جایز  
است اگر چه زوی الارحام صغیره مذکوره موجود باشد  
و قریب نباشد مرصغیره مذکور را عصبه نسبی بجهت  
آنکه مولا مذکور آخر عصبات است \* مسنده ۲۲ \*  
کسیکه ولی او نباشد پس ولایت تزویج او مرامام و قاضی را است  
بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است کسیکه نیست ولی مرآت را  
پس ولی آن سلطان است \* مسنده ۲۳ \* اگر ولی که قریب تر است  
چون پدر مثلا غایب باشد بغیبت منقطعه پس جایز است مرآت را

که دای بعید است بنسبت ولی مذکور که ترویج کند صغیره را  
و گفتست ز قرح که حایز نیست بجهت آنکه ولایت دای قریب  
نسابت و موجود است بجهت حق وی تا قرابت محفوظ ماند  
و ما رو ننگ لایق نگر و دای سبب نسبت صغیر بسوی  
از زایل و او باشد پس باطل نخواهد شد حق او بسبب  
غایب شدن وی و لهذا اکثر ترویج کنند دای شایب صغیره را در  
مکانیکه، او در اینجا است جایز است ولایت نیست سر بعید را با وجود  
ولایت قریب چه بعید محجوب میشود بسبب قریب و دلیل  
علیه ای مانع این است که ولایت قریب بجهت ثابت است برای شلفت  
لهذا ثابت نمیشود ولایت مذکور دیگر کسیکه او عاجز است  
از شلفت بر حال خود و شلفت نیست در تفویض امر نکاح  
بسوی ولی قریب که غایب است چه گرفتاری نفع از دای او  
متعذر است بنا بر آن امر نکاح مفوض خواهد شد بولی بعید  
که حاضر است چه او معدوم است بر سلطان و قتی که می میرد دای  
قریب یاد یوانه میسر و دو مرتباً میشود ولایت بسوی  
بعید و آنچه ز قرح گفتست که اکثر ترویج کنند صغیره را  
دای قریب که غایب است در مکانیکه او در اینجا است جایز است

مسلم نیست و بعد از تسلیم جواب آن این است که راجع به  
 در قرابت بتجد است اما چون حاضر است می تواند که بتد بیر  
 امور صغیره بردارد و وای قریب که غایب است بر عکس این است  
 پس هر دو وای مذکور این بمنزله دو وای مساوی خواهند بود  
 و هر گاه آن از این ها که عقد خواهد نمود نافذ خواهد شد و ره  
 نهاده نخواهد شد و باید دانست که غیبت منقطع عبارت است  
 از اینکه باشد وای مذکور در شهریکه نپرسد قافله در آن شهر  
 و یا آنکه سال مگر یکبار و این تفسیر مختار قدوری رح است و  
 بعضی تفسیر کرده اند آن را باین مدت سفر که سه شب  
 و روز است بجهت آنکه اکثر مدت سفر را نهایت  
 نیست و این تفسیر مختار بعضی از متاخرین است و بعضی  
 گفته اند که غیبت منقطع عبارت است از اینکه اگر باشد  
 وای مذکور باین حالت که انتظار نکند کفو نمیکند و درخواست نکند  
 دارد تا آن مدت که بیاید خبر آن و وای این قریب است بمعنی فقیه  
 بجهت آنکه شفقت نیست در باقی داشتن ولایت وی در این هنگام  
 \* مسئله ۲۴ \* اکثر زن دیوانه را و وای باشد یکی پسر آن  
 و دوم پدر آن پس وای بجهت تزویج آن پسر و است ندید روی

نزه آبی حنیفه و این یوسف سراج و کفایت معجزه روح که ولایت آن پدر  
و بیاست چه دیدر شفیق تر است در حق وی از سرود لیل شبنمین روح  
این است که پدر مقدم است در عصوبت و مدد او ولایت تر و بی  
پدر عصوبت است و ز مادتی شفقت اعتبار ندارد چنانچه بعضی عصبه  
حون به سر برادر مثلا مقدم است بر پدر مادری با وجودیکه او شفیق تر  
است از پسر برادر و الله اعلم

فصل در بیان کفایت و آن افشاح کاف  
مصدر کفو بمعنی مساوات است در لغت و در شروع  
عبارت است از مساوات مرد و زن در امور یکسان آن  
خواهد آمد اثبات آن به تعالی \* مسئله ۱ \* کفایت معتبر از  
در نکاح بصحت آنکه پیش از صلح فرموده است که آنکس با شی  
باید که تن و می نکند زنان را مکرر و لایحی آنها و ترویج لیس  
نمیباشند آنها مکرر از کفو و بصحت آنکه انتظام مصالح نکاح  
چون سکنی و از رواج و محبت و الفت تمام و کامل نباشد  
مگر میان دو کس که با هم کفو اند از روی عادت و مزاج زن شر  
ابا میکند آنرا آنکه هم خواب و قرارش مرد خسیس باشد  
فرد را است که کفایت معتبر باشد از جانب هر دو

چه بنوشد فراش میگرداند زن نحسیست را پس او میخوشت و زشت  
 نمیداند خساست و دانست قراش را و باید دانست که مراد  
 از اعتبار کفایت در نکاح این است که آن معتبر است در حق  
 لزوم نکاح پس اگر تزویج کند زن ذات خود را از غیر کفو پس میرسد  
 با ایایی و بی که تفریق نمایند میان هر دو تا دفع شود ضرر ننگ و عار  
 از آنها بعد از آن باید دانست که کفایت معتبر است در نسب به جهت  
 آنکه نسب سبب تفاخر است میان مردمان پس بعضی قریش  
 گفتند هر بعضی قریش را یعنی فضیلت نیست میان آنها از  
 اشمی و نوذلی و عدوی و جز آن و عرب گفتو اند بعضی آنها  
 بعضی عرب را اصل درین قول پیغمبر صلعم است که قریش بعضی  
 آنها گفتو اند هر بعضی قریش را یک بطن به بطن دیگر و عرب  
 بعضی آنها گفتو اند هر بعضی عرب را یک قبیله به قبیله دیگر  
 و موالی بعضی آنها گفتو است بعضی دیگر را یک میرد بهرد دیگر پس  
 ظاهراً گشت از حدیث مذکور که تفاضل میان قریش معتبر نیست  
 و آنچه مرویست از محمّد رح که تفاضل معتبر نیست میان  
 قریش مکر و قتیکه نسب و بی مشهور باشد مانده اهل بیت خلافت پس  
 مراد ابرح این است که در صورت مذکور تفاضل معتبر است

به جهت تعظیم خلافت و تسکین قتل و قساوت بنابر آنکه اصل  
 کفایت یافته نمیشود میان آنها باید دانست که قریش اولاد  
 نصر بن کنانه اند بنابر مشهور و گفت است ابن حجر که قریش اولاد  
 نصر بن مالک اند و قریش تصغیر قریش بمعنی کسب و جمع  
 است و وجه تسمیه آنها بقریش این است که آنها تجارت می  
 نمودند و مجتمع میباشند در مکه بعد از آنکه متفرق میگشتند  
 در شهرها و عرب آنها اند که متولد اند از آنکه فوق نصر است  
 بنابر مشهور و از آنکه فوق فهر است بنابر قول ابن حجر  
 \* مسئله ۲ \* بنو باهلة کفو بنی تند مرعانه عرب را به جهت  
 آنکه آنها معروف و مشهور اند به خساس است باید دانست که  
 بنو باهلة قبیله ایست در عرب که معروف است نزد خساس است  
 میان عرب و آنها دشمنی شایسته قبیله مذکور را کفو خور او  
 مرالی بمعنی عجمی که به قریش است و نه عرب معتبر  
 در آنها اسلام است پس عجمی که د و پشت وی یار ساده اردو  
 پشت مسلمان است آن کفو است مرعانه را که آبی وی  
 مسلمان اند و عجمی که خود اسلام آوردند فقط یار او و پدر  
 وی مسلمان است فقط کفو نیست مرعانه را که پدر و جد وی

مسلمان است بجهت آنکه نسب تمام میشود از پدر و جد و ایزد  
نزدایی حنیفه و گدیرح است و گفتست ابو یوسف عرج عجبی  
که او را پدر او مسلمان است گفتست مرزنی را که او پدر او جد  
وی مسلمان است بنابر آنکه مذ هب او روح در تعریف همین است  
احسنی و قبیله گویان فرع ذکر و تعریف نمایند اصل را که  
غایب است پس کفایت میکند در تعریف آنها نزد وی  
روح ذکر اسم غایب و اسم پدر وی و ذکر اسم جد وی  
شهرت نیاست \* مسئله ۳ \* عجبی که او اسلام آورد داشت  
خود نه پدر وی گفت نیست مرزنی را که پدر او نیز مسلمان است  
بجهت آنکه تغاخر میان عجمیان با اسلام است \* مسئله ۴ \*  
گفت در زادگی مانند کفایت در اسلام است در جمیع آنچه  
مذکور شد بجهت آنکه رقیب اثر کفر است و در آن معنی ذلت و خواری  
یافته میشود پس آن معتبر خواهد بود در کفایت \* مسئله ۵ \*  
گفت معتبر است در دیانت نزدایی حنیفه و ایزد یوسف عرج  
و همین صحیح است بجهت آنکه دیانت از اعلی و جوه تغاخر  
نیست و آن قدر عار و ننگ لا حجب میشود بترن بسبب قست شوهر  
و بی که لا حجب نمیشود او را ننگ و عار بسبب دنس است نسب و بی



فکانت محبده روح که کفایت در دریافت معتبر نیست زیرا چه  
 دیانت از امور دینی است پس بران احکام دنیوی مبتنی  
 نمیشود مگر وقتی که باین مرتبه رسد که سیلی زده شود یا  
 سخریه نهاده شود از آن یا بیرون شود باینکه در حالت مستی  
 و باری نیابند طفلان از وی زیرا چه سبب ایی امور خفیه و سبک  
 میشود آدم \* مسند ۶ \* معتبر است کفایت در سالار  
 آن تجارت است از منکه مالک مهر و نفقه باشد و همین معتبر  
 است در ظاهر و ایت حق اکر مالک هیچ بکسی انم و در نفقه  
 نباشد یا مالک یکی از این نباشد پس وی کفو هیچ نزن نیست  
 زیرا چه مهر عوض متافع است پس ضرر است ادای آنرا  
 نفقه سبب پیام و دوام ازدواج است پس زن محتاج تر است  
 بآن به نسبت نسب و باید دانست که مراد از قدرت هر  
 ادای نفقه این است که قادر باشد بر ادای نفقه یکماه و گز  
 اند. بعضی نفقه یکسال و مراد از قدرت بر ادای مهر ایی است  
 که قادر باشد بر ادای آن مقدار که متعارف است دادن آن  
 به تعجیل زیرا چه آنچه سوای آنست موجب است از روی عرف  
 و معروف است از ایی بیوسه روح که او اعتبار میکند قدرت شرم

بر ادای نقد نه بر ادای مهر زیرا چه مسا هله میبایستد مردمان  
 در مهر و موبل نمیکنند نقد را و مرد قسا در شیرده میشود و  
 ادای مهر و قنیکه بدو روی بوسه باشد و اما کفایت در غنا نیست  
 معتبر است در قول این حدیقه و معصوم روح حتی که شخصی که قادر  
 است بر ادای مهر و نقد بگفویست مرزنی را که مال بسیار دارد  
 بجهت آنکه مردمان تغاخر مینمایند بغنا و عار و ننگ لا حجب  
 میشود پس بپ فقر و کنتیست ابو یوسف روح که غنا اعتبار ندارد  
 بجهت آنکه آنرا ثبات و قرامی نیست زیرا چه مال صبیح بدست  
 می آید و شام میرود \* مسمله ۷ \* کفایت در حرقة و همیشه  
 معتبر است نزد ابی یوسف و معصوم روح و از ابی کنینه روح مردان  
 و بر وایت است و نیز مرویست از ابی یوسف روح که حرفد معتبر  
 نیست مگر اینکه موجب خرق فاحش باشد چون حجام و جولا ه و  
 دباغ چه این را کفو نیستند مرز از و عطار و صراف را و وجه  
 اعتبار نمودن حرفد ابی است که مردمان تغاخر میکنند  
 به شرافت و بر رکی حرفه و ننگ لا حجب میشود بآنها پس بپ  
 دناوت آن و وجه عدم اعتبار حرفه ابی است که حرفه لازم نیست  
 چند ممکن است او را که بکند از همیشه خبیست را و اختیار کند

همیشه نفیسه را \* مسئله ۸ \* اگر نیمی تزویج کند ذات شوهر را  
 و مقدر کند مهر خود را که بتواند مهر مثل خود بخشد و این را حشر  
 پس اولیای او را اقرار است بر زن مذکور به بخشی  
 بهر سدر آن بار که بهر احم آن شود نزد ایستاده روح حشر  
 که شوهر آن تمام و کامل کند مهر مثل وی را یا بمقت  
 نباید از وی رکنه اند صاحبین روح که این بهر صد مهر او لپای  
 زن مذکور را باید دانست که وضع این مسئله صحیح نیست  
 مگر بنا بر قول معبد روح که رجوع نبود است بسوی آن یعنی  
 بسوی قول شیخین روح که صحیح است نکاح زن بغیر وی و همین  
 صحیح است که رجوع نبود است معبد روح از قول خود و این  
 مسئله کوا صادق است بر رجوع نبودن وی زیرا که بنا بر قول  
 اول وی صحیح نیست نکاح زن بغیر وی پس چگونه  
 صحیح خواهد شد مسئله مذکور و دلیل صاحبین روح این است  
 که آنچه زیاده است برده درم حقان زن مذکور است و کسیکه  
 ما قضا کند حق خود را اعتراض نهوده نه بشود بروی خدا نفع و تنبیه  
 ساقط کند چیزی از مهر بعد از تسویه و دلیل ایستاده روح  
 این است که اولیا تغایر میکنند بر زیادتی مهر و ننگ و عار و احتی

میشود و با آنها بسبب کجی مهر پس مهر ما نقد کفایت خواهد شد  
 بخلاف وقتی که این را نباید و ساقط کند مهر را بعد از  
 تسبیح نر بر اچده بسبب آنرا مذکور ننگ لاحق نمیشود و با ولایت  
 \* هر سکه ۹ \* اگر تزویج کند پدر و دختر صغیره خود را  
 و کم کند مهر آن را بخشن فاحش یا تزویج کند پسر صغیر  
 خود را و زیاده کند در مهر زن وی بخشن فاحش پس این جایز  
 و نافذ است در حق آنها و این جایز نیست مگر غیر پدر و جد را با تفاق  
 همه و اما جوانی زیاد توی در حق صغیر و نقصان در حق صغیره  
 قول ابی حنیفه رح است و گفته اند صاحبین رح که جایز نیست  
 کجی و پیشی در مهر مگر وقتی که غبن فاحش نباشد و مرا ۵۰ آزان  
 این است که جایز نیست عقد نکاح در صورت زیادتی و کجی بغبین  
 فاحش نزد صاحبین رح بجهت آنکه ولایت پدر و جد در حق  
 تزویج بر صغیر و صغیره مقیده است بشرط شفقت پس وقتی که شفقت  
 یافته نشود باطل خواهد شد عقد نکاح و نیز آنچه کم نبودن از مهر  
 مثل هیچ شفقت نیست چنانچه در بیع یعنی اگر بفر و بفرد  
 مال خیر را بکمتر از قیمت آن بآخرد کند برای وی  
 چیزی را بر زیاده از قیمت آن بخشن فاحش پس این

بهر دست را بجز نیست و لهذا مالک کبی و بیش مهر نمیشود  
 و نیز پدر و مادر و دایه ای حقیقه روح این است که مدار حکم  
 دارد و شاکست است و آن قرابت قریبه است و در نکاح مقاصد  
 بسیار است که آن قصیلت دارد پدر مهر و امادر و صورت تصرف  
 مالی پس مقصود اران نیست مگر مسالمت فقط پس و فیکه  
 فوت میشود آنچه مقصود است از این ولایت آنها باقی نمی  
 ماند و لیا در حق بخیر پدر و جد پس و لیا شفقست که فرایست  
 قریبه است اعتبار مد ار و زیر آنچه شفقست آن ناصر  
 است \* مد سئل \* اگر شخصی تزویج کند دختر خود  
 را که صغیره است از بنده یا تزویج کند پسر خود را که صغیر  
 است از کنیزی پس این جسامت است و این نردا بیصنیفه روح است  
 و جهت آنکه اعراض نمودن پدر مذکور و رینصورت ارکانات  
 و تاهمه صلحتی خواهد بود که فوضا اران است حتی که اگر  
 متادم شود که پدر و صغیره اختیار نمود است نکاح  
 مذکور را بی فایده پس باطل خواهد بود عقد نکاح مذکور  
 نزد اسیحیقه روح نیز بکچین گفته اند مشایخ روح و نرد  
 صاحبین روح جایزه نیست بجهت آنکه روحان ضرر ظاهر است

بنی بپایه م کفایت والد انا علم

در بیان و کالت بنکاح و جز آن مسئله است  
 و ایضاست هر پسر چه را بدقت و بهیچ کند دختر هم خود را از خود نگفتست  
 مگر در حقیقت که جایز نیست و اگر اذن دهد زنی بهیچ که نگوید  
 کند او را از ذات خود بهت ضرورت و شک و اذایز است و گفتند اند  
 و فرد شافعی روح که جایز نیست بهیچ آنکه شخص را حد  
 صلاحیت و اهلیت این ندارد که تملیک نماید و خود مالک آن  
 شود چنانچه در صورت بیع یعنی اگر شخصی وکیل کند مشتری  
 را بر ای فرز ختن بدست خود و وکیل مذکور بفروشد آن  
 را بدست خرید پس این و کالت و بیع جایز نیست چه شخص  
 واحد اهلیت این ندارد که خود تملیک نماید و خود مالک آن  
 شود ولیکن شافعی روح میگوید که در صورتیکه ولی تزویج کند  
 از خود جایز است بهیچ آنکه ضرورت است چه نکاح منعقد  
 نمیشود بدون ولی بخلاف در صورت وکیل چه ضرورت نیست در  
 حق وکیل و دلیل علمای ما روح این است که وکیل در باب نکاح  
 تعیین کننده و سفیر متضمن است و حقوق عقد در جوع نمیتواند بسوی  
 باقد نکاح و تمایز و تزاحم جاری میشود در حقوق متضمنه در تعیین

به خلاف بیع، بیعت آنکه در صورت بیع، هر دو آن متغیر می باشد نیست  
 بلکه از مبایعه عقد است لهذا رجوع میکنند حقوق آن بسوی  
 هاقده مذکور و هرگاه ثابت شد که عاقد نکاح، سفیر معدن است  
 پس وقتی که شخصی مالک عقد نکاح از هر دو طرف باشد پس  
 قول ذی تر، بیع کردم متضمن ایجاب و قبول هر دو خواهر بود  
 بظاهر آن حاجت نیست بقبول علیحدّه \* مسئله ۲ \* اگر شخصی  
 قزو بی کند، یا کنیز را بغیر اذن و اجازه آنها پس نکاح آنها  
 موقوف است بر اجازت خواجه اگر اجازت آن دهنده جایز  
 خواهد بود و اگر رد کند آنها را باطل خواهد شد و هر چه تمیز با اگر  
 تنوید می کند مردی زنی را بمرضای وی، بحضور د و ناسد پس  
 تنوید می کنند زنی مرد را بمرضای وی پس آن موقوف است بر این  
 نزد علیای مارج است زیرا که هر عقد که صادر شود از فضوای و  
 بر آنرا اجازت دهنده باشد پس آن عقد منقذ می شود و  
 موقوف می ماند بر اجازت وی و گفتست شافعی روح که جمیع تصرفات  
 فضولی باطل است بیعت آنکه وضع عقد برای ثبوت حکم  
 آن است چنانچه بیع موضوع است برای پاک رقبه و نکاح برای  
 ملک منته و فضوایی قادر نیست بر اثبات حکم آن بسبب عدم

ولایت پس تصرف قضاوتی نشود و خواهد بود و لیل الهیای مارج  
 این است که رکن عقد که ایجاب و قبول است صادر شده است  
 از اهل آن یعنی از عاقل و بالغ و متسویب است به شری مصلحت  
 آن و هیچ ضرر نیست اگر عقد مذکور منعقد شود بنا بر آنکه هر  
 آنرا اجازت و سبزه است پس عقد مذکور منعقد خواهد  
 شد و موقوف خواهد ماند بر اجازت اجازت دهنده پس اگر  
 او مصلحت خواهد دانست اجازت خواهد داد و جاری و نافذ  
 خواهد کرد عقد مذکور را و شکر نه رد خواهد کرد و جواب  
 است افقی روح این است که حکم عقد گاهی متواخیه  
 میشود از عقد چنانچه در بیع شرط یا رهن یا در بیع مذکور  
 چنانچه می شود تا آن زمان که ساقط گردد یا شرط \* مبدله ۳۰ \*  
 اگر گفت قضاوتی گواه باشیده که من نکاح کردم فلان زن را که غایب  
 است و بعد از آن این خبر رسید بزن مذکور و او اجازت آن  
 داد پس این باطل است و اگر گفت قضاوتی گواه باشیده که من  
 نکاح کردم فلان زن را که غایب است و بعد از آن شخص  
 دیگر گفت که من تزویج نمودم زن مذکور را از آن کس و  
 بعد از آن این خبر رسید بزن مذکور و او اجازت آن داد پس این



جایز است و همچنین است که فی کتبتهم می بخورده سابقه را معنی  
 اگر زنی گوید گواه باشد که من تزویج کردم ذات خود را از فلان  
 که غایب است و بعد از آن این ضرر رسید بفلان و او اجازت آن داد  
 پس این باطل است و اگر بعد از گفتن زن مذکوره  
 گفت شخصی دیگر گواه باشد که من قبول نمودم از  
 جانب فلان مذکور بعد از آن این ضرر رسید بفلان و او  
 اجازت آن داد پس این جایز است و این نزد ائمه معتبره  
 و معتمد روح است و ابو یوسف روح گفتست که اگر تکرر بیج کرده  
 زنی ذات خود را با مردی هائیم و بعد از آن خبر نکاح رسید بآن مرد  
 و او آن را حایر است پس نکاح مذکور جایز است و  
 حاصل آنست که تکرر در طرفین روح شخص را حد صلاحیت ندارد  
 که از هر دو جانب فصولی ما از یک جانب فصولی  
 و از جانب دیگر اصل باشد بخلاف ابی حنیفه روح را اگر  
 در حد نکاح نباشد و فصولی از هر دو جانب را عدد نمایند و این  
 ما بنظر یکی فصولی باشد و دیگری اصل حائز است به  
 هر سه علمای ما روح و دلیل آن در موسف روح است که شخص  
 واحد در باب نکاح بمنزل دو شخص است و کلام دومی

بمقتضای او و کلام است لهذا اگر ما مورد باشد (از طرف دو جانب)  
 فاقده میشود عقد نکاح پس وقتی که قضای باشد موقوف خواهد ماند  
 عقد مذکور خواهد شد مانند خلع یعنی اگر بگویند شخصی خلع  
 نمودم زن خود را بر این قدر در هم وزن مذکوره غایب است  
 و بعد از آن این خبر رسد بآن و قبول نماید پس این  
 جایز است و مانند طلاق و اعتنا بمواد یعنی اگر بگویند  
 شخصی طلاق دادم زن خود را بر هزار و نرم مثلاً و زن  
 مذکوره غایب است و بعد از آن این خبر رسد بزن مذکوره  
 و او قبول نماید آن را یا بگویند شخصی آزاد کردم بنده  
 خود را بر هزار و نرم مثلاً و بنده مذکوره غایب است  
 و بعد از آن این خبر رسد ببنده مذکوره و قبول نماید  
 پس این جایز است و دلیل اینست بقدری که این است  
 که در صورتی که مذکور قول قضای نزد می کردیم فلان  
 زن را از فلان یا نکاح کردم فلان زن را یک جزو عقد است  
 زیرا چه آن یک جزو است در حالی که هر دو عاقد حاضر باشند  
 پس هیچکس نخواهد بود در حالی که یکی غایب باشد و جزو عقد عقد  
 نیست پس جزو از آن موقوف بر اجازت نخواهد بود چه تمایزی

آن مرد و زن که از حدت برخواستند و جواب هیچ نیست مگر  
 ما خود تصور در مجلس عقد با او امیکه باقی ماند محاسن و موقوف  
 بنیاید و برادران و عیال و خویشانش در بیع بخلای ما مورا را هر دو  
 جانب بجهت آنکه متقبل می شود کلام وی پس هر دو در عاقبت  
 و آنچه عقد نبوده اند در فصول عقد تمام است و هیچ چیز خلط  
 و اختلاف و اعتنا قبیل بهال بجهت آنکه این بیع است از آنکه  
 هر دو مذکور حتمی کم لازم مکرر در او را و صحیح  
 است و رجوع وی از این پس عقد مذکور تمام می شود  
 از جانب او فقط \* مسئله \* اگر شخصی امر نبوده بود  
 که تزویج کند او را از زنی و او تزویج کند او را از زنی در عقد  
 و بعد پس لازم نیست که برادران و عیال و خویشانش در بیع  
 جایز نیست که ناپا شود نکاح هر دو بسبب مخالفت امر وی  
 و جایز نیست که ناپا شود نکاح یکی غیر معنی آنکه آنهاست آن  
 مستحب است و نه نکاح یکی معنی آنکه آنهاست بسبب عدم اولویت یکی  
 بر دیگری پس مرتعی شد که تقریب نبود \* شود میان آن دو میان  
 هر دو زمان عقد و آن \* مسئله \* اگر دامی را با کسی دیگر  
 امر نبوده باشد شخصی که تزویج کند او را از زنی و او تزویج کند او را

را از کثیر غیر پس این جایز است نذر ای بختیغه روح بصحت ۲ نکه  
 لفظ زن مطلق است پس شامل است کثیر را و هیچ تعین نیست  
 زیرا چه تزویج کرد است بکثیر خیر می‌کنند خود و ضرورت نیست  
 باشد نشد است چنان زن آزاد و نکاح آمر مدکور نیست زیرا چه  
 مسئله مفروض است در همان صورت که زن آزاد  
 در نکاح آمر نیابت عدوی گفته اند صاحبی زوج بک نکاح می‌کند و  
 جایز نیست مگر اینکه تزویج کند او را از نفوذ بصحت ۲ نکه  
 مرد امری مطلق متعارف می‌شود و نکاح نبودن از نفوذ متعارف  
 است و بختیغه روح می‌شود بک که در وقت بختیغه است زیرا چه  
 امر او جز آن چنانچه نکاح می‌کنند از زن آزاد که گفته اند  
 بکچنین نکاح می‌کنند از کثیر این و هرگاه عورت مشترک  
 است مواجب تقیید نخواهد بود بختیغه تعارض پس  
 باقی نماند اطلاق و اگرک اینم نموده شود که متخلف نکاح  
 محمود از کفو است پس جواب این است که عرف  
 دو قسم است یکی حرف لفظی مانند لفظ زانیه که معنی  
 ندارد است بفرس دوم عرف عملی باینطور که  
 مردان عمل می‌کنند باین چنانچه مردان می‌نمایند چنانچه

نور اوز رو که عید می‌داد و اطلاق و لغت لغت احدت و تئیرید  
 وارد می‌شود بر لغت پس فرور است که عرف الفطری باشد  
 به عملی پس عرفی به صلاحیت ندارد که موجب تقصیر شود  
 و مذکور است در کتاب الوکالت که اعتبار کفالت در پرت صورت  
 نزد صاحبین راجح از روی استعسان است زیرا چم کفنی و اجتناب  
 از نکاح نبودن به علت زن پس استعانت وی در قهر و بیج برای کنو  
 خواهد بود والله اعلم

**باب در بیان مهر \* مستلذ ۱ \* صحیح است**  
 نکاح اگر چه ذکر مهر نکنند بحکم آنگاه نکاح عقد انضمام  
 دارد راجح است از روی لغت پس آن بهام خواهد شد بنویس و شوی و  
 راجح است از روی شریع برای اظهار تشریف و بیعت پس حاجت ذکر آن  
 نخواهد بود برای صحت نکاح و همچنین صحیح است نکاح اگر  
 شخصه یا نکاح کنند نمی‌راند این شرط که نیا شد مهر برای وی بنام  
 وجه مذکور در آن خلاف مالک راجح است \* مستلذ ۲ \*  
 که برین مهر داده دم است و گفتست بهامی به چ که آنچه جایز است  
 که برین نکرا نیده شود و راجح جایز است که آن مهر نکرا نیده شود  
 در نکاح بحکم آنگاه مهر حقان است پس تقدیر آن منوین

بنواهند شد بوی و دلیل علیای مآرج یکی قول پیغمبر صلعم است  
 که نیست مهر کمتر از ده درم و دوم آنکه حتماً شرع متعلق است  
 در وجوب مهر تا شرافت معلول ظاهر گردد پس تقدیر و اندازه آن  
 نموده خواهد شد ببال خطیرو عظیم و آن ده درم است که مضایق  
 ده درمی است زیرا چه بریدن دست که محترم است بسبب  
 زدی ده درم دلالت میکند بر اینکه ده درم مال خطیر است  
 \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی کمتر از ده درم مهر معین نماید پس  
 میزسد یزده درم نزد علمای مآرج و گفتست زفر رخ که میزسد  
 بوی مهر بمثل آن بجهت آنکه مالیکد صلاحیت مهر ندارد تسبیح  
 آن و عدم تسبیح آن بر اوست و دلیل علیای مآرج این است که قساق  
 این تسبیح برای حقیق شرع است و حکم مذکور را دائماً بشود و ده درم  
 و غیر مذکور را ضعیف است و ده درم بجهت آنکه او راضی است  
 بکمتر از ده درم و این مسئله را قیاس بنماید کرده بر آن مسئله  
 که در آن ذکر مهر نموده شد اصلاً چه وزن مذکور شکاهی را ضعیف  
 میشود به آنکه بضع بقیع عوض بطریق اگر ام و راضی نمیشود بتوض  
 قلیل و در صورت مذکور اگر طلاق دهد وزن مذکور را  
 شخص مذکور پیش از عوطی آن را واجب میشود بر آن پنج درم

نزد هر سه عیال، مسأله و نفرد و فرج و احب میشود متعدد حنا نچه  
و احب میشود و قتیگه تسبیح مهرند نباید و بیان مشرقه حواهد آمد  
الشائسته تعالی \* میسئله ۴ \* اگر نهی تصبیح تسبیح مهرده  
درم نباید با زیاده بر آن هر قدر که باشد پس را احب میشود بر وی  
مهر مستحق اگر و طی کرده آن را یا مرد و کذا احب آن زن را  
و در احد نسبت و طی ثابت میشود تعلیم مبدل که لصح است  
و بیان موبعد و منقرض میشود و خوب بدل آن که مهر است  
و سببه مرت شوهر قیام میشود بکاج و بی ثبات و متغیر میشود  
بپای امی حدود پس ثابت و متغیر خواهد شد متعدد یکجا جمع احکام خواهد  
و اگر طلاق داد در را پیش از و طی و پیش از حلول صحیح میسر شد  
در مذکوره نصف مهر میسر میشود بجهت آنکه حقیقتاً تعالی فرموده است  
که اگر طلاق دهد و شها آنهارا پیش از آنکه دها ع کرده  
باشد و حال آنکه مفروض و مقدر نموده آید مهر آنها را پس  
مدیهد تا آنها نصف مهر آنها را که مفروض و مقدر نموده آید  
سیدال سزاوار این است که در بی نیکی و بی امانی و بی امانی  
مهر است آنکه معتقد و عاقل که مانع بصح است بلامیت  
حاید گردید. بزن مذکور پس باید که ساقط شود به جمیع مهر چنانچه

قبل از طلاق می شود و همچنین بهر آن وقتیکه فسخ نمایند ایام و مشورتی  
 عقربیم را جواب در تصور است و قیاس است یکی این که مذکور  
 نشد و سوال دوم آنست که واجب شود جمع مهر به جهت آنکه  
 به مهر مذکور انتفاع نکسرت از مهر لوک خود و فوت نکسرت را  
 با اختیار نمود پس واجب خواهد شد بهر چه مهر چنانچه واجب  
 می شود و همچنین بهر آن وقتیکه تلف کند آنرا مشرتی در دست  
 پای رخ و چون هر دو قیاس با یکدیگر متعارف است و مذکور آن ترک  
 نموده شدن و رجوع نموده شدن به سویی نفس و باید دانست که شرط نموده  
 باشد که طلاق دهد پیش از خلوت بجهت آنکه خلوت بهتر است  
 و طایع است نزد علمای مساریح چنانچه بیان آن خواهد آمد  
 و ان شاء الله تعالی \* مسئله ه \* اگر شخصی نکاح کرد زنی را و  
 تمسک به مهر نکرد برای وی یا نکاح کرد باین شرط که نیست  
 مهر بر آنی و پس واجب می شود مهر مثل آن بر وی اگر طایع کند  
 آن را مذکور را یا بپذیرد و بگوید که آنرا بپذیرد شافعی رح که  
 آنرا واجب نمی شود بر وی هیچ چیز در حضور قیاس بپذیرد و اکثر اصحاب  
 شافعی رح بر این اند که واجب می شود مهر مثل آن در صورت  
 و طایع و نه لیل شافعی رح این است که مهر خالص بجهت آن است پس



او میتواند بگوید نفی کند آنرا در ابقه اجتناب میدهد و آنچه  
 سابقا گفت آنرا در افتها و دلیل علیهای مایه این است که  
 در مورد منعلق است سه حق یکی حق شرع و آن این است که کمتر  
 اراده درم نیابد چنانچه گذشت و دوم حق بها و آن این است  
 که کمتر از مهر مثل نباشد و سوم حق زن و آن این است که مهر  
 مایه و می گردد و یکمین حق شرع و حق اولیا و پدر است و در وقت  
 عقد نه در حالت بقای آن پس در حالت بقا مهر حق زن است لهذا  
 او مالک است و خواهد بود در حالت بقا و مالک نفی نخواهد  
 شد در ابتدا \* مسئله ۶ \* اگر شخصی نکاح کند زنی را  
 و بعد از تسبیح و مهر با بشرط عدم مهر و آنرا جلالی دهد پیش از وظیفه آن پس  
 میرسد زن مذکوره متعدد بجهت آن نکاح تعالی فرمود است که متعدد دهیند  
 آنرا را بر میسر است به قدر آن و بر فقر است به مقدار آن و بعد از آن  
 باید دانست که این متعدد واجب است بر شوهر بجهت آن که  
 حق تعالی امر نه و دانسته این آن و در آن خلاف مالک را است  
 \* مسئله ۷ \* متعدد شیاء است از سه بارجه که از جنس کسوت  
 مثل آن زن باشد و آن پیرهن است و سرافنده از زنند از آن زن  
 و آنچه هر دو سیستم را عایشه و این عیسا منور و باید دانست که تعدد

نکته: بایمکد از جنس کسوت مثل آن زن باشد دلالت میکند بر اینکه  
 آن معتبر در دادن متعه خال آن است و همین قول کرخی روح است در متعه  
 که واجب است بجهت آنکه متعه مذکور، قایم مقام مهر مثل  
 است و صحیح این است که معتبر حال شوهر است بجهت آنکه  
 منصف است که بر مومنان است بهقدام آن و بر فقیر است بهقدام او  
 آن و بعد از آن باید دانست که متعه هر زن زیاد نیستشود از نصف  
 مهر مثل آن و نه کم میباشد از پنج درهم همچنین مذکور است در  
 مبسوط \* مسئله ۸ \* اگر شخصی که کاه کرده زن را و تنسیه  
 مهر نکرد برای وی و بعد از آن هر دو راضی شدند بر مهری و تنسیه  
 آن نبودند پس این مهر مسی می رسد بوی اگر وطی کردند زن  
 مذکور را یا فوت شد و گذاشت آن را و اگر طلاق داد آن زن را  
 پیش از وطی آن می رسد بوی متعه و بنا بر قول اولایی یوسف روح  
 می رسد بوی نصف مسی و همین قول شافعی روح است بجهت  
 آنکه در بنصورت مهری موقوف و مقدّر است پس نصف آن  
 داده خواهد شد چه در قرآن مجید آمده است که بدو دهید بانهما  
 فبئن چیز یک موقوف و مقدّر نمودید شما و اول علیای مازع  
 فاین است که در صورت مذکور و تنسیه مهر که نموده است تعیین کرده است

چیزی را که در آن بپایان رسیده بود، سبب عقد و آن مهر مثل است و مهر مثل  
تخصیص شده نمی شود پس عیال نیز از چند قایم مقام آن است تصدیق  
نموده، نظر اشد شد و آنچه در نص آمد است که بدیدید که زیاده  
مقرر نمی شود و بدیدید که مهر را از آن نصف چیزیست که مفروض و  
مقدر بوده شود در عقد و متعارف همین است \* مسئله ۹  
اگر شوهر چیزی زیاده کند برای زن در مهر آن بعد عقد لازم  
میگردد آن زیاده را در بی نهایت قول و فروع و بیان  
آن خواهد شد اما الله تعالی در زیاده های بسیار و مبالغه  
\* مسئله ۱۰ هرگاه صبیح گشت زیاده های در مهر  
پس آن ساقط می شود بسبب طلاق پیش از وطی  
و بنا بر قول اول این یوسف رح انصاف نبوده می شود اصل مهر مع  
زیاده های را چه از آن حنیفه و معتدله و چه تصنیف نبوده نمی شود  
مگر چیزی که مفروض و معدر است در عقد و انو یوسف رح میگوید  
که معروض بعد از عقد نکاح مانده مفروض در عقد نکاح  
است \* مسئله ۱۱ اگر زنی ساقط کرد بعضی مهر را یا  
جمیع مهر را از دمه شوهر خود صبیح است بجهت آنکه مهر حق  
و است در حیالت یفا و اسقاط وی متعلق میشود اگر در حالت

بقا \* مسئله ۱۲ \* اگر شخصی خلوت نبود بهان خود  
 نیست در آن خلوت چیزی مانع از وظی و بعد از آن طلاق داد او  
 را پس مهر صد موی جمیع مهر و گفتست شاقعی روح که میفرسد بوجیه  
 نصف مهر بجهت آنکه شوهر مستوفی مقتود علید نمیشود مگر  
 بوظی و وجوب مهر مود و متقرر نمیشود بدین استیفاء و دلایل  
 بهای ما روح این است که زن مذکور تسلیم نموده است مبدل  
 را سبب دوم نبودن موانع و همین مقدار و روحی است پس چندی  
 که در آن است مود و متقرر خواهد شد چنانچه در بعضی  
 بایع هرگاه تحلیه نماید و نباشد چیزی مانع از قبض و قبض  
 نکرد مشتری میبایست قبض میباید پیش و مشتری و آن  
 امانت می ماند در دست بایع و واجب میشود بر مشتری  
 جمیع بهای آن \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی خلوت نبود  
 یازن خود و یکی از آنها مریض است یا عوز دارد است در ماه  
 رمضان یا احرام حج فرض یا نفل نموده است یا احرام عذر  
 کرد است یا زن مذکور حایض است پس آن خلوت صدق  
 نیست حتی اگر طلاق دهد شخص مذکور زن مذکور را  
 بعد از خلوت مذکور پس مهر صد زن مذکور نصف مهر چه

ایش خبیثه جنبه لها مانع و طایفه است اما مرض پس بجهت آنکه

مراد از مرض آن مرض است که مانع جهاع باشد یا بسبب

جهاع ضرر رسد ببرد مذکور و بعضی گفته اند که مرض مرده

مخالفا مانع صحت خلوت است چه آن خالی نباشد از قور

و سستی و تفصیل مرض که مذکور شد تفصیل مرض زن است اما روزه

و مضان مانع خلوت است بجهت آنکه لازم می آید بر روزه دار

قضا و کفاره آن اما احرام حج یا عمره پس بجهت آنکه لازم

می آید بر مکرم قربانی و فساد حج و قضای آن و اما حیض

و پس بجهت آنکه حیض مانع طبعی است و هم مانع شرعی

و اکثر یکی از آنها روزه نفل داشته باشد پس میرسد بزن

مذکور و جمیع مهر بجهت آنکه افطار روزه مذکور مباح

است بغير عذر و ائین روایت منتفی است و همین قول صحیح

است در هر واپسار روزه قضا و روزه نذر پس مانند روزه نفل

است در یک روایت بجهت آنکه کفاره واجب نمیشود بسبب

افطار آن و نه سایر بهر روزه است و فرض آن مانند روزه

فرض است و نفل آن مانند روزه نفل \* مستملک ۱۲ \* اگر

خلوت کند مجبوب یعنی مذکور بیده با نهن خود و بعد

آنرا آن طلاق دهد و بی راس میرسد بوی تمام مهر نوزاد بیست و نه روح  
 گفته اند صاحبین روح که میرسد بوی نصف مهر بجهت آنکه  
 محبوب عاجز تر است از مریض بخلاف عین یعنی نامرد  
 بجهت آنکه مدار حکم هر سلامتی است است و آن  
 در این صورت یافته شد است نه در صورت اولی و دلیل  
 اینست که روح این است که واجب بر زن مذکور تسلیم است  
 در حق سکت یعنی مالیدن و مساس چه همین مقدور  
 وی است و تسلیم میدل بوجه مقدم یافته شد بتمام و کمال  
 \* مسئله ۱۵ \* واجب میشود عدت بر زن مذکور بعد از  
 طلاق در جمیع مسائل مذکور بجهت احتیاط از روی  
 استحسان بسبب توهم شغل رحم بآب منی و عدت حق شرع  
 بولد است پس تصدیق نموده نهی شود هر واحد از زن و شوی  
 در اینک و طی نکرده است بجهت آنکه باطل میشود حتا غیر  
 که آن حق شرع و ولد است بخلاف مهر نوزاد چه آن مال  
 است و در واجب گردانیدن مال احتیاط نموده نهی شود  
 چه مال واجب نمیشود بسبب شک پس آن واجب نخواهد  
 شد و قهیکه خاویج صحیح نباشد و گفتند قه و در شرح

بخنده کی مانع و طی اگر امر شرعی باشد چون نماز و روزه پس  
 واجب میشود عذاب زیرا که در من هنگام قدرت بر و طی  
 منصف است حقیقه و اگر مانع و طی امر حقیقی باشد  
 چون مرض و صغر پس عذاب واجب نمیشود زیرا که نیست قدرت بر  
 و طی حقیقه در من هنگام \* مسند ۱۴ \* متعدد مستحب است برای  
 هر زن که طلاق داد است آن را شوهرش سوای دوزن یکی  
 آنکه مهر آن مسیّن است و طلاق داد است آنرا شوهرش  
 و شوهر او و طی و دوم آنکه نسبه مهر آن شد است و طلاق  
 داد است آن را پیش از و طی آن چه منعه واجب  
 است برای آن و گفتست شافعی روح که واجب می شود متعدد  
 برای هر زن مطلقه سوای زنیکه مهر آن مسیّن است و طلاق  
 داد است آنرا شوهرش پیش از و طی بجهت آنکه متعدد واجب  
 شد است بطریق صلّه از جانب شوهر و راحه او در رجعت انداخته  
 است زن مذکوره را بسبب حدائی و لیکن در صورت استنسا  
 نصف مهر بیهتزه منعه است زیرا که طلاق در من بایست فسخ  
 عقد است و منعه مکرر داده نمیشود و دلیل علیای مانع این است  
 که متعدد فایده میام مهر مثل است در زن مغضبه یعنی زنی که

۱. نیز اینص نموده است ذات خود را بشوهر بدین مهر بجهت آنکه  
 ۲. نکند به تناکشت مهر مثله وی و واجب شد متعدد بر این بی و در  
 عقد نکاح عرض ضرور است پس متعدد قایم مقام مهر مغل خواهد  
 بود و هرگاه متعدد قایم مقام مهر شد پس آن مجتنب نخواهد  
 شد با جهیز مهر که اصل است و ند با چیزی از آن پس متعدد واجب  
 نخواهد شد و قتی که واجب شود چیزی از مهر و آنچه شافعی  
 روح النکاح است که مرتبه دانه است از جانب شوهر و مهر چه  
 او در وحشت انداخته است زن مذکوره را بپس  
 جدا می جواب آن این است که در وحشت انداختن زن  
 مذکوره جنایت نیست چه شوهر ما دون است بآن از جانب شرع پس  
 به سبب آن تاوان واجب نخواهد شد بر وی پس متعدد بطریق قتل  
 و استکباب خواهد بود \* مسأله ۱۷ \* اگر تنزیح نبود شخصی  
 دختر خود را یا خواهر خود را از کسی باین شرط که آن پس  
 تنزیح کند دختر خود را یا خواهر خود را از آن شخص تا یکی  
 از آن دو عقد عوض عقد دیشکر شود پس هر دو عقد جایز است  
 و گفتند شافعی روح که هر دو عقد باطل است بجهت آنکه  
 شکر داده است نصف و نفعیت بضع را مهر و نصف آن را منکوحه



زیرا چه هرگاه گردانید دختر خود را مکتوبه و بگرونیتر  
 گردانید آرا مهر و دختر دیگر لازم می آید ازین که مقسوم شود  
 منافع بضع میان دیگر و دختر وی بالمناصفه نصف از ان  
 بند بگر که شوهر است بحکم نکاح و نصف از ان بدختر دیگر  
 بحکم مهر و ملکه نکاح قابل اشتراک نیست چه ملک نکاح مشروع  
 است بجهت ملک تمنع سهام و کمال نه بطریق شرکت  
 پس باطل خواهد شد احتجاج و دلیل علیای مارج این است که  
 شخص مذکور تسبیح مهر نبود است چیز را که قابل مهر نیست  
 چه معرفت بضع صالح است این ندارد که مملوک زن گردد  
 پس عقد نکاح صحیح خواهد شد و واجب خواهد شد مهر مثل  
 آن خانچه در صورتیکه مهر مسبی گفته خبر با خنجر را و آنچه  
 شاعی روح میاوند که ملک نکاح قابل اشتراک نیست  
 مسلم است اما اشتراک لازم نیست و در احد منافع بضع  
 مستحق و دختر دیگر نشد پس شرکت متحقق نشد چه شرکت  
 بدون استحقاق متحقق و منصور نیست \* مسئله ۱۸ \*  
 اگر آزادی نکاح کرد و زنی را بعهض اینکه خدمت زن  
 مذکور نماید تا یکسال یا تعلیم قرآن نماید او را پس واجب

نمیدشود بر وی مهر مثل آن نژاد میدهد و آب و سب و رخ و گفتند  
 معبد روح که واجب میشود بر این زن مذکور «قیمت خدمت  
 یکسال و اگر نکاح کرد بدهد» نژاد را باذن خواجه خود بعوض  
 اینک خدمت وی نماید تا یکسال جایز است و میرسد بزن  
 مذکور خدمت مسی و گفتست شاخعی روح که میرسد بزن مذکور  
 تعلیم قرآن و خدمت مذکور در صورت آزاد و بدهد هر دی  
 و در آنچه چیزی یکد صلیح است عوض از آن بسبب شرط قایل مهری  
 است نژاد وی روح چه معاوضه متعقد میشود بآن پس چنان باشد  
 که نکاح کرد نژاد را بعوض اینکه خدمت زن مذکور نماید  
 آزادی دیشکر یا بعوض اینکه بچرانند شوهر مذکور و سپند  
 زن مذکور را و دلیل علیهای مارج یکی این است که اینست  
 بضع یعنی در خواست آن مشروع نسبت مذکور به مال و تعلیم  
 قرآن مال نیست و همچنین منافع نیز بنا بر قاعد علیهای مارج  
 زیرا چه منافع اعراض است باقی نمی ماند در دو زمان و مال  
 چیزی است که باقی ماند و در دو زمان چه تمهول حاصل نمیشود بآن  
 پس خدمت مال نیست لهذا اینست بضع بخدمت آزاد  
 بشروع نخواهد بود و بخلاف آنکه نکاح کند بدهد بعوض اینکه

چند مت است و خواهد که زوج و در تصور است ابتغای بضع بها است  
 چه خدمت بقدر بهتر از مال است بجهت آنکه در تصور است ابتغای بضع<sup>۱</sup>  
 بها است و الا مقتضی است تسلیم رقبه آنرا در رقبه آن مال است  
 پس رقبه آن قایم مقام متافع خواهد بود و چنانکه شکر سنده مذکور  
 مهر گردانیده باشد و شوهر آراد حقیقی نیست و دوم اینکه جایز  
 نیست که زن مستحق خدمت شوهر آراد خود بسبب عقد نکاح  
 چه در این قلب موضوع است یعنی مقتضای عقد نکاح این  
 است که زن خادم باشد و مرد مخدوم و اگر مهر گردانیده شود  
 خدمت شوهر برای زن لازم آید که زن مخدوم شود و شوهر  
 بخادم پس این مناقض و مخالف مقتضای عقد نکاح است  
 و بخلاف خدمت آراد دیگر مضافی و بی چه آن مخالف مقتضای عقد  
 نیست و بخلاف خدمت بنده زیرا که او خدمت خود خواهد نمود  
 مینماید در حقیقت بنابراین که خدمت زوج خود می نماید با این  
 خواهد نمود و بخلاف جبرانیدن شک و سقند این چه این از باب قیام  
 یا امور زوجیت است پس آن مناقض و مخالف مقتضای عقد نیست  
 چه منع مهر گردانیدن خدمت نیست مگر بجهت آنکه در آن  
 ذلت است و در هر جبرانیدن گویند آن ذلت نیست علاوه بر این

است که آن نیز جایز نیست در یک روایت و بعد از آن باید دانست  
 که بنا بر قول مجتهد روح واجب میشود قیمت خدمت بجهت آنکه  
 و سبب یعنی خدمت مال است ولیکن شوهر تسلیم آن نمیی  
 تواند کرد پس آنکه مخالف مقتضای عقد است چنانچه  
 مذکور شد پس چنان شد که شخصی نکاح کرد و زن او مهر  
 آن کرد و آنید بند غیر راپس قیمت آن واجب میشود  
 بروی برای زن مذکور و بنا بر قول ائمه کثیفه و ابی یوسف روح  
 واجب میشود مهر مثل آن بجهت آنکه خدمت مال نیست زیراچه  
 زن مستحق خدمت شوهر آنرا در پیشو به سبب عقد نکاح  
 در هیچ حالت تا قالب موضح لازم نیاید چنانچه مذکور شد  
 پس تسبیح خدمت به نزل تسبیح خیر یا خنوزیر است و سر آن این است  
 که منافع متقوم نمیشود بعقد مگر بجهت ضرورت پس هرگاه واجب نشود  
 تسلیم آن در عقد به سبب عدم متقوم نخواهد شد و هرگاه چنانچه شد پس  
 باقی خواهد ماند حکم آن بر اصل که آن مهر مثل است \* مسأله ۱۹ \*  
 اگر شخصی نکاح کند و زن را به مهر هزار درم و قبض نمود زن مذکور  
 هزار درم مذکور را و بخشید آن را بشوهر و او قبض کرد و مردی  
 را در بعد از آن طلاق داد و او را پیش از او و طی پس شوهر مذکور و پس

بخواند کسر فت از زن مذکوره بانصد درم را بجهت آنکه  
 بشوهر مذکور نرسد است بسبب هبه عین چیزی که واجب شده است  
 بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی زیرا چه در هم  
 دینار متعین نمی شود و عقود و فسخ و هبه چنین اشکرمهر زن  
 مذکوره مکمل یا موزن غیر در هم و دینار باشد هر ذمه وی چون  
 آنست و پس که آن متعین نیست و او نکرتن مذکوره قبض  
 نکرد و در هم مذکور را و بخشید آن را بشوهر مذکور و بعد از آن  
 طلاق داد شوهرش او را پیش از وطی پس در این هنگام نخواهد  
 گرفت هیچ مکی از آن زبانه و سویی هیچ چیزی از دهیگر و این از  
 روی استخوان است و قیاس این است که بگیرد شوهر از  
 زن مذکوره نصف مهر را و همین قول رفیع است بجهت آنکه  
 سلامت ماند بشوهر مذکور جمیع مهر بسبب هبه که آن ابر  
 است پس بری نخواهد شد زن مذکوره از چیزی که واجب شده  
 است بر آن بسبب طلاق پیش از وطی و وجه استعسان این است که  
 رسید است بشوهر مذکور عین چیزی که واجب شده بود برای وی  
 بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی و آن بری شدن  
 ذمه وی است از نصف مهر و چون مقیور حاصل گشت پس

اختلاف است بسبب مضایقه نداده یعنی مقصود این بود که نصف  
 مهر وصول شود بشوهر. بعد از دادن طلاق پیش از و طنی و  
 آن حاصل گشت غایه الامر سبب وصول درین صورت  
 همه است که آن ابراست در حقیقت نه طلاق و این  
 اختلاف سبب مضایقه ندارد چه اسباب مقصود بالذات  
 نیست بلکه مقصود بالذات احکام آنست \* مسئله ۲۰ \*  
 اگر نکاح کرده زنی را بر هزار درم و قبض نمود زن مذکور  
 یا نصف درم را و بعد از آن بخشید جمیع هزار را که بعضی آن  
 مقبوض است و بعضی آن غیر مقبوض یا بخشید یا قی را و بعد از آن  
 طلاق داد آنرا شوهرش پیش از و طنی پس نخواهد گرفت هیچ  
 کدام از زن و شوهر چیزی را از دیگری نهد ای حنیفه رح و گفته اند  
 خدا چنین رح که خواهد شکرقت شوهر نصف چیزی را که قبض آن  
 نموده بود زن مذکور به جهت آنکه ایشان قیاس میکنند بعضی را  
 هر کدی یعنی اگر قبض نکند یا هیچ چیز را از مهر و نه کند جمیع مهر  
 را رجوع نمیکند شوهر یا هیچ چیز را از آن و اگر قبض کند زن  
 جمیع مهر را و بعد از آن همه نماید جمیع را رجوع میکنند  
 شوهر مذکور نصف آن را پس و قیاس قبض کند

بمعنی مهر را بر رجوع خواهد کرد و شوهر نصف چیزی را  
 که قبض کرده است زن مذکوره و بجهت آنکه هبه بعض مهر  
 حط است از زمه لهذا ملحق خواهد شد باصل عقد پس در  
 صورتیکه هبه محمود باقی را که نصف مهر است چنان باشد که  
 عقد واقع نشده بود مگر در نصف چنانچه مانع و قبیله هبه نماید  
 نصف ثمن را چنان میشود که ثمن نبود مگر نصف باقی  
 و هرگاه چنین شد پس چیزی را که خط محمود است از زمه  
 بیرون گشت از مهر و نصف مهر که مقبوض است بمنزله  
 جمیع مهر شد و اگر جمیع مهر قبض میشود و هبه میکند رجوع می  
 نمود و شوهر نصف آنرا پس همچنین درین هنگام نیز رجوع  
 خواهد کرد و نصف مقبوض را چه آن بمنزله جمیع مهر است  
 و دلیل این تحقیق روح این است که مقصود شوهر حاصل گشت و آن  
 این است که نصف مهر سلامت ماند و غیر عوض پس رجوع  
 نخواهد کرد و قتیکه طلاق دهد و آنچه صاحبین رجوع گفته اند  
 که حط ملحق میگیرد و باصل عقد جواب آن این است که  
 حط ملحق نیست مگر در باب نکاح چه اگر ملحق  
 شود باصل نکاح لازم آید که واجب شود بر شوهر در

بگرد زنجیه را بعوض رخت معین پس هبه گردد آن را  
 پیش از قبض آن یا بعد از قبض آن و طلاق داد او را شخص  
 مذکور پیش از وطی پس او نخواهد گرفت از زن مذکوره  
 هیچ چیزی از روی استیسان و قیاس این است که بگمراه  
 از وی نصف قیمت رخت مذکور را و همین قول ز فروع است بی جهت  
 آنکه بر زن مذکوره واجب است در بنصورت که و این  
 دهد نصف عین مهر را حنا نهد گذشت بیان آن که نمی تواند  
 که بایم کند نصف مذکور را بایب آنکه همه نمود جمیع مهر  
 را پس و پس خواهد داد نصف قیمت رخت مذکور  
 را از وجه استیسان این است که هر گاه شوهر مذکور طلاق  
 داد او را پیش از وطی پس چنانچه او این است که میلامت رسد  
 بوی از جانب زن نصف مقبوض وی و آن رسیده است بوی اهدا  
 نمیدرسد زن مذکوره را که بدهد بشوهر مذکور چیزی دیگر  
 را بچنانچه آن رخت بخیرت آنکه عوض مذکور از جنس  
 چیزی است که متعین میشود پس رخت بمو صوف که  
 قبض نمود است آنرا زن مذکوره و هبه نمود است آنرا  
 گو یا عین مهر است پس رسیده بشوهر مذکور عین



چیزی که واجب شده بود بر زن مذکوره بسبب طلاق پیشین  
از وظایف بخلاف وقتی که مهر دین باشد بر ذمه چون در هم مثلا  
چه در بنصورت واپس نگیرد و شوهر از زن مذکوره  
که به نموده باشد جمیع مهر را بخدا از قبض بجهت آنکه  
دین متعین نمیشود و بخلاف وقتی که زن مذکوره بفروشد  
مخت مذکور را به منت شوهر بخود بجهت آنکه آن مهر سه  
بشوهر مستلزم کفر بعوض و او مستحق نصف مهر است  
بشیر غرض را اگر نکاح کفر زن مذکوره را بعوض حیوانی  
فیا بعوض رختی که دین باشد بر ذمه پس حکم آن مانده حکم  
مخت معین است بجهت آنکه مقبوض در بنصورت چیزی است  
یک اکثر قبض میگرد آن را زن مذکوره متعین میشود  
پرویزد آن و چیزی که چنین باشد پس آن چیز از جنس  
چیز است که متعین میشود متعین و سر آن این است که اصل در  
حیوان این است که متعین باشد و شیوت آن در ذمه برخلاف  
اصل است برای ضرورت بسبب آنکه در آن جهالت است  
و باکن عقد نکاح متعین جهالت مهر است چه عور آن مساهله می نمایند  
از روی عادت بنابر این حیوان دین میشود در بابت نکاح

و غرض آنست معین شد پس چنان گردید که گویا تسبیح بر آن معین واقع  
شد و اعنی در صورتی که بعد از قبض هر گاه زن مذکوره  
قبض نمود حیوان یا رخت را چنان شد که او قبض نمود  
همان چیز را که عوض آن عقد نکاح واقع شده بود پس  
آن منتهین گشت برای رد پس رسید پیش هر مذکور  
عین حق وی چه اختلاف سبب اعتبار ندارد و در صورتی  
که پیش از قبض رسید حق او ناو که آن سرائت <sup>لک</sup> است  
از نفق مهر \* مسئله ۲۳ \* اگر شخصی نکاح کرده  
و نی را به هر هزار درم باین شرط که بیرون نخواهد برد آن را  
از شهر وی یا باین شرط که نکاح نخواهد کرد با بودن وی زن  
و دیگر پس اگر و قانون شرط مذکور را میسرند نه مذکوره  
مهر مسیور بجهت آنکه مسیور قابل مهر است و زن مذکوره بآنها  
راضی است و اگر و قانون شرط مذکور را میسرند و آن را  
از شهر مذکور یا نکاح کرد یا بودن وی نه دیگر را پس میسرند  
پزن مذکوره مهر مثل وی بجهت آنکه شرط نه بود برای زن  
مذکوره چیزی را که در آن نفع وی است و هرگاه آن یافته نشد  
پس زن مذکوره راضی نخواهد بود و هزار درم لهذا تمام و کامل

یهود نخواهد شد مهر مثل وی چنانچه در صورتیکه نکاح کنیم  
 و نی را بنزد مردم باین شرط که تکویم وی خواهد نمود و تکلیف  
 اعمال بشاقه نخواهد داد از این شرط که خواهد فرستاد  
 هدی و پانچون پانچه فخره مثلا \* مسئله ۲۲ \* اگر نکاح  
 کند و نی را بنزد مردم و قتیکه بیرون نبرد آن را از شهر وی و اقامت  
 نماید با وی در آن شهر و بدو هزار درم و قتیکه بیرون  
 نبرد آن را از شهر پس اگر اقامت نمود با وی در شهر و بدو  
 مهر صد پانچون صد کوره هزار درم و اگر بیرون نبرد  
 از آن شهر پس مهر صد پانچون مهر مثل وی در حالیکه زیاده نباشد  
 بی دو هزار و کم نباشد از هزار و این نذر ایستاده درج است و گفته  
 اند صاحبین درج که هر دو شرط جایز است حتی که مهر صد پانچون  
 صد کوره هزار درم اگر اقامت نماید در آن شهر و اگر  
 بیرون نبرد آن را از آن شهر مهر صد پانچون دو هزار درم و گفتند  
 در درج که هر دو شرط فاسد است و مهر صد پانچون صد کوره مهر مثل وی  
 در حالیکه کم نباشد از هزار و زیاده نباشد بی دو هزار و اصل این  
 مسئله در باب اجازة است و آن این است که بگوید  
 شخصی بختیاط کند اگر بیرون نبرد این پانچون را بیرون نبرد

نکذرم است و اگر بدو نری این پارچه را فردا پس ترا نصف درم  
 است و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی \* مسئله ۲۰۰ \*  
 اگر نکاح کرد زنی را و مهر آن کرد انود یکی از دو بند  
 معین باین طور که گفت مهر کردانیدم این بند را یا آن  
 بند را و یکی از آن دو بند کم بها است و دیگری گران بها پس  
 اگر مهر مثله و کمتر باشد از قیمت بند کم بها میرسد بوی  
 آن کم بها را که ما بهی هردو بود اغنی مهر مثل وی اگر باشد  
 از قیمت بنده گران بها پس میرسد بوی آن گران  
 بها و اگر مهر مثل وی کم باشد از قیمت بنده گران بها و  
 زیاده باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی مهر مثل وی و این  
 نزد ائمه تنقید روح است و گفته اند صاحبین روح که میرسد بوی  
 بنده کم بها در جمیع این صورت ها و اگر طلاق دهد زن مذکوره  
 را شوهر وی پیش از وطی میرسد بوی نصف بنده کم بها در جمیع  
 صورت های مذکوره با جمیع و دلایل صاحبین روح این است که مهر مثل  
 واجب نمیشود مگر و تنقیح واجب نکردن نیدن مهر مسنی  
 متعد را باشد و در اینجا واجب کردن بنده کم بها ممکن  
 است بجهت آنکه کمتر متیقن است پس آن واجب خواهد شد

بیست و نه اشکری که خلع کند یا آزاد کند پنداره را بغرض مال  
 مثلا یک هزار یا دو هزار یا بالغرض این بنده یا آن  
 بنده پس آنچه کمتر است بدل خلع و بدل عتق  
 میشود و حجست آنکه آن جتبقن است و دلیل ما بدینست  
 آنچه این است که واجب اصلی در عقد نکاح مهر مثل است  
 مانند قیمت مبیع در عقد بیع آنچه مهر مثل اعدل است یعنی  
 مبیع است نه زاید است و نه کم و عقد و دل کرده نمیشود  
 از آن مگر و قتیکه تسویه مهر صحیح باشد و در صورت مذکوره  
 تسویه آن صحیح نیست بسبب جهالت مسمی بخلاف عقد  
 خلع و اعتاق بر مال چه واجب اصلی درین هر دو عقد هیچ  
 چیز از عوض نیست زیراچه بسبب خلع و اعتاق واجب  
 نمی شود هیچ چیز بخیر ذکر آن چه اگر بگوید بنده بخواجه  
 که آنرا بکن مرا و خواهم بگوید که آزاد کردم یا بگوید زنی  
 بشوهر که خلع بکن مرا و بگوید خلع نمودم لازم نمی آید هیچ  
 چیز بخلاف اگر بگوید بکنشی زنی نکاح بکن مرا و بگوید  
 که نکاح کردم تر لازم می آید مهر مثل پس در صورت مذکوره  
 مهر مثل ثابت خواهد شد و لیکن و قتیکه مهر مثل زیاده

یاسد امر قبیله اندک کران بهارن مذکور را فدی است که  
 آن را اگر کم یاسد امر قبیله اندک کم بهایس شوهر را می است  
 بر ماده ازان و در حق صورت واجب میشود میده و قتی که  
 ملاقات دهد پیش از وطنی و نصف میده کم بهار اید است در  
 متعه از روی عادت پس آن را احتیاج دارد شد سبب جدوله  
 نبودن شوهر آن بر ماده را حسی که اگر متعه زیاده باشد از نصف  
 قیمت آن سده کم بهار واجب میشود متعه \* مستطیر ۲۴  
 اکثر شخصی بکاح کرده در بی راه مهر آن مقرر کرده اند  
 حیوان غیر موصوف را صحیح میشود تسبیح و مرسد من  
 مذکور حیوان متوسط و شوهر در بی شکام معتبار است  
 اگر حیوان مذکور حیوان متوسط را و اگر حیوان مذکور  
 موی قبیله آن را اذال رس کند اس وقت اسب که تسبیح حسن  
 حیوان بوده باشد و وصف آن بیان بکرده یاسد باین طور  
 که گفته باشد مهر گزهایم اسب ساحر در او و ف آن  
 بیان بکرده آن عربی است یا ترکی و اما و قتی که تسبیح  
 حسن حیوان نکند باین طور که مهر وی شکر داند ستور را  
 پس تسبیح مذکور حساب بیست و واجب میشود برای وی مهر

مثل آن وقت که مست شافعی روح رکه و انجب نیک شود مهر مثل  
 آن در هر دو صورت زیر آنچه نرد شافعی روح چیز بکند  
 قابل نمی نیست در عقد بیع قابل تسبیح مهر نیست  
 در عقد نکاح چه هر واحد از بیع و نکاح عقد معاوضه است و اسب  
 مجهول و مستور مذکور قابل ثمن نیست و در بیع بسبب  
 جهالت پس قابل گردانیدن مهر نیز نخواهد بود و دلیل علیهای  
 ما در بیع است که عقد نکاح معاوضه مال است بغير مال چه  
 منافع بجز مال نیست و حیوان دین می شود در ذمه و ضرورت  
 موادله بغير سال چنانچه در هیت صد شتر واجب می شود  
 شرعا و وصف آن مجهول است پس نکرد انید و می شود مهر  
 بهتر از مالی که التزام آن نماید کسی ابتدا مانند اقرار  
 وجهالت مانع صحت التزام مال نیست ابتدا چنانچه اگر کسی  
 اقرار کند به چیزی یا بدهنده برای شخص صحیح است و  
 بیان آن مفوض است بوی سوال هرگاه تسبیح مهر بمنزله  
 اقرار گشت سزاوار است که صحیح باشد تسبیح حیوان  
 بجهت مهر اگر چه جنس آن مجهول باشد مانند اقرار بمال  
 مجهول و حال آنکه صحیح نیست تسبیح حیوان مگر وقتی که

جنس حیوان معلوم باشند جواب شرط نهوده شد که جنس  
آن معلوم باشد بنابراین آنکه شرط است که مهر منبسطی مالی باشد که  
وسط آن معلوم باشد بحکمیت رعایت زن و شوی هر دو متوسطا  
میان مال معلوم نمیشود مگر وقتی که جنس آن معلوم باشد چه از  
مشبه است و چه در دی و متوسطا بخلاف و قتی که جنس آن  
مجهول باشد زیرا که متوسط نیست در آن بسبب اختلاف معانی  
و جناس و بخلاف بیع و ولع مدار بیع بر مبالغه است <sup>در آن حالت</sup>  
و صف شمن در آن مفی بمنازعت خواهد بود چنانچه  
جید طالب خواهد کرد و مشتری روی خواهد داد و اما نکاح پس  
مدار آن بر مسامحه است لهذا منازعت در آن واقع نخواهد  
شد و اما شوق مذکور مختار میشود میان دادن حیوان  
متوسط و قیمت آن بحکمیت آنکه متوسط معلوم نمیشود مگر  
بقیمت که اصل است بقیمت ادای مهر و عین حیران مذکور اصل  
است بنابراین تسبیح لهذا مختار خواهد شد میان دادن قیمت و دادن  
حیوان مذکور \* مسمعه ۲۷ \* ذکر شخصی نکاح کند زنی را و مهری  
گیرد از پدر یا از غیر موصوف را پس میرسد بوی مهر مثل وی و این وقتیست  
که بذر کربار چه نماید فقط و جزئی زیاده نکند بر آن و درجه آن



این است که در بی صورت جنس آن مجهول است زیرا چه بارچه ها  
 اجناس است و اگر تسبیح جنس یسار چه نماید و اینطور  
 که بشکوبد مهر کردانیدم یسار چه هر وی را صحیح میشود  
 تسبیح و مختار میشود شوهر میان دادن یسار چه متوسط و  
 میان قیمت آن بنا بر وجهیکه ذکر شد در میان سابق  
 و همچنین مختار میشود شوهر میان دادن قیمت آن در میان  
 دادن یسار چه متوسط و قتیکه تسبیح جنس آن نماید یا نه  
 که بگوید مهر کردانیدم یسار چه هر وی را و بیان نماید وصف  
 طول و عرض آن و چنینکه اگر صلح نماید در آن جایز شود و  
 این بنا بر ظاهر روایت است و وجه آن این است که یسار چه  
 از ذوات الامثال نیست و همچنین مختار نمیشود و قتیکه تسبیح  
 مهر نماید مکمل یا موزون را و بیان کند جنس آن نه وصف  
 آن پس اگر تسبیح نماید شوهر مذکور جنس و وصف آن را  
 مختار نمیشود بجهت آنکه هر کاء بیان نموده میشود جنس  
 مکمل و موزون مع وصف پس آن ثابت میشود رد میدهد ثبوت صحیح  
 پس شوهر مذکور خواهد داد مکمل و موزون مذکور را نه قیمت  
 آن \* مسئله ۲۸ \* اگر نکاح کرد مثیانی زنی را

بعرض خبر یا خوش پس نکاح جایز است و می رسد دوی مهر مثل آن  
 به جهت آنکه شرط قبول نبودن خیر و خوش شرط فاسد است و نکاح  
 باطل نمی شود به سبب شرط فاسد پس نکاح صحیح خواهد بود  
 و باطل خواهد کرد به شرط مذکور بخلاف بیع زیرا که آن  
 باطل می شود به سبب شرط فاسد و لیکن تصدیق مهر در من و در صورت  
 صحیح نیست به جهت آنکه مسیون مال نیست و حق مسلمانان  
 پس واجب خواهد شد مهر مثل \* مسئله ۲۹ \* اگر نکاح کرده  
 نشد تصدیق زنی را بعرض خم سر که باین طور که گفت مهر گردانیدم  
 این خم سر که را و حال آنکه در آن خیر است پس می رسد دوی مهر  
 مثل دوی نزد او به چنینه روح و کفنه اند صاحبین روح که می رسد  
 دوی سر که متوسط بینه او و وزن پنجره مذکور و اگر مهر  
 کرده اند بنده معنی را باین طور که بگوید مهر گردانیدم این  
 بنده را و حال آنکه او آزاد است واجب می شود مهر مثل نزد  
 او بکفنه روح و کفنه است ایوب و سفره که واجب  
 می شود بروی قیمت آرا و مذکور بر تقدیر بودن آن بنده و  
 دلیل این یوسف روح این است که شخص مذکور در طبع مالی  
 انداخته است زن مذکور را و عاجز است از تسلیم آن

پس واجب نخواهد شد قیمت آن یا مثل آن اگر از ذوات الاستیصال  
باشد چنانچه وقتی که نکاح کند زنی را بعهوض بدهد و عین و  
هلاک کرد آن بدهد پیش از قبض او و ابوحنیفه رخصت میگوید  
که هرگاه محبتی شود از اشارت و تسبیح هر دو پس معتبر در آن  
اشارات است نه هر آنچه دلالت اشارت ابلغ است از دلالت تسبیح  
لهذا معتبر اشارت است در صورت مذکور پس چنان شده  
که اگر کسی بیا نکاح کرد بعهوض خیر یا خیر و مکیده رخصت میگوید  
که قاعده این است که اگر مسی از جنس مشار الیه باشد متعلق  
میشود عقد بهشتار الیه زیرا چه ذات مسی موجود است در  
مشار الیه و وصف مسی تابع است و یافته نشدن آن اعتبار  
ندارد و اگر مسی خلاف جنس مشار الیه باشد عقد متعلق  
میشود به مسی زیرا چه مسی مثل مشار الیه است و تابع آن  
نیست و دلالت تسبیح ابلغ است از اشارت باین جهت که معلوم  
میشود بآن که آنچه چیز است و بسبب اشارت معلوم میشود ذات  
آن لهذا اگر خرید کند شخصی نکی را باین شرط که آن  
یا اثر آن است و آن آنگونه باشد پس منعقد نمیشود عقد بهسبب  
اختلاف جنس و اگر خرید کند نکی را باین شرط که آن

بیاقوت سر است و آن بیاقوت سبز باشد پس منعقد  
 میشود و عقد بیع تسلیم آنکه بیاقوت سرخ و بیاقوت سبز  
 یک جنس است زیرا چه تفاوت در منفعت کمتر است پس  
 ولد متعاقب خواهد شد بیسار را و لهذا و احسان شده است  
 مهر مثل آن شهر و مرکز در جنس است چه در آن تفاوت  
 بسیار است در مقصد لهذا اسقیر متعاقب خواهد شد در مسکن  
 پس واجب خواهد شد سبب که بمقتضای آن مهر <sup>مهر</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۰</sup>  
 را بقرض شخصی نکاح کنند بر نی و این عوض دوینده معین باشد و در  
 بکه بگوید مهر گردانیدم این دوینده را و حال آنکه یکی از آن  
 را از امانت پس نزد او بماند و روح نهد و رسد مزن مذکوره مگر  
 و در کادی که باقی است و قیمت قیمت آن مساوی ده درم باشد  
 چه آن مسکین است و وجوب مهر نسبی اگر چه کمتر باشد  
 مانع و حرب مهر مثل است چنانچه اگر شخصی نکاح کند زنی را  
 بخواص پارچه که قیمت آن هیچ درم است پس مهر مهر  
 جوی باز چه مذکوره و پنجاه درم ناده درم کامل شود و واجب  
 نمیشود چیزی زیاده از آن و گفته است ابو یوسف روح که  
 مهر و رسد از آن مذکوره آن پنجاه و قیمت آن مذکور بر تعدیل

بودن آن بنده و بر اچه زن مذکوره را در طهری انداخته است  
 که آن دو بنده خواهد رسید بوی و عیاجراست از تسلیم یکی  
 از آن پس واجب خواهد شد قیمت آن و گفتست میباید روح و آن  
 ایک روایت است از ابیحنیفه روح که میرسد با و بنده باقی  
 و تمام مهر مثل وی اکثر مهر مثل زیاده باشد از قیمت بنده  
 زیراچه آن هر دو اگر آزادی بودند واجب میشد تمام مهر  
 مثل نزد میباید روح پس هر گاه یکی از آن بنده باشد واجب  
 خواهد شد آن بنده و آن مقدار مال که بآن تمام و کمال بشود  
 مهر مثل آن \* مسئله ۳۱ اگر تفریق نیابد قاضی میان زن  
 و شوهر پیش از وطی در صورت نکاح فاسد پس هیچ چیز از مهر  
 نمیرسد بن زن مذکوره زیراچه مهر در صورت نکاح فاسد  
 واجب نمیشود بحد عقد بسبب فساد آن و جز این نیست  
 که اگر واجب نمیشود بسبب استیغای مذمت بضع و آن یافته  
 نشد در صورت مذکور و همچنین واجب نمیشود مهر  
 بعد از خلوت صحیحه زیراچه بسبب خلوت در نکاح فاسد  
 ثابت نمیشود تا کین هر وطی پس آن قایم مقام وطی نخواهد شد  
 و بد آنکه در نکاح فاسد واجب نمیشود و محو فی هر وطی

مهر باینجده زیر اچه دوران شش ماه است پس آن  
 خواهد بود مانند آنکه چند بار و طی کند کنیز پس خود را یا  
 و طی کند زن خود را چند بار و بعد از آن ظاهر شود که او  
 معایق نموده بود و طلاق آن زن را ببلخ آن چند ورین صورتها  
 واجب میشود مگر یک مهر بسبب آنکه شش ماه یک  
 دوران ثابت است بخلاف وقتی که چند بار و طی کند کسی  
 کنیز پدر خود را یا کنیز مادر خود را یا کنیز زن خود را و بگوید  
 که گمان نموده بودم که آن حلال است مرا چه درین صورت  
 واجب میشود مهر در هر بار زیر اچه درین صورتها شش ماه  
 یک نیست پس در هر بار و طی نمود است مگر یک  
 غیر او همچنین اگر چند بار و طی کند کنیزی را که مشترک  
 است میان او و میان غیر واجب میشود در هر بار نصف  
 حقه زن یا بر آنچه از تیار نمود است آن را بر این الا یسمه هذا  
 الحر یزن عمر زح زیر اچه هر بار و طی کرد است  
 در نصیب شریک خود \* مسئله ۳۲ \* اگر نکاح کرده  
 زنی را بنکاح قاسد و و طعی کرد آن را پس مبرسد بوی مهر مثل  
 زن را لیکن زیاده نهد و نه بشود بر مهر و مهری نزد علیای ما

و بحلاف ز فروج چه اوقیاس میکنند آن را بیع فاسد بهمانی  
 در بیع فاسد بهای مبیع اگر کمتر از قیمت آن باشد  
 واجب میشود قیمت آن هر قدر یکم باشد از همچنین  
 در بیع نیز و دلیل علیای مازح این است که آنچه استیغای آن  
 نبوده است شود یعنی منفعت بضع مال نیست و جز این نیست که  
 آن متقوم میشود بسبب تسمیه پس اگر زیاده باشد از مهر مثل  
 واجب نخواهد شد زیاده بسبب عدم صحت تسمیه آن زیرا چه  
 تسمیه بنا بر عقد است و خود عقد مذکور فاسد است پس فاسد  
 خواهد شد تسمیه نیز و اگر کم باشد از مهر مثل واجب نمیشود  
 آن مقدار زاید بر مهر و مبیع و زیاده تسمیه یافته نشده است  
 در آن بحلاف بیع فاسد چه مبیع مال متقوم است پس اندازه  
 عوض آن نهاده خواهد شد بقیمت آن \* مسئله ۳۳ \*  
 واجب میشود عدت بر زن موطوءه بنکاح فاسد بعد از تفریق  
 و جهت آنکه شبهه نکاح درین صورت مذحقت نبوده شد ایست  
 بحقیقت نکاح بجهت احتیاط و احترام از اشتباه نسب و اعتبار  
 نهاده میشود ای عدت آن از وقت تفریق تا زمان وطی  
 اخیر و همین صحیح است ویرا چه آن واجب نمیشود باعتبار شبهه

نکاح زن: <sup>نکاح</sup> رایله میشود بسبب تفریق \* مسئله ۳۴ \*  
 ثابت میشود نسب فرزندان موطوءه نکاح فاسد ویراثه در اثبات  
 نسب احتیاط نهوده میشود برای احیای فرزندان چه اگر نسب  
 ثابت شود و تلف خواهد شد فرزند مذکور نسب به عدم  
 پرورش کننده آن پس نسب ثابت خواهد شد بسبب ثبوت  
 نکاح من وجه و معتبر در اثبات نسب مدتی است که ابتدای  
 آن از وقت وطی است نه از وقت نکاح نزد معتبر روح و هر شیمی  
 فتوی است زیرا که نکاح فاسد داعی وطی نیست و قائم مقام  
 وطی شود بحال نکاح صحیح بجهت آنکه آن داعی وطی  
 است از روی شرع بنا بر آن قائم مقام وطی نموده  
 می شود و لهذا در نکاح صحیح برای اثبات نسب اعتبار  
 سموره میشود مدت آن از وقت نکاح \* مسئله ۳۵ \*  
 مهر مثل زن قیاس نهوده میشود بر مهر خویشان پدری  
 چون خواهری و عمو و دختران عم و دختران عمو و  
 بجهت آنکه این مسعود رضی فرمود است که مر آن زن را است  
 مهر مثل زن آن زن که آنها از اقربای پدری اند و بهر  
 آنکه انسان از جنس قوم پدر خود است و قیمت شیء معلوم



نمی شود مگر وقتیکه «مال حفظه نبوده» شود ~~تکلیف~~ جنس آن  
 و قیاس نبوده نه می شود مهر مثل زن بر مهر مادر وی و خاله وی  
 و قریه آنها از قبیل پدر روی نباشته بجهت قول ابن  
 مسعود که مذکور شد و اگر مادرش از قوم پدر روی باشد  
 و این طور که مادرش دختر عم پدر او باشد پس درین هنگام قیاس  
 نبوده می شود بر مهر وی بجهت آنکه مادرش از قوم پدر روی است  
 \* مسئله ۳۴ \* معتبر است و مهر مثل که هر دو زن مساری یافته  
 در سن و خصال و مال و عقل و این یعنی و یا نتوانیده و عصر یعنی  
 زمان تشویش و امن زیرا چه مهر مثل مختلف می باشد  
 بسبب اختلاف اوصاف مذکور و همچنین مختلف می شود  
 بسبب اختلاف بلد و زمانه و گفته اند قهاس که مسارات در  
 بکارت نیز معتبر است زیرا چه مختلف می شود مهر مثل بسبب  
 بکارت و عدم بکارت آن \* مسئله ۳۵ \* اگر دای زنی ضامن  
 مهر او ذکر شد صحیح است ضامنی مذکور چه او اهلیت التزام  
 دارد یعنی اهلیت این دارد که لازم گرداند چیزی را بر خود  
 و نسبت ضامن نبوده است بسوی چیزی که قابل ضمان است  
 که مهر آن و این است پس صحیح خواهد بود و بعد

۱. آن زن مذکور و مقتضای آنست اگر خواهد مطالبه آن نماید  
 و از شوهر خود و اگر خواهد مطالبه آن کند امر و لی مذکور  
 چنانچه در جمیع صورتهای کفالت و انکسار و انکسار و انکسار  
 و خواهد گرفت آن را از شوهر زن مذکور و وقتیکه کفیل پیدا  
 نماید یا موی چنانچه هم حکم است در جمیع که است و شهادت  
 صحیح است ضمانتی مذکور اگر ملک خود متغیر یا بعد بتلاقی  
 و قبل از نفق و سند پدر مال منتهی را و ضمانت بپای آن شود چه آن  
 حایر نیست و در احد و لی در باب نکاح سنیه و تعبیر کند که معین  
 است و در بیع میسر عقد اسباب از احکام میسر در عهده بر وی  
 و در حرج میکنند حقوق آن بسوی وی و صحیح مستودا بر اکثر  
 پدر مذکور و بری کند مقتضای را از بپای مال صغیر مذکور و آن نزد  
 آید بنیت و معصیت رح است و نیز مرد و او را که بعضی تباران  
 بپای آن رایع از بلوغ صغیر من اکثر صحیح شود که است پدر  
 مذکور لازم آید که او ضمانت او شود برای ذات خود و سوال پدر  
 را میسر شد که قص نماید مهر حنجره خویش را چنانچه میسر شد  
 او را که قص کند همای مال خنجر را پس اگر صحیح شود  
 کفالت پدر بر مهر و در باب نکاح للضم آید که کفیل شود

برای نور خواب ولایت قیض مهر مرد در این جهت آن است  
 که او پدر است نه باعتبار آنکه او عاقد است نه در  
 نپیرسد او را که قیض کند مهر را بعد از بلوغ پس لازم نمی آید  
 که ضامن شود برای خود \* و مسدود ۳۸ \* میرسد زن را که یا کند  
 از وظایف شهر تا این زمان که بگیرد مهر خود را تا معین  
 گردد حتما و که در بدو است چنانچه متعین است حاکم شهری  
 که در مبدل است مانند بیع و هبه چنانچه میرسد زن را که یا کند  
 از اینکه بسفر برده او را شوهرش تا آن زمان که بگیرد مهر خود را  
 و تا هر وجهی که مذکور شد و نپیرسد شوهر را که منع کند  
 زن را از اینکه او سفر نماید دنیا بیند و زن مرد از خایه طرف  
 و یا بیارت نماید خویشان خود را تا آن زمان که ادا نماید جمیع مهر  
 و محجل را زیرا چه نپیرسد شوهر را که حبس نماید زن را مگر برای  
 استیفای مستحق که منقذ است بضع است و نیست او را حقه  
 استیفای آن عیش از آنکه ادا نماید بعد از آن و آنرا سنگه مذکور شد  
 و قش است که جمیع مهر یا بعض آن محجل باشد و اگر  
 جمیع مهر موجب باشد نپیرسد زن را که یا کند از وظایف شوهر چه  
 زن مذکور سابق نبود است بخت خود را پس بی موجب نبود زن

مهر حقانچه دلورج یعنی وقتیکه بهایی مبیع موجب باشد  
 نمیرسد باینکه اگر کسی کد مبیع را بجهت گرفتن بهایی آن  
 و درین مسأله خلاف نبی و وصف روح است چه نزد او روح در بدن  
 نمیرسد زن را که اما کند از وطنی تا او امکد شود هر مهر او را  
 بدانکه سوخته زن مذکور اگر و طبعی کوده باشد آن را یا حارب  
 و یا حیبه نهوده باشد با وی و من هیچنین است حکم یعنی میرسد  
 زن را که اما کند از وطنی بشود هر و از یکماه در سفر مرد او را تا آن  
 زمان که بگیرد جمیع مهر متعجل را و این فردا بدینستد روح است  
 و کدقتد صا حسی روح نمیرسد او را که ابا کند از وطنی  
 یو و پاید و است کد این اختلاف دران صورت است  
 که و طبع کرده باشد آن را برضای وی یا خلوت  
 صبیحه نهوده باشد برضای وی و اگر زن مذکور مکروه باشد  
 بر صغیره یا دیوانه یا قط نیکی شود حق وی که یا از وطنی و سفیر  
 است باتفاق همه بدانکه بنای استعفاف نوعی زن برضای  
 است یعنی وقتیکه اما کند زن از وطنی نمودن بار دوم پس  
 نزد ایسخنیفه روح میرسد بوی نفقه چه آن ناشنزه نیست  
 یعنی نا فرمان مردار چه ابایی آن ناحق نیست بلکه برای

حقی است و نزد صاحبین روح نیست چیزی نفقه برای  
 نومی و دلیل صاحبین روح این است که جمیع معقود علیه را تسلیم  
 نموده است بشوهر بسبب وطنی نبودن وی آن را یک بار یا بسبب  
 خلوت و ایند اموکد میشود بان جمیع مهر پس باقی نماند و او را  
 حقی حبس کنی حقی ابا نمودن چنانچه باید و وقتیکه تسلیم  
 نماید مبیع را بمشتری پیش از آنکه قبض کند بهایی آنرا  
 و دلیل اینست که روح این است که زن مد کوزا بار داشته است  
 و منع نموده است از شوهر خود چیزی را که مقابل بدل کرده اند  
 است زیرا چه هر وطنی تصرف است در بقع که آن مکتوم است  
 پس عانی از عوض نخواهد بود تا ظاهر کرده شرافت آن  
 و آنچه صاحبین روح گفته اند که مدو کرمی شود و جمیع مهر بسبب  
 وطنی یکبار یا بسبب خلوت یک مرتبه پس جواب آن  
 این است که جمیع مهر موکد میشود بسبب وطنی یکبار  
 و جهت آنکه ماورای یکبار محمول است پس آن صلاحیت  
 اینند از آنکه مزاج معلوم شود و بعد از آن هرگاه یافتند  
 مدتی دیگر و معلوم نکشت پس متعقب خواهد شد مزاحمت  
 و خواهد شد که مقابل جمیع چنانچه بندگان وقتیکه چنانچه یافتند

دفع نموده و نمی شود چنانچه بآن و بعد از آن وقتی که جنایت دیگر  
کند و همچنین پس دفع نموده می شود بجمع آن جنایات ضا

\* مسئله ۲۹ \* هرگاه ادا کند شوهر جمیع مهر زن خود را  
میرسد او را که بیرون از هر حاله خواهد بجهت آنکه حق تعالی فرمود  
است که ساکن کنید آنها را در مکان سکونت خود ضا

و بعضی گفته اند که نه برسد شوهر را که بیرون بردن را  
شهری که آن غیر شهر زن مذکوره است اگر چه ادا نموده  
باشد جمیع مهر را ازیراجه اذیت غربت و سفر متعلق می شود

و در بعضی قریب از مصر سفر مضایقند آمدن ازیراجه اذیت قریب  
و مسافرت متعلق نمی شود و برین صورت \* مسئله ۳۰ \*

اگر بیعتی نکاح بکر و زنی را و بعد از آن اختلاف نبود و

هر دو در مقدم مهر پس معتبر قول زن است یا قیام مهر مثل آن

و آنچه را مید است از مهر مثل معتبره و آن قول شوهر است و این

و قریب است که وطی کرده باشد زن مذکور را و اگر طلاق داده باشد

آنرا پس از وطی معتبر قول شوهر است در نصف مهر و این نکره

۱. بیعتی که در حرج است و گفتست ابو یوسف در حرج که معتبر

قول شوهر است بعد از طلاق و هم پیش از طلاق مگر وقتی که

ارد دعوی نماید چیزی بر آنکه او است که نکاح نموده و پس بشود.  
 چنین زن بدان مقدم از مهر در عرف و عینی صحیح است و دلیل  
 این که در منافع روح این است که زن دعوی زیادتی مینماید و شوهر  
 منکر آن است و معتبر قول منکر است با سوگند پس قول شوهر  
 در اصل خیر است و شک در قیاس که شوهر دعوی نماید آن بقدر  
 قلیل را که نه خلاف آن دلالت مینماید ظاهر حال و سر آن  
 این است که تقویم منقعت بضع هم و ریست پس مادامیکه ممکن  
 باشد اینک را جیب نکرد انقض شد چیزی از مسیحی پس مهر  
 مثل اعتبار نموده نمی شود و دلیل این صحت و معتبر روح این است  
 که در باب دعوی معتبر قول آن کس است که ظاهر حال شاهد  
 و جوی باشد و ظاهر حال شاهد کسی است که مهر مثل شکوه  
 آنست چه آن موجب اصلی است در نکاح چنانچه اگر اختلاف  
 نمایند رنگ ریز، صاحب بارچه در مقدمه ارچر رنگ کردن بارچه  
 چه درین صورت معتبر قول آن کس است که قیاس رنگ  
 شاهد آن باشد همچنین در بن جانیز بعد از آن بد آنکه آنچه  
 صد کور شرک که اگر طلاق داده باشد آن را پیش از و طی پس معتبر  
 قول شوهر است در نصف مهر ذکر کرد است این و این معتبر روح در

جامع صغیر و مبسوط و ظاهر این مخالف است بچیزیکه ذکر کرده  
است آن را در جامع کبیر که متعده مثل آن حکم کرده اند و میشود  
یعنی متعبر قول کسی است که متعده مثل شاه در آن باشد و  
این موافق قیاس قول ابی حلیفه و مصدق روح است و نیز آنچه متعده  
واجب میشود بسبب عقد نکاح بعد از طلاق یا بچیز واجب  
میشود مگر مثل پیش از طلاق پس حکم کرده اند و خواهند  
شد متعده بعد از طلاق چنانچه حکم کرده اند و میشود مگر  
مثل پیش از طلاق و وجه توفیق میان هر دو روایت مبسوط و  
جامع صغیر و میان روایت جامع کبیر این است که وضع مسئله  
مبسوط در هزار و دویست و دوم است یعنی شوهر میگوید که مهر  
هزار است وزن و غوی و دویست و دوم را می نماید و قیمت متعده نیز چوبیسی  
به نفع این مبلغ و عرف و عادات پس در این هنگام در حکم  
نکرده اند و متعده هیچ فایده نیست و وضع مسئله در جامع کبیر  
در دویست و دوم است یعنی شوهر میگوید که مهر دویست و دوم  
است و وزن و غوی می نماید که صد و دوم است و متعده مثل آن  
بنیست و دوم است پس در این هنگام حکم کرده اند و متعده منیلا  
است و آنچه مذکور است در جامع صغیر خالی است از ذکر مقدار



مهر پس محمول خواهد شد بر آنچیکم مذکور است در بیسوط  
 بدانکه بیان قولایمکنیغد و معیند رخ در صور قیامکه اختلاف  
 نمایند بین و شوی در مقدار مهره رجالت قیام نکاح این است که  
 شوهر <sup>در</sup> ~~بیشتر~~ <sup>یک</sup> دعوی هزار نسیاید و زن دعوی دوهزار پس  
 اگر مهر مثل آن هزار باشد یا کمتر از آن معتبر قول  
 شوهر است و اگر مهر مثل آن دوهزار باشد یا زیاده  
 از آن پس معتبر قول زن است و هر کدام از آن هر دو که  
 اقامت بینه نماید درین هر دو صورت مقبول است بینه وی و  
 اگر هر دو اقامت بینه نمایند هر صورت اول مقبول میشود  
 بینه زن بجهت آنکه ثابت می شود از بینه آن زیاده و در  
 صورت دوم مقبول است بینه شوهر زیرا چه ثابت میشود از  
 بینه وی که حائیه است مهر خود را زن مذکوره و اگر مهر  
 مثل آن یک هزار و پانصد باشد هر دو سوگنده خواهند خورد  
 و بعد از خوردن سوگنده واجب خواهد شد یک هزار و پانصد  
 و این بنا بر تخریج راوی رح است و گفتیست که رخی رح که  
 هر دو سوگند خواهند خورد در هر سه صورت و بعد از آن  
 حکم کرده اند چنانچه خواهد شد مهر مثل و این است که مذکور

مفید و فوایدی است که هر دو خلاف نمایند در مقدار زن در اصل  
 قسمیه مهر و اگر اختلاف نمایند آنها در اصل تسبیح مهر  
 باین طور که یکی از آنها دعوی تسبیح مهر نماید و منکر آن  
 مهر و دیگر پس درین صورت واجب می شود مهر مثل با جمیع  
 ویرا چون اصل است نزد طرفین زن و نزد آبی و سفارح حکم  
 نبودن مهر مسبی متعذر گشت پس واجب گردانیده خواهد  
 شد مهر مثل و اگر بعد از موت یکی از زن و شوی اختلاف  
 واقع شود در مقدار مهر میان وارثان او و میان دیگر پس  
 حکم آن مانند حکم آن است که اختلاف شود در حالت  
 حیات مرد و بجهت آنکه اعتبار مهر مثل ساقط نمیشود بسبب  
 مردن یکی از آنها و آن بعد از مردن زن و شوی هر دو اختلاف  
 نمایند و ارباب آن مهر مقدار مهر پس معتبر قول وارثان  
 شوهر است اگر چه آنها دعوی نمایند چیز قبل را که آن مقدار  
 مهر جنبین زن گردانیده نمیشود در معرفت و عادت باین نزد بیضا  
 روح است و نزد معهود روح حکم آن میبایند حکم آن صورت  
 است که اختلاف نمایند در مقدار مهر زن و شوی در حالت  
 حیات و اگر وارثان هر دو اختلاف نمایند در اصل مسبی

باین طور که یکی و عوی بهر معین نماید و دیگر منکر آن  
 باشد در پس نزدایی چنینی که معتبر قول منکر است (۱) حاصل  
 این است که نزدایی چنینی که معتبر قول منکر است (۱) حاصل  
 از موت زن و شوی هر دو چنانچه بیسان آن خواهد آمد  
 «کاش الله تعالی» و گفته اند صاحبین روح که حکم نموده  
 می شود به مهر مثل \* مسئله ۱۲ \* بعد از مردن زن و شوی  
 میرسد بوارثان زن مذکور که بشکیرند مهر آن را از متروکه  
 بشوهرش و قتی که مهر آن میسبی باشد و اگر میسبی نباشد پس هیچ چیز  
 نمیرسد بوارثان زن مذکور نزدایی چنینی که گفته اند صاحبین  
 روح که میرسد بوارثان وی مهر آن در هر دو صورت یعنی میرسد  
 مهر مسبنی در صورت اول و مهر مثل در صورت دوم و براین  
 اونی است که در کفایه امار در صورت اول پس بجهت آنکه  
 مهر مسبنی دین گشته است بر ذمه شوهر و موکد شد است بسبب  
 مردن آن پس او انبوه خواهد شد از متروکه وی مگر و قتی که  
 معلوم شود که زن مذکور مرد است اول پس در بین هنگام ساقط  
 خواهد شد نصیب شوهر از مهر مذکور چه از نیز و ارب است  
 امار در صورت دوم پس هایل صاحبین روح این است که مهر مثل

بدین گشتند است بر ذمه وی پس این مانند مسی خواهد برد لهذا  
 با قریب خواهد شد سبب موت حناچه و قتی که مهر دیگر  
 از آنجا و دلیل این حقیقت روح این است که موت زن و شوهر هر دو  
 دلالت میکند بر این که امرا و امثال آن منقطع شدن باقی  
 نماید بر زیر آنچه غالب این است که آن هر دو نخواهند  
 مرد مگر بعد از گذشتن مدت مدید و هرگاه مدت مدید خواهد  
 گذشت و اقرا و امثال آنها باقی خواهد شد و پس  
 قاضی تقدیر مهر مثل آن مهر که ام خواهد نبود و بدانگاه ماهر  
 و دلیل مذکور و قتی که میرند زن و شوهری نیز از گذشتن مدت مدید  
 و اقرا و امثال آنها موجود باشد پس خواهد رسید  
 مهر مثل وی و او را ثانی وی نزد این حقیقت روح نیز گذاردن مهر  
 و کفایه و کافیه <sup>۴۲</sup> مسعله ۴۲ اگر شخصیت فرستاده  
 حیرت را برین خود پس گفت آن زن که آن حیرت دید ایست و گفت  
 شوهر که آنرا داده ام در مهر پس معتبر قیل شوهر است زیرا که  
 او قیامت آن نبود است پس اما قراحت مان و ظاهر این است که  
 شوهر معیج میکند و دانست که ما فدا کند ام ذمه <sup>۴۳</sup> مسعله ۴۳  
 را که واجب است بر می بحالی مهر زن اینگاه شروع می نماید پس

قول شوهر معسر خواهد بود مگر در طعام که مهیا و آماده  
باشد برای خوردن چنین حلو و نان و فواکه و جز آن زیاده  
در آن قبل زین معتبر است بجهت آنکه متعارف این است  
که چنین چیزها صدقه میفرستند و در وجه مهر نمیدهند اما در  
جنگند م و حیوین قول شوهر معتبر است در ظاهر این است که  
اوستی میکند بجهت اسقاط واجب چنانچه مذکور  
شد و بعضی گفته اند که آنچه واجب میشود بر شوهر از مهر این  
و سرانده و جز آن نمیرسد او را که آن در مهرش باشد چه ظاهر  
حال دلالت میکند بر خلاف آن والله اعلم

### فصل \* مسئله ۱ \* اگر نکاح کند نصرانی

از غیر او که نصرانی است بغير مهر یا مهر آن بکر دانه مردار را  
و این جایز باشد در کیش آنها و بعد از آن وطی کند آنرا  
یا طلاق دهد و یا پیش از وطی یا قوت شود و بشکارد زن  
مذکوره را پس هیچ مهر نیست برای آن زن اگر چه آنها  
مسلمان شده باشند و همچنین است حکم نکاح حربی زن  
مذکوره را بطور مذکور در هر دو حرب و این نیزه این چنینست  
و قول صاحبین رحم در دو حربی مذکور این مانند قول این چنینست

امرح است اما مبرسد مهر مثل آن اگر بیعود شوهرش یا وظی  
 کند آنرا و مبرسد متعه بوی اگر طلاق دهد آنرا پیش  
 از وظی و گفتست ز فرج که میرسد حریبه و لم مهر مثل  
 آن در هر دو صورت یعنی صورت موت شوهر و صورت  
 طلاق بجهت آنکه شارح مشروح نگرد است نکاح و افکرم  
 پال و مشروعیت مذکور شامل است مرکب و مسلمانی را  
 زیرا بر هر چه نکاح از باب معاملات است و کفار مخاطب اند  
 به معاملات پس حکم آن نیز عام خواهد بود و دلیل صاحب حبس روح  
 این است که اهل حرب التزام احکام اسلام ندیده اند  
 و ولایات التزام نیست بر آنها بسبب تخلف و عدم بعضی دار  
 آن لایم و دار حرب بتخلف ذمیان و مراجه آنها التزام  
 نهاده اند احکام اسلام را در حیرها میگذراند است به معاملات  
 چون ربوای زنا و ولایت الرام نیز متعقبات و نایب است که دار  
 واحد است و دلیل اینست که روح این است که ذمیان التزام نه نهاده اند  
 احکام اسلام را در چیزیکه از باب دیانت است چون نماز  
 و زکوة و در چیزیکه آنها اعتقاد منتهی اند خلاف آن در معاملات  
 چون بیع و خنیزیر و ولایت الرام بشیء است با احتیاج و این

و منقطع است از آنها بسبب عقد و معنی قول نمودن  
 جزیره زیاده یا ماموریم یا اینکه بگویم از بیم آنها را بر چه چیز  
 و او میباید از آنها در دین خود بپس آنها مانند اهل حرب باشد  
 و خلافت زناچه آن حرام است و رجوع مذهب و ربوا از عقد و معنی  
 و بیانی است بجهت آنکه بیغیر علیه السلام فرموده است  
 آگاه باشید بر اینکه هر که ربوا گیرد پس نیست میان ما و میان وی  
 چه بی و آنچه گفتست منصرف روح در جامع صغیر که اگر نصرانی  
 نکاح کرده نصرانی را بیغیر میزاج نماید و معنی دار و یکی نفی مهر  
 ووم سکوت از مهر و بعضی گفته اند که در صورتیکه نکاح کند  
 بعوض مبره یا سکوت نماید از ذکر مهره و روایتهاست  
 در یک روایت واجب می شود مهر مثل چنانچه گفته اند  
 صیاح بپن روح و در روایت دوم واجب نمی شود هیچ چیز و بنا بر  
 این روایت اختلاف است میان ابی حنیفه و صاحبین روح و  
 صیاح این است که در هیچ این صورتهای اختلافی است \* مسیله ۲ \*  
 اگر نکاح کند ذمی ذمی را بعوض خیر یا خیر و بعد از آن هر دو  
 مسلمان شوند یا یکی از آنها پس می رسد به ذمی مذکور  
 آن بعد و خیر را که آن خیر و خیر معین باشد و مسلمانان

شده باشند آن مرد و یا یکی از آنها پیش از قبض مهر بر آن  
 مسلمان شده باشد بعد از قبض پس در آن اختلاف  
 نیست اصلاً و اگر آن خیر و خنثی غیر معین باشد پس می رسد  
 بوی در صورت خیر قیبت آن و در صورت خنثی بر مهر مثل آن و اگر  
 نزد ایما حنیف روح است و گفتن آن پدر و سوار روح که می رسد بوی  
 مهر مثل آن در هر دو صورت و گفتن صحیح روح که می رسد  
 بوی قیبت آن در هر دو صورت و وجه قول صاحبین روح این است  
 که بسبب قبض ملک در معبود مؤکد و متکرم میشود پس قبض  
 مشابه عقد نکاح است باین جهت که قبض افاده میکند  
 چیزی را که سود مانند عقد نکاح پس قبض خیر و خنثی در وجه  
 گاهی بی جسامت نکو اهد بود حتماً آنچه جایز نیست عقد نکاح  
 بعوض خیر و خنثی و این مسأله خیر و خنثی غیر معین است  
 و قیام مهر اگر زاینده شود و بعد از آن بداند که هرگاه ملحق  
 شد حالت قبض به حالت عقد نکاح پس ایروست روح میگوید  
 که اگر مرد و زن و شوی مسلمان باشند در وقت عقد نکاح  
 واجب می شود مهر مثل جس شیعیان در اینجا نیز و معهود  
 میگویند که تسبیح مهر صحیح است زیرا که مسلمان مال است



نزه آنرا و لیکن نمیتواند تسلیم آن بسبب اسلام پس واجب  
 نمیشود که قیمت آن چنانچه اشکرمهر قرار داده کسی بپردازد معین  
 را و بپوشد آن بده پیش از قبض و دلیل این حقیقه رخ این است که  
 مهر معین مملوک زن می شود بپسورد عقد نکاح و اینها مهر سهیم  
 زن را که تصرف نپایه در آن خواهد، عوض باشد آن تصرف  
 یا بغیر عوض و بسبب قبض آن منتقل می شود از ضمان  
 به و هر بسوی ضمان زن یعنی بیرون می شود از ضمان شوهر  
 و داخل می شود در ضمان زن و انتقال مذکور نمیتواند نباشد  
 بسبب اسلام مانده است و در غیر معصوب یعنی اگر شخصی  
 محسوب کند عمر را از دست زنی و بعد از آن مسلمان شود  
 آن زنی پس میرسد او را که واپس گیرد و عمر معصوب را  
 از غایت بخلاف آنکه اشکریه کند چهر یا خنجر را از می  
 و بعد از آن مسلمان شود پیش از قبض پس جایز نیست مشتری  
 را که قبض آن نپایه بلکه قسح می شود عقد بجهت آنکه  
 در بیع ملکی تصرف حاصل میشود بعد از قبض نه پیش از قبض  
 و اسلام مانع آن است لهذا جایز نخواهد شد و امتداد  
 صورتیکه چهر و خنجر غیر معین باشد پس قبض آن موجب

ملك آن است لهذا قبض آن مستمع خواهد شد بسبب اسلام و  
 و هر ظمعا، متعذر گشت قبض آن در غیر معنی واجب نخواهد شد.  
 قیامت خنجر بر سر او که کشتن آن بهتر از کشتن عین آن است  
 چه آن اموال و اقلیم است و خبر حتمی نیست از آن اموال  
 و اموال امثال آن است لهذا اگر بدو شوهر قیامت آن را پیش از آن  
 اسلام جبر نهاده میشود برهن مذکوره که قبول کند آن را در  
 صورت اختیار نهاده در صورت خبر و بدانکه در صورت مذکوره اگر  
 طلاق دهد شوهر زن مذکوره را پیش از وضو پس در آن  
 احوال است برین وجه که هر که واجب میگردد اند مهر  
 بمثل را واجب میگردد اند متعذر او هر که واجب میگردد اند قیامت  
 او واجب میگردد اند نصف قیامت مذکور را والله اعلم  
 باب در نکاح رقیق یعنی مهلوك  
 \* مسئله ۱ \* جایز نیست نکاح بنده و کنیز مگر باذن حواجه  
 آنها و گفته است مالک رح که جایز است مر بنده را که نکاح کند بدین  
 اذن حواجه که کنیز را در راه بنده مالک طلاق است پس او مالک نکاح  
 هم خواهد بود و دلیل علمای ما رح مکی قول پیغمبر علیه السلام است  
 که هر بنده که نکاح کند بغیر اذن خود پس اوزانی

است و دوم اینکه نکاح در حق بنده و کنیز عیب است پس آن  
 مالک نکاح خود را نخواهد شد بدون اذن خواجه خانوادها  
 و همچنین جایز نیست که نکاح کند مکاتب بدون اذن خواجه  
 زیرا که مکاتب بسبب عقد کتابت آزاد گشتند و در حق  
 یکسبب بجهت ضرورت پس باقی خواهد ماند در حق نکاح هر یک  
 میا و ک و بنا بر آن جایز نیست مکاتب را که تزویج کنند  
 بنده خود را بی اذن خواجه و خور و جایز است که تهر و بیج کند  
 کنیز خود را چه این اکتساب مال است زیرا که بسبب آن  
 حاصل میگیرد مهر و همچنین جایز نیست که نکاح کند  
 کنیز مکاتبه بدون اذن خواجه خود و جایز است او را که  
 تزویج کند کنیز خود را چه آن اکتساب مال است و همچنین  
 جایز نیست که نکاح کند مدبر و ام ولد بغیر اذن خواجه خود  
 زیرا که ملکیت خواجه موجود است در آنها \* مسئله ۲۰  
 اگر نکاح کند بنده با اذن خواجه خود پس مهر آن دین  
 می شود و زگردن وی فروخته می شود بجهت ادای آن زیرا که  
 دین مذکور واجب شده است در گردن آن بنده بسبب یافتن  
 علت آن که نکاح اینست و آن صادر شده است از اهل آن و وجوب

دین مذکور ظاهر می شود در حق خواجه نیز چه او آن آید داده  
 است یا نه دین مذکور متعلق خواهد شد بکس و بی تا مندرج  
 شود مضمون از قرص خواهان و این مثل آن صورت است که مدیون  
 شود بدهد بی تجارت \* مسئله ۳ \* مدیون و مکاتیب سعایت  
 میکنند بجهت ادای مهر و فروخته نمی شوند برای آن چه آنها  
 اهلیت این ندارند که از ملک شخصی بملک شخصی دیگره رانند  
 و هرگاه چنین شد پس ادا نبوده خواهد شد و بی مهر از کسب آنها  
 تا ضرر نرسد بزن و بی و ادا نبوده نخواهد شد از ذات  
 آنها \* مسئله ۴ \* اگر نکاح کردند بدهد بعموان خواجه  
 خود پس گفت خواجه از بدهد مذکور که طلاق بدهد یا حد اکی  
 آنرا از خود پس این اجازت نکاح نیست حد احتیال دارد  
 که مراد از آن رد عقد نکاح باشد و براحه اطلاق طلاق  
 و مفارقت بر آن نمی نهد می شود پس برای معیول خواهد شد  
 و باین جهت که همین لایق است بحال بدهد متبردا فرمان بردار  
 یا باین جهت که رد نکاح ادنی و کمتر است بر نسبت اجازت  
 نکاح و اگر خواجه بگوید بدهد مذکور را که طلاق رجعی  
 بدهد آنها را پس این اجازت نکاح است زیرا که طلاق رجعی

بدون لکاح متصور نیست پس در تصور اجازت نکاح معین  
 است \* *وَمِنْهُنَّ مَتَّحَاتٌ* \* اگر شخصی گفت بدمند خود آن نکاح  
 بکن این گفته را پس آن نکاح کرده آنرا بنکاح فاسد و رطبی  
 نبود آنرا پس بدمند فروخته می شود بجهت مهر نزد ابی حنیفه روح  
 و گفته اند صاحبین روح که گرفته می شود مهر مذکور آن روی  
 و تنیکه آنرا شده و اصل اختلاف مذکور این است که اذن  
 نکاح شامل است نکاح جائز و نکاح فاسد را نزد ابی حنیفه روح  
 پس ظاهر خواهد شد در مذکور و حق خواهد بود نیز و نزد  
 صاحبین روح اذن نکاح منحصراً می شود بر نکاح صحیح فقط  
 پس مهر مذکور ظاهر نخواهد شد و حق خواهد بود لهذا مطالبه  
 آن نبوده خواهد شد از بدمند مذکور بعد از آزادی وی و دلیل  
 ایشان این است که مقصود از نکاح محفوظ داشتن از زنا است  
 آن حاصل می شود بنکاح صحیح نه بنکاح فاسد لهذا اگر کسی  
 خلاف کند که نکاح نخواهد کرد منحصراً می شود بر نکاح  
 صحیح بخلاف بیع یعنی اگر کسی امر بیع نماید شخصی  
 پس آن شامل میشود بیع صحیح و فاسد هر دو را  
 و بعضی مقصود ملک که بعضی تصرف است چون آرا و

نمودن و حزان حاصل می شود در صورت بیع و دلیل  
 ایی حنیفه رح این است که لفظ نکاح بکس مطلق است  
 پس محمول خواهد شد بر مطلق چنانچه در بیع و بعض مقصود  
 در نکاح قاسد نیز حاصل است چون نسب و وجوب مهر و عدت  
 بقیاس وجود و طبع و مسئله ییمن که نظیر آورده آمد صاحبین  
 رح مسلم نیست بنا بر طریق ایی حنیفه رح \* مسئله ۴ \*  
 اگر خواجه تزویج نبود بنده ماذون خود را که مدیون  
 است از زلی خایر است نکاح آن وزن مذکوره مانند دایمان  
 دیگر است یعنی آن بنده فروخته می شود بجهت ادای  
 وین بده و مقسوم می شود میان دایمان وزن مذکوره  
 بقدر حقوق آن بدهی و قیست که نکاح آن به مقدار مهر مثل  
 باشد یا کمتر از آن و اگر زیاده از مهر مثل باشد پس  
 او و دایمان دیگر مساوی آمد در مقدار مهر مثل و آنچه  
 زیاده بر مقدار مهر مثل است پس موخر نموده می شود  
 از ادای دین و دایمان و وجه آن ایی است که سبب ولایت  
 خواجه بر بنده مذکوره رح نکاح ملک رقبه است چنانچه  
 بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی آن ملک بسا قیست پس

بجايز خواهد شد نکاح آن سوال بسبب نکاح مذکور باطل  
 مي شود حق دايستان بقصد و بالذات پس بايد که ابتدا  
 نموده شود بدین دايستان يعني آن داده شود و از احوال  
 آنکه چنین نیست بلکه همه برابر اند جواب بسبب نکاح  
 مذکور حق دايستان بقصد باطل نمی شود وليکن هرگاه صحيح  
 گشت نکاح مذکور واجب مي شود دين مهر بجهت يافتن سبب آن  
 و چیزی مانع آن نیست پس مهر مذکور مانند دين استهلاك  
 خواهد بود يعني وقتیکه هلاک کند بنده ما و ن که مدیون  
 است مال غیر را پس آن غیر مساوی دايستان است و بنده  
 مذکور بهتر از مدیون است يعني اگر مريض مدیون نکاح  
 کند زني را پس آن زن در مقدار مهر مثل ممانند دايستان  
 و شکر است همچنین درین جا نیز \* مسئله ۷ \* اگر زن و به  
 کند کسی که نیز خود را پس واجب نیست هر وي  
 که بفرستد او را بخانه شوهرش بجهت بیعت و تملک کنیز مذکور  
 خدمت خواهد کرد و گفته خواهد شد بشوهر وي که  
 هرگاه فرصت یابی جماع بکن آن را زیر اچه حق خواهد کرد  
 استخدا م است هنوز باقیست بسبب ملک رقیه و اگر واجب شود

بر خواجه فرستادن آن بخانه شوهر یا طلق نخواهد شد حتماً خواجه  
 \*مسئله ۸\* اگر خواجه اذن دهد بکنیز مذکور که بیتوث  
 نماید بخانه شوهر خود پس واجب می شود بر شوهر مذکور  
 نفقه و مسکنی برای کنیز مذکور و اگر اذن آن ندهد پس  
 واجب نمی شود هیچ چیز و بر آنچه نفقه به تسا بل عیس است  
 و چون خواهر مانند بخانه شوهر محسوس خواهد شد اگر نه  
 محسوس نخواهد شد \*مسئله ۹\* اگر اذن داد خواجه بکنیز  
 مذکور که بپایانده بخانه شوهر خود و بعد از آن خواست که  
 استخدام نماید از کنیز مذکور پس این مبرسد مراور  
 زیرا که حق خواجه هنوز باقی است بسبب باقی ماندن ملک  
 پس حتی آن ساقط نخواهد شد بسبب اذن مذکور چنانچه  
 مباحظ نمی شود بسبب نکاح قال رضی که کفر نبود است محسوس  
 روح که تزویج نبود (خواجه بپند خود را با کنیز خود در  
 جایز است و هیچ ذکر رضای بپند و کنیز مذکور نه بود است  
 و این دلالت میکند بر اینکه رضای آنها شرط نیست و همین  
 مذهب علمای ما راجع است زیرا که مبرسد خواجه را که بکبر تزویج  
 کنند آنها را یعنی نافذ می شود نکاح آنها اگر تزویج کند خواجه



میرشای آنها در دشتا فعی روح نمیرسد بخواجده را که در سجده  
 نکاح کند بنده را این یکدیگر را بستاند از این حقیقت روح و بر آنچه  
 نکاح خاصه آدمی است بنده و مملوک بخواجده است بیا عتیار مالیت  
 به با حیات آدمیت پس خواجده مالک نکاح آن نخواهد شد  
 به خلاف کنیز زیرا که مولا مالک منفعت وضع و یا است پس مالک  
 قیام آن نیز خواهد بود و دلیل علیها این است که تن و بیج  
 نبودن اصلاح ملک خود نبودن است زیرا که بسبب نکاح محفوظ  
 می ماند این ناکه سبب هلاک و نقصان است پس مالک نکاح آن  
 خواهد شد چنانچه در کنیز بخلاف مکاتب و مکاتبه می باشد  
 آن مرد و بیترکه آزاد اند در حق تصرف پس رضای آنها شرط  
 است و گرنه باطل می شود ملکیت آنها که در تصرف است  
 لهذا رضای آنها شرط است \* بمسئله ۱۹ \* اکثر شخصی تزواج  
 نبود کنیز خود را و بعد از آن گشت آنرا پیش از آنکه و طایع  
 کند آنرا شوهرش پس چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهرش  
 نزد این حقیقت روح و گفته اند صاحب روح که مهر واجب می شود بر وی  
 چنانچه واجب می شود مهر و قتی که بپیرد کنیز مذکوره پیش از قتل  
 و بر آن این است که مقتول می میرد باجل خود چه مرگ عیار شد

است از استواری ایلام حیات و نیست تمکین ایلام می شود  
ایلام حیات آن من حاصل شده که گشت یکبار مذکور را که ایلام  
بعسی اگر احسن می کشد یکبار مذکور را و احتیاج می شود  
در هر یک از این دو چیز در هر یک از این دو چیز و دلیل آن اینست که  
این است که حواصی آن که هر یک است تحقق بدل است منع  
نمود است از تسلیم مبدل یعنی صنعت منع پس او حرا داده

خواهد شد بهیچ بدل آن بعسی بدل آن مذکور خواهد شد  
با و حواصی و قیاسه هر یک از این دو چیز آمده بعسی اگر در آن  
میرند شود پیش از و طی چیری مهر و احب می شود  
برای وی چه او مانع است از این مبدل یا همچنین  
در اینجا نیز واضح است که این روح گفته اند که مقبول می میرد و ماحل  
خود پس جواب آن این است که مقبول اگر چه می میرد  
بماحل خود و آنرا این در حق آن حکم آخرت است در حق  
احکام و بیاض قتل و در حکم دریا اقلات می شود که است  
از روی شریعت و احکام می شود و این در حق آن  
پس هیچکس اقلان شریعت نخواهد شد و هر چه آن از احکام  
و بیانی است که مسدود است \* اگر در آن اراد گشت خود را

پیش از آنکه وطی کند آن را شوهرش پس میبرد بوی مهر و بوی  
 باغذائب و قرح وجه او قیاس میکند این را بر اینکه مرده کرده  
 زن مسلمان بهش از وطی و بر آنکه نخواهد یکشد کنیز خود را چه  
 درین صورت چیزی از مهر واجب نمی شود و بر شوهر سبب است  
 آنکه زن مذکور که مالک بدل است مانع است از تسلیم  
 مبدل نامحپین و درین جا سبب و دلیل علیای مانع این است که  
 چنانکه افسان بر ذلت خود معتبر نیست و رحمت احکام دنیا پس  
 کشتن خود بهتر از مرده است بغير قتل بخلاف قتل که کشتن  
 نخواهد کنیز خود را چه این قتل معتبر است و رحمت احکام دنیا  
 لهذا واجب میشود بروی کفار \* مسلمان ۱۲ \* اگر شخصی  
 نکاح کرد کنیزی را و خواست که جزا نماید یعنی انزال نماید  
 و در غیر رحم پس مالک این آن خواهد آن کنیز است نزد او بی حقیقه  
 روح و همین ظاهر روایت است و نزد صاحبین مرجع کنیز مذکور  
 مالک اذن مذکور است زیرا که وطی حقاوی است لهذا میبرد  
 و در آنکه درخواست وطی نماید از شوهر و بسبب عزل و طی که حق  
 زن است ناقص میگرداند لهذا رضای او شرط است چنانچه در  
 زن آزاد رضای وی شرط است بجهت عزل نامحپین

در بن جانیز بخلاف کتیز که مهر و مهری کتیده است  
 زیرا چه وطنی حق و بی نیست لهذا نمی رسد وی را آنکه درخواست  
 وطنی کند از خواجه خود پس رضای او شرط نیست و وجه ظاهر  
 روایت این است که بجز او چه چنان است در مقصود که ولد است  
 و این جنبه خواجه است لهذا رضای او شرط است نه رضای آن کتیز  
 و یا من ظاهر میشود فرق میان زن آن زن و کتیز \* منبطله \* اگر  
 کتیزی نکاح کرد با زن خواجه خود بعد از آن زن و گذشت پس او مختار  
 است اگر خواهد نسخ کند نکاح را و اگر خواهد اسباب آن نماید  
 خود را بدهد یا بشود شوهر آن یا زن را به جهت آنکه هرگاه بر پیره  
 مرکاتبه عایشه رفس آن زن و گذشت فرموده بودی به غیر علیها السلام  
 که تو مالک بضع خود گم کنی پس اختیار بکن و این حدیث  
 وراثت میکند بر اینکه منتهی مذکور و مختار است خواه شوهرش  
 بنده باشد یا آزاد و زیرا چه علت اختیار او که مذکور است  
 درین حدیث یعنی مالک شدن وی بضع خود را شامل است هر دو  
 صورت و لو شاقعی رج میگوید که کتیز مذکور مختار  
 نیست و کتب که شوهر آن زن باشد و حدیث مذکور حاجت  
 است و بی پروا نیست آنکه ملک شوهر زن باشد و بی شود بعد از علت

به نسبت سابق چهار پایش از عتیق مالک دو طلاق بود.  
و بعد از عتیق مالک شد طلاق می شود پس کثیر مد کوره مالک  
این می تواند شد که دفع کنند اصل عقد نکاح را تا شوهرش  
مالک زیادتی نشود بعد از عتیق و هر چند این است مکاتبتی  
و قیاس که بنکاتید نکاح کند باذن خواجه خود و بعد از آن زن  
شود و شکست نمر قرم که مکاتبت را اختیار نیست زیرا چه عقد  
ناخذ و جاری شکست بر ضای و می رسد با و هرگاه  
چنین باشد پس اثبات اختیار برای وی هیچ معنی ندارد بخلاف  
کنوز چه رضای وی معتبر نیست و دلیل علیهای مارج این است که  
هلت اختیار که زیادتی ملک است یا قته شد است در مکاتبت نیز  
چه عدت آن پیش از عتیق و حیض است و طلاق آن نیز دو  
و بعد از عتیق سه خواهد شد \* مسئله ۱۴۰ \* اگر نکاح  
کند کثیر بی غیر اذن خواجه خود و بعد از آن زن را شکست پس  
در بین هنگام صحیح، ناخذ می گردد نکاح آن چه کثیر  
مذکور، از اشل عبارت است یعنی اهلیت ایجاب و  
قبول را در وجه ماقاله و بالتمه است فوعدم جواز نکاح  
مذکور نبود مگر بجهت حق خواجه و آن باقی نماند پس جایز

کند کند مذکور را اوس ضرور است که اعتبار نبوده شود مملکت

و در کند مذکور پیش از و طای و هرگاه چنین باشد پس ظاهر

تکلیف است که پدر مذکور و طایع نبوده است مملکت خود را اوس

واجب نخواستند شد پدری عمر آن و گفته است و فرو شافعی

که واجب می شود پدری مهر و مهر احد نزد ایشان بر حق ثبوت ملک

اود را این کند از حکم استیلا و استیلا به معنی ملک و بی ثبات

می شود و بر این اساس استیلا و جنبانجه در گیر می شود

و در حکم طایع سابقه می شود بعد از تحقیق این طایع

و هرگاه چنین باشد پس اولا و طای در ملک غیر و ائمه خواهد

شد پس از این واجب خواهد شد مهر \* مسئله ۱۷ \* اگر کسی

تیر و بی کند کنیز خود را اود پدر خود و متولد شود اودان پدری

پس کنیز مذکور ام و اد پدری نباشد و واجب نیست شود

پدری قیمت کند بلکه واجب می شود بر آفت مهر آن کند

و در نزد مذکور آزاد است و مزاجه صحیح است این نکاح

نزد علیای مباح بحال است سافعی و چه نزد او نکاح مذکور

بجایز نیست و دلیل علیای مزاجه این است که کنیز پس مملوک

پدر نیست اصلا چه پس مالک آن است و چه در وجه پس معال

است که مالک آن شود و در بوجیهی از وجوه و هب چندی مالک  
 است بسر تصرفاتی را که بآن ملک پدر یا قی نمی یابد مال  
 فروختن و تزویج نمودن و آزاد کردن پس این دلالت می کند  
 بر این که پدر مالک آن کنیز نیست بهر چه وجه ولیکن در صورتیکه  
 موطبی کند و آن کنیز را با قضا می شود جدا ز وی بسبب شریعت  
 ملک و وقتیکه جایز شد نکاح محض و غرض کثرت آب منی از  
 بسبب نکاح پس ملک وی ثابت نخواهد شد و این لفظ کنیز  
 مذکور هم ولد وی نخواهد شد و پدای آنکه واجب نمی شود بر پدر  
 قیمت کنیز مذکور را بده قیمت فرزند مذکور زیرا چه پدر مالک  
 بهر چه یکی از آنها نباشد است و واجب می شود بر پدر مهر چه او التزام آن  
 نمود است بسبب نکاح و فرزند مذکور آزاد است زیرا چه  
 مالک آن نباشد است بر او و پس او آزاد خواهد شد بر وی  
 \* مسئله ۱۸ \* اگر گفت زن آزاد که منکوحه شده است  
 و خواجه وی که آزاد یکی تواند از جانب من هزار فرم و او آزاد کرده  
 پس درین صورت فاسد می گردد نکاح و گفتست ز فرج که فاسد  
 نمی گردد و دلیل علی اینست که آزاد می شود بنده  
 مذکور از جانب امر که زن مذکور است این را لای آن با و میرسد

لهذا اگر بر امر کفاره باشد و او نیت ادای کفاره کند بعتب  
 مذکور بیرون می شود از عده آن کفاره و نذر نذر قروح او را داد  
 میشود که جانب ما مور نیز احوال امر طلب میکند اما مور که او را راه  
 کند بنده خود را از جانب آن مردان محال است زیرا که عتب جاری  
 نمیشود در نیت که مملوک آزاد کند نیست پس صحیح نیست  
 طلب امر احوال را نخواهد شد از جانب ما مور و علی ای ما رج میکنند  
 که ممکن است تصحیح طلب امر باین وجه که اعتبار کرده شود  
 بلکه آن مرد را نیتش از آن مردی بطریق اقتصاده ملکی امر شرط  
 بصحت آن را ذکر کردن است از جانب امر و هرگاه چنین شد پس  
 قول او را آن مکی مقبول خواهد شد برای آنکه طلب کردار ما مور  
 که مالک آن کرده اند امر را بهر مردم و بعد از آن آن را کند آن را  
 از جانب او و قول ما مور که آن را ذکر کرده بهر آن است که  
 تعلیک نبود بوی و بعد از آن آن را ذکر آن را از جانب او و هرگاه  
 باین سه ملک امر فاسد خواهد شد نکاح محتمل آنکه اگر  
 حره باینده خود صحیح نیست چه میان ملک باین و ملک نکاح  
 منافع است و اگر کتب زن مذکوره به خواجه بنده مذکور که  
 آن را آن را آن بکمال از جانب من و ذکر مال نگیرد پس درین صورت نکاح



ناسد نهی کرده و لای آن مرعوا جده را است و این نزد اید حقیقت پذیر  
 متعبد روح است و گفتست ابو یوسف در کس این صورت و صورت  
 اول در دوزخ است بخشی درین صورت هم نکاح فاسد  
 نمیگردد زیرا جده درین صورت نیز مقدم اعتبار نموده میشود  
 تمایک به هر عوض تا تصرف او صحیح کرده سوال تمام یک بخیر  
 عوض همه است و آن بلا قبض صحیح نمی شود و در اینجا  
 قبض یافته نشد پس چگونه صحیح خواهد شد جواب  
 در اینجا اعتبار قبض سابق است و در صورتیکه کفاره ظاهر واجب  
 باشد بر کسی و او امر نکند قهر او یا اینکه طعام دهد از جانب او  
 و از طعام دهه پس درین صورت همه بخیر قبض صحیح  
 است اما همچنین در اینجا نیز دلیل ای حقیقه و متعبد روح این  
 است که قبض شرط است در همه بنص پیغمبر علیه السلام پس ممکن  
 نیست اسقاط آن و نیز ممکن نیست اثبات آن بطریق اقتضا  
 زیرا چه قبض فعل حسی است بخلاف بیع زیرا چه آن تصرف شرعی  
 است و در مسئله کفاره که نظیر آورد است آن را ابو یوسف  
 زح فقیر نایب است از جانب امره و قبض طعام مذکور و اما  
 وند در مسئله که کلام در این است نهی تواند کرد نایب امر

شود زیرا که چیزی در دست او نیامده است تا او نایب آن مر شود

در قضی آن چیز والد اعلم

**باب در بیان نکاح مشرکان** \* مسئله ۱ \*

اگر نکاح کند کافر یا زنی را بعد از کوفت یا در او میگذرد مذکور و در

هذه کافر دیگر است و این در کیش آنها حائز باشد و بعد از این

آن هر دو زن و نسبی مسلمان شدند پس ثبت داشته می شود

نکاح میان آن هر دو و این نرد است حقیقه روح است و گفته است

در قرح که نکاح مذکور فاسد است در هر دو صورت یعنی

در صورت نکاح بغیر و در صورت نکاح در حدت

کافر دیگر و نسبی مواخذه کرده نمی شود از کافران پیش از

اسلام و پیش از مراعت بسوی حکام یعنی پیش از آنکه این

قضیه را پیش حاکم برند و قول امی یوسف و محب روح در صورت

اول موافق قول ابی حنیفه روح است و در صورت دوم موافق

روح است و دلیل بر قرح این است که خطاب شرع شامل است

چهار مردمان را خاتمه بیست و گذشت پس آن لازم خواهد

شد که کافران را نیز و لیکن تعرض نبوده نمی شود از آنها سار

آند و آن عدم تعرض بظاهر امر اخص است

ثلث بنا بر آنکه نکاح مذکور جایز است پس وقتی که این قضیه  
 را پیش حاکم بر ندیا مسلمان شوند واجب خواهد شد تغریف  
 میان آنجا چه حرمت نکاح مذکور باقی است و دلیل ایی یوم شده  
 و معتقد روح این است که حرمت نکاح معتد به جمیع حایه است  
 میان اهل اسلام و کافران الزام نبوده اند در معاملات احکامی را  
 که جمیع حایه است و در حرمت نکاح بغیر شهود اختلاف است  
 میان اهل اسلام و کافران الزام نبوده اند از احکام اسلام  
 در معاملات آنچه معتقد علیه است نه آنچه معتقد علیه است  
 پس در صورت نکاح معتد به تغریق نموده خواهد شد نه  
 در صورت نکاح بغیر شهود و دلیل ایی کتیفه روح این است  
 که ممکن نیست اثبات حرمت نکاح مذکور از جهت حق شرع زیرا چه  
 کافران معتقد نیستند به حقوق شرع و اگر واجب گردا لیده شود  
 عدت برای حق شوهر پس هیچ وجه آن نیست زیرا چه او معتقد  
 و بموجب عدت نیست بخلاف وقتی که این زن کافره منکوحه  
 مسلمانیه باشد زیرا چه مسلمان معتقد و بموجب عدت است  
 پس ممکن است اثبات حرمت نکاح برای حق او و هرگاه  
 تصحیح شدن نکاح مذکور را بتدایب عدم حرمت پس تصحیح

خواهد ماند در حالت بقا چه فکراهی شرط نیست در مخالفت  
 بقا و حالت مراغت و اسلام حالت بقای نکاح است و هر چه تمیز  
 است متناهی بقای نکاح نیست چنانچه اگر بنیام و طایف کند کسی  
 منکوحه شخصی را پس مدت بر او قیام می آید و نکاح  
 باقی می ماند \* مسئله ۲ \* اگر نکاح کند مجوسی  
 مادر خود را یا دختر خود را و بعد از آن مسلمان شوند هر دو  
 تفریق نموده می خورند میان آن هر دو زیرا که نکاح مکارم  
 باطل است و اجتناب پس این جاری نبوده خواهد شد بر کافران  
 نیز نزد صاحبی روح چنانچه مذکور شد و مدت پس واجب  
 است که تعرفن نموده شود و قریب مسلمان شوند لهذا  
 تفریق نبوده خواهد شد بعد از اسلام و نزد ایهنقه روح نکاح  
 مذکور صحیح است و روایت صحیحی لیکن معتبر نیست منکوحه  
 متناهی بقای نکاح است لهذا تفریق نبوده خواهد شد بخلاف  
 مدت چه آن متناهی بقای نکاح نیست و بعد از آن بدانکه  
 اگر یکی از زن و شوی مسلمان شوند تفریق کرده می  
 شود میان آنها و اگر یکی از آنها مراغت نیابند پس تفریق  
 نموده نمی خورند ایهنقه روح بخلاف صاحبی روح چه

نیز ایشان در بن صورت نیز تفریق نموده فی شریعت  
 بوجه فرقان نزد ایدیتفه رح میان این دو صورت این است که  
 استنطاق یکی باطل نیست شود بسبب مراعات دیگر چه متغیر  
 نمی شود بسبب مراعات یکی اعتقاد دیگر امسار و صورت  
 مسلمان شدن یکی از آن هر دو اگر چه بسبب اسلام یکی اعتقاد  
 دیگر متغیر نمی شود ولیکن اعتقاد کسی که کافر  
 است معارف اسلام مسلمان نمی شود زیرا چه اسلام  
 قاطع است و مغلوب نیست و اگر چه مراعات نمایند تفریق کرده  
 می شود میان آنها باجماع زیرا چه مراعات هر دو به منزله حکم گرانیدن  
 آنهاست یعنی و قیام آنها حکم گردانند شخصی را برای  
 تفریق و او تفریق نماید پس این جایز است باینجه  
 در اینجا نیز \* مسئله ۳ \* روانیست که نکاح کند مرتد زن  
 مسلم را و نه زن کافر را و نه مرتد را زیرا چه مرتد مستحق شکستن  
 است و مهلت دادن او را تأییدت بجهت این است که  
 قایل کند و رتبه که سبب ارتداد او است و نکاح پس از  
 می دارد و از این قایل پس آن مشروع نخواهد شد در حق او  
 و باینجه نیز چنانچه است که نکاح کند زن مرتد را که کسی چه

مسلمان رجحان کافر و بجهت آنکه نزن مرده و معجوس می ماند  
برای قاتل و خدمت شوهر بار میدارد و از آن و بجهت آنکه  
منقظم نمی گردد میسان مرده و شوهر و صلاح نکاح و بجهت  
معجوس ماندن وی و نکاح مشروع نیست بنظر ذرات خود بلکه  
مشروع است برای مصالح آن و هرگاه مصالح آن فوت گشت  
مشروع نخواهد شد اصلاً \* مسئله ۴ \* اگر یکی از زن  
و شوهر مسلمان باشند پس فرزندان آنها بر دین اسلام است و اگر  
مسلمانان گردد دیگر از پس و شوهر و حال آنکه آنهارا فرموده است  
صغیر پس آن فرزندان مسلمان شهره می شود مسیب اسلام یکی از  
مادر و پدر را چه در کردانیدن آن تابع مسلمانان است  
در حق آن فرزندان \* مسئله ۵ \* اگر باشد یکی از زن و شوهر کتانی و  
دیگری معجوسی پس فرزندان آنها کتانی و شهره می شود و برادران در دین  
بهر نوعی از شریعت است در حق آن فرزندان در معجوسی بدتر است  
از کتانی و در این صورت خلاف شافعی روح است نسبت آنکه  
تعارض است میان کفر کتانی و کفر محوشی و نزد علمای مایه  
کتابی ترجیح دارد بر معجوسی چنانچه مذکور شد \* مسئله ۶ \*  
و تنبیه مسلمانان شود زن و شوهری او کافر است باید که در دین

و اسلام کند قاضی بر آن کافر یعنی بگوید که تو نیز مسلمان  
 شو پس اگر مسلمان شود زن مذکور زوجة او است  
 و اگر ایسا کند از اسلام تغریق کند قاضی میان آنها  
 و این تغریق طلاق است نزد ائمه حنفیه و محمدی و اشعری  
 مسلمان شود مردی و زن او محجوب است عرض اسلام کند  
 بر آن قاضی پس اگر مسلمان شود زن مذکور پس او  
 زوجة شوهر مذکور است و اگر ایسا کند از اسلام تغریق  
 کند قاضی میان آن هر دو و این تغریق طلاق نیست  
 و ابویوسف در کتب است که تغریق در هر دو صورت طلاق نیست  
 و اینکه مذکور شد که عرض اسلام کند بر آن قاضی مذکور  
 غلطی ما است و گفتست شافعی بر آن که عرض اسلام نکند  
 قاضی بر آن نه بر آنچه درین تعرض است از آنها و حال آنکه  
 ما التزام نموده ایم که تعرض آنها نکنیم بسبب عقد دمه سوال  
 پس باینکه در صورت اخلاص یکی از زن و شویی ملک  
 نکاح منقطع نشود و خالی آنکه منقطع میشود ملک نکاح نزد  
 او رخ خواهد انتظام مصالح نکاح میان مسلم و کافر  
 ممکن نیست لهذا ملک نکاح بمجرّد اسلام منقطع میشود

و تکیه پیش از وطی مسلمان شود یکی از زن و شویی  
 ملک نکاح متأكد نیست درین صورت و بعد از وطی  
 متأكد میشود انقطاع ملک نکاح تا کدستی سه حیض  
 زیرا چه درین صورت متأكد میشود ملک نکاح حنائی در  
 طلاق و دلیل عامی مآرج این است که در صورت مذکور  
 مقاصد نکاح فوت شده است پس لابد است از سببی که فرقت  
 بر این مبتنی شود و اسلام طاعت است و صلاحیت این ندارد  
 که سبب فرقت شود پس فرض نهاده خواهد شد اسلام بر کافر  
 تا حاصل شود مقاصد نکاح بسبب اسلام اگر مسلمان شود  
 یا ثابت شود فرقت بسبب ایسای وی را اسلام اگر مسلمان  
 نشود و روح قول ایسای یوسف روح این است که سبب فرقت  
 که ای کردن است از اسلام از هر دو حد از زن و مرد متکفلت می  
 تواند شد پس فرقت بسبب ایسای طلاق نخواهد شد چنانکه  
 فرقت بسبب ملک طلاق نیست یعنی و تکیه یکی از زن و شویی  
 مالک دیگر شود فرقت واقع می شود میان آنها و این فرقت  
 طلاق نیست و همچنین درین جائیز و دلیل ایستفاده و مجعده  
 روح این است که شوهر هرگاه ایسای را اسلام بآورد



از نگاه داشتن زن خود بطریق محروک با وجودیکه بر آن قادر  
است باین صورت که مسلمان شود و چون باز ماند از نگاه داشتن  
آن. لایزال بق محروک پس قاضی قایم مقام آن خواهد شد  
در تفریق چنانچه اگر شوهر مقطوع الذکر یا عین باشد و اما  
زنی پس مالک طلاق نیست لهذا قاضی قایم مقام وی تفریق  
نمود در تفریق و تنبیه او باینکه از اسلام و بعد از آن بداند که اگر  
تفریق کرده شود میان زن و شوهر بجهت ابایی زن از اسلام  
پس مهر میرسد بوی اگر وطی کرده باشد آن را شوهرش  
چند مهر درین هنگام موقوفه شد است بجنب وطی و اگر وطی  
نکرده باشد وی را شوهرش پس مهر نیست وی را زیرا چه درین  
صورت فرقت از جانب آن زن واقع شد است و مهر هم متاثر  
نیست پس این مانند آن شد که مرده شود زن یا تمکین  
وطی نماید برای پسر شوهر خود \* مسئله ۷ \* اگر مسلمان  
شود زنی در دایره و شوهر او کافر است یا که مسلمان  
شود خریه زن او مجوسیه است پس فرقت واقع نمیی  
شود میان آنها تا آن زمان که بگذرد  
بعد حیض و بعد از آن باین می شود زن مذکور از شوهر خود

دلایل این است که اسلام سبب فرقت نیست و عرض اسلام بر دیگر  
 متعذر است بسبب قصور ولایت فاضله در ارجحیت و حکم  
 او در ارجحیت نافذ نیست و فرقت ضرر است به جهت  
 تساد پس شرط فرقت که گذشته سه حدیث است تسایم مقیام  
 تفریق نبود و خواهد شد که سبب فرقت است چنانچه در حدیث  
 گذشت چنانچه شرط تسایم مقیام سبب نبود و شده است  
 یعنی تلف شخصیکه در چاه کنده شد و در راه افتاد مضایف  
 بسوی ثفل و گرانمی و مشی آن شخص که فی الحقیقت  
 سبب تلف است نیست چه در نقل یا حج تعدی نیست  
 و مشی در راه مباح است لهذا آن تلف مضایف میشود  
 بسوی شرط که گذشت چنانچه در راه کذا فی الحایه و در حکم  
 فرقت نیست میان زن مدخوله و غیر مدخوله و شافعی روح فرقت  
 میکند و تصور میان زن مدخوله و غیر مدخوله چنانچه  
 فرقت میکند میان آنها در اسلام و قبیله مسلمان شود  
 یکی از زن و شوی چنانچه بیان آن گذشت \* مسئله ۸ \*  
 و قبیله واقع شود فرقت میان زن و شوی بسبب اسلام شوهر و زن  
 مذکور حریه است پس واجب نیست بر آن عدت باجماع

و همچنین است حکم اگر زن مسلمان شود و شوهرش حریبی باشد

و بعضی حدت واجب نیست بر آن زن نزدایی حنیفه روح

بیشتر است و صاحب روح چه نزد آنها واجب می شود بر وی

حدت بعد از آمدن در دایره اسلام چنانچه بیان آن خواهد

آمد انشاء الله تعالی \* مسئله ۹ \* اگر مسلمان شود شوهر

زن کنایه پس نکاح آن مرد و باقی است زیرا چه صحیح است

نکاح مسلمان از کتابیه ابتدا پس نکاح سابق بطریق

وای باقی خواهد ماند \* مسئله ۱۰ \* اگر مسلمان شود یکی

از زن و شوهر در دایره حریب و بیاید پس دایره اسلام واقع میشود

فرقت میان آنها و گفتست شافعی روح که واقع نمیشود فرقت

اگر اسیر کرد و بیارند یکی از اثر و شوهر از دایره حریب واقع

میشود فرقت میان آنها بالاتفاق و اگر اسیر کرد و بیارند هر دو را

واقع نمیشود فرقت میان آنها و گفتست شافعی روح که واقع

میشود فرقت میان آنها پس حاصل این است که سبب فرقت

این داراست نزد علمای مازح نه اسیر کردن و شافعی روح بعکس

میگیرد ردلیل شافعی روح این است که قبضه این دار موجب انقطاع

است و آن اثر نمیکند در فرقت چنانکه اثر نمیکند تپا بین

طرز فرقت رفتیک و حربه مستامی در دار اسلام باشد و زنش در دار  
 حرب یا مسلمان در دار حرب برقتد باشد یا مان و زنش در دار اسلام  
 باشد و اما اسیر کردن پس آن مقتضی این است که اسیر  
 مملوک خالص اسیر کنند و باشد و آن متعلق نمیشود مگر باقطاع  
 نکاح و لهذا قاطع میشود پس از مد اسیر و دلیل علیهای مارج این است  
 که بسبب تباین دارمیان زن و شوی حقیقه و حکما مصالح نکاح  
 منتظر نبی باشد پس این تبانی مشایه محرمیت است و اسیر کردن  
 موجب ملک رقبه است و آن منافعی نکاح نیست ابتدا یعنی اگر  
 نیز و بیچ کند کسی مملوک خود را از کسی جایز است همچنین  
 منافعی بقای نکاح هم نخواهد بود مانند خریدن یعنی اگر کسی  
 خرید کند مملوک خود را پس بسبب آن نکاح میان آنها  
 باطل می شود و جواب این منافعی این است که اسیر کردن  
 مقتضی این است که اسیر مملوک محض اسیر کنند و است به جهت مالیت  
 خود و محال نکاح که منافعی بضع است ما له نیست پس اجتناب  
 کردن موجب بطال آن نکاح نخواهد شد و میان مستامی و زن او  
 تبانی در حکما یافت نمیشود و چه مستامی قصد دارد که باز  
 رود به دار حرب پس مستامی مذکور حکما در دار حرب است

مسئله ۱۱ \* اگر زنی از دل حربه بیاید یا اسلام و مسلمان  
 گردد یا از مرد پس جایز است وی را که نکاح کند و واجب نمیشود بروی  
 عدت نزد این حقیق درج و گفته اند صاحبین درج که واجب می شود بروی  
 عدت زیرا چه فرقت واقع می شود بعد از آمدن وی در دین اسلام  
 پس لازم خواهد شد بروی احکام اسلام و دلیل این چنینکه روح  
 این است که عدت اثر نکاح سابق است که واجب شده است بخصیت  
 شرافت و بزرگی ملک نکاح و شرافت نیست در ملک نکاح  
 حرمی و این را واجب نمی شود عدت بر زنی که اسیر نموده شود  
 و اگر زن مذکوره حامله باشد نکاح نکند تا آن زمان که  
 وضع حمل کرده و این ظاهر روایت است و مرویست از این چنینکه  
 روح که صحیح است نکاح آن ولیکن وطی نکند ویرا شوهرش  
 تا آن زمان که وضع حمل شود چنانچه همین حکم است  
 در زنیکه حامله باشد از زن و وجه روایت اول این است که نسبی  
 حمل مذکور ثابت است پس ملک نکاح سابق معتبر خواهد بود  
 در حکم ثبوت نسب پس معتبر خواهد شد در حکم منع نکاح نیز  
 بجهت احتیاط \* مسئله ۱۲ \* اگر مردی که یکی از زن  
 و شوی از دین اسلام الیاذ بالله واقع می شود فرقت بغير طلاق

این را با این حقیقت و این یوسف روح و گفتست و معصود روح که اگر مرد  
 شود شوهر پس فرقت درین صورت طلاق است چه از قیاس میکند  
 این را با ابا کریم شوهر از اسلام حجت آنکه چنانچه  
 در صورت ابا مازی ماند شوی از نگاه داشتن زوجة  
 خود بطریق معروف با وجود قدرت وی بر آن هیچ چیز  
 در اختیار و ابو یوسف روح بر قاعده خود است که در ابا مذکور  
 شد و این حقیقت روح فرقا میکند میان ابا از اسلام و ارتداد  
 و زوجة فرقا این است که ارتداد منافق نکاح است بجهت  
 آنکه بسبب ارتداد عصمت خون مرد باقی نماند بلکه خالی  
 وی مباح میگردد و طلاق رافع نکاح ثابت است پس محال  
 است که طلاق اختیار نموده شود ارتداد بخلایف ابا از اسلام  
 زیرا که بسبب آن فوت می شود نکاح داشتن زن  
 بطریق معروف پس واجب می شود فرقی حتماً بگذشت  
 و لهذا موقوف می ماند فرقت درین صورت بر حکم قاضی  
 و در صورت ارتداد موقوف نمی ماند بر حکم قاضی و بعد از آن  
 بدانکه اگر شوهر مرد شده باشد فقط پس میرسد بزن وی  
 تمام مهر اشکری و ملی کرده یا سید آن را و میرسد بوی نصف مهر

اگر و طي نکرده باشد و اگر زن مرده شده باشد کسی  
 میرسد بوي جمیع مهر اگر و طي کرده باشد بوي را شوهرش  
 و اگر و طي نکرده باشد پس نهی میسرسد بوي هیچ چیز از مهر و نه  
 از نفقه و براجہ فرقت هریت صورت از جانب بوي است \* مسند ۱۳ \*  
 اگر زن و شوي هر دو مرد شوند معا و بعد از آن مسلمان  
 شوند آن هر دو معا پس نکاح ایشان باقی است اگر و طي استخوان  
 و کف است ز قمر رح که باطل میشود نکاح آنهارا براجہ  
 ردت یکی از زن و شوي منافعی نکاح است و در صورت ردت هر دو  
 ردت یکی یا فتنه میشود و دلیل هلهای مانع این است که من و بیست  
 که در آن مسلمان صحابه رض قوم بتی حنیفه مردند شده  
 بودند بعد از آن مسلمان شدند و صحابه رض حکم نکرده اند  
 آنهارا بآنچید نکاح و ارتداد قوم مذکور معا اعتبار  
 نموده شده است بسبب جهالت تاریخ و اگر مسلمان شود یکی  
 از این و شوي بعد از ارتداد هر دو فاسد می شود نکاح آنهارا  
 براجہ یکی از آنها ثابت و قایم است بر ردت و ردت  
 منافعی بقای نکاح است چنانچه منافعی ابتدای  
 نکاح است و الله اعلم

با دلبستگی در بیان قسم یعنی در بیان دوستی  
 پیوسته و شب خوابی بازمان خود و قتی که آنها میمرد  
 باشند \* مسند \* اگر باشد کسی را در وزن جرعه و احب  
 است هر دو که تسویه نماید میان آن دو در قسم حواء  
 میاگره باشند آن هر دو یا تنیده یا یکی از آنها  
 یا اگر باشد و دیگر تنیده یا چیت آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود است  
 که سخنی که مرا و را در روز باشد اگر مایل شود پسوی مکی در قسم  
 پس از حواهد آن مدد در روز قیامت در حالیکه یکجا نباشد و مایل است  
 یعنی متابوع و مرویست از عایشه رضی الله عنها که پیغمبر علیه السلام  
 تسویه می نمود در قسم میان زنان خود و میگفت که یا خدا یا  
 این قسم است میان چیزی که مالک آن هستم یعنی در چیزیکه  
 در اختیار من است پس مواخذ میکی از من در چیزی که  
 مالک آن هستم یعنی در زیادتی محبت چه زیارتی محبت  
 در اختیار نیست و در حدیث مذکور تفصیل نیست و بدانکه  
 زن قدیمه و حدیده در قسم مساوی اند به چیت آنکه حدیث  
 مذکور مطلق است و به چیت آنکه قسم از حقوق نکاح است  
 و در نکاح همه و برابر اند و بدانکه تعیین مقدار قسم مفوض



نیست بسوی شوهر یعنی اگر خواهد نو بست یکبار روز **مقرر**  
 نماید و اگر خواهد زیاده از آن زیراچه واجب بر شوهر تسویه  
 است میان آنها در بیتوته نه در طریق بیتوته و آن یسافه  
 میشود و نیز باید دانست که مراد از تسویه قسم که واجب  
 است این است که تسویه نماید میان آنها در بیتوته  
 نه در محجاعت که موقوف است بر استناد گوی ذکر و آن امر  
 با اختیار نیست پس آن مانند زیادتیه محبت خواهد بود  
 \* مسئله ۲ \* اگر شخصی دوزن داشته باشد که یکی  
 از آن آزاد است و دیگر کنیز پس برای زن آزاد و ثلث قسم  
 است و برای کنیز ثلث قسم بجهت آنکه چنین مردیست از علی  
 رض و بجهت آنکه حلت کنیز ناقص است از حلت آزاد چه  
 جایز است بکاح نمودن زن آزاد بر کنیز و عکس آن  
 جایز نیست و هرگاه چنین مردی پس ظهور است که حقوق  
 کنیز نیز ناقص باشد به نسبت زن حرة و مده پره و مکاتبه  
 و ام و اد بمنزله کنیز اند زیراچه رقیقت در آنها یافته میشود  
 \* مسئله ۳ \* هیچ حق نیست در قسم مردان را در حالت  
 بقره شوهر مختار است هر کدام را که خواهد در سفر ببرد ولیکن

ابرای این است که قرعه اندازد میان آنها پس قرعه بنام هر که بر آید  
 آن را در سفر ببرد و گفتست شافعی رح که قرعه انداختن میان آنها  
 واجب است بجهت آنکه مردیست که پیغمبر علیه السلام  
 هرگاه در سفر می بود قرعه می انداخت میان زنان خود  
 و برای ما رح میگوید که پیغمبر علیه السلام قرعه می انداخت  
 برای اطمینان قلوب زنان پس قرعه انداختن مستحب خواهد  
 بود و هر آن اس است که هیچ حق بین وقت نیست مرثیة را  
 در وقت سفر نبودن شوهر زیرا چه میرسد شوهر را که در سفر نبرد  
 هیچ یکی از زنان خود را پس جایز خواهد بود مرا و را که در  
 سفر برد یکی از آنها \* مسئله ۴ \* محسوب نمیشود و  
 در مدت سفر یعنی واجب نمی شود مردی که نسویده نماید  
 در قسم باعتبار مدت مذکور و باین طور که بیست و نه نماید  
 بمقدار مدت سفر تا زن دیگر را چه حق بیست و نه نیست  
 مرثیة را در حالت سفر شوهر \* مسئله ۵ \* اگر زنی  
 ثوبت خود را بختشد بترجیح دیگر شوهر خود جایز است زیرا چه  
 سودا دختر از معارض ثوبت خود را بعیسایه رض بختشیده بود  
 و دانست که زن مذکور که ثوبت خود را بختشیده است میرسد او

بر آنکه رجوع کنند در نوبت خود با بجهت آنکه اوسا قاطعاً نباشد  
 تحت خود را که هنوز واجب نباشد است پس بنا قاطعاً نخواهد شد  
 چه انقطاع جاری نمیشود مگر در حقیقه ثابت است و درین  
 هنگام رجوع او از قسم گو یا باز مانده است از بخشیدن  
 نوبت خود به دیگر و الله اعلم

کتاب در بیان رضاع و آن در شرح  
 عبارت است از یکیدن شیر خواره پستان زن را در  
 وقت مخصوص که آن وقت رضاع است \* مسئله ۶ \*  
 رضاع کثیر یا قلیل و قتیقه یافته شود در مدت رضاع متعلق  
 میشود بآن تحریم و کفایتش شافعی رح که تصریح ثابت  
 نمیشود بشیر و قتیقه پنج بار مرفرفی شیر از پستان  
 مکده حتی اگر شیر خواره علی الاصل یا یک ساعت یا یک  
 روز شیر از پستان مکده متعلق نمیشود و تحریم بآن  
 بجهت آنکه پیشین علیہ السلام فرموده است که حرام نمیشود اند  
 مکیدن یک بار و نه مکیدن دو بار و نه مکانیدن یک بار و نه  
 مکانیدن دو بار و دلیل علمای ما رح طین است که حق تعالی  
 در قرآن مجید فرموده است که حرام کند اینها شده است

بیشتر از آنکه شیردادن اندک باشد و از نیز میگوید علیها السلام  
 فرموده است که حریم میگردد بسبب رضاع آنچه حرام میگردد

بسبب نسب و در آن هیچ تفصیل نکرده است میان رضاع ذایل  
 و کثیر و سوال رضاع کثیر را بداند است برای ثبوت حرمت زیرا که  
 حرمت ثابت نمیشود مگر بسبب شهریه حرثیت و بسبب افزون  
 گشتن استخوان و اثبات لحم و افزونی استخوان و اثبات لحم  
 بمی رضاع کثیر متصور نیست و نیز در حدیث آمده است که رضاع  
 چنانچه است که اثبات لحم می نماید و افزون میبکند استخوان  
 بر اجواب حرمت اگر چه ثابت محیی شود بسبب شبهه ذرکیت

بسبب افزونی استخوان و اثبات لحم و لیکن آن امر است متعلق  
 که معلوم نمیشود لهذا حرمت و رضاع متعلق می شود بقول ارضاع  
 و احسنی دادن شیر که سبب افزونی استخوان و اثبات  
 لحم است چنانچه رخصت صوم متعلق است بسفر که سبب  
 مشقت است و حدیث مذکور که روایت کرده است آنرا  
 شافعی رح جواب آن این است که حدیث مذکور متسوخ  
 است اگر تاریخ نزول آیت مذکور مؤخر باشد و بگردد

مردود است بنا بر آنکه معارض آیت مذکور است و بعد از آنکه

مدت رضاع سی ماه است نزد ابی حنیفه روح و گفته اند صاحبین  
روح که دو سال است و همین قول شافعی روح است و گفته است  
زقر روح که مدت رضاع سه سال است زیرا که فریاد  
آن نزد دو سال ضرر و مر است بنا بر آنچه بیان آن خواهد آمد  
انشاء الله تعالی پس آن زیادتی اند آنرا نبوده  
خواهد شد بیک سال زیرا که سال صلاحیت این دارد که متغیر شود  
شهر خوار از حالی به حال دیگر و دلیل صاحبین روح این است  
که حق تعالی فرمود است که حمل وی و فصال وی یعنی مدت  
رضاعت وی سی ماه است و ادنی مدت حمل شش ماه است  
پس باقی مانده برای رضاعت دو سال و نیز پیغمبر علیه السلام  
فرمود است که رضاع نوسنت بعد دو سال و دلیل ابی حنیفه روح یکی  
آنست مذکور است و وجه آن این است که الله تعالی ذکر نموده  
است دو چیز را یکی حمل دوم فصال و بیان نموده است برای  
آن هر دو یک مدت که سی ماه است پس آن مدت بتیامها برای  
هر واحد خواهد بود چنانچه در صورت دود بین بعضی اگر شخصی  
بگوید که برای فلان و فلان برزیم من هزار درم و پنجاه تومان  
گندم میم جل است تا بد و ماه پس مدت مذکور که دو ماه

است برای هر واحد از دین است همچنین در مسحائمه  
 سوال پس در صورت لایم می آید که مدت حمل بررسی  
 ماه باشد حال آنکه چنین نیست بلکه دو سال است و است  
 موجب نقصان مدت مذکوره یا قته سداست در حیل چه مرودست  
 که در رید مافی لپی ماند در شکم مادر در ماه اردو سال  
 و در سال موجب نقصان یا عید شد است پس آن باقی خواهد  
 ماند در ظاهر و دوم آن است که شمر حواره حسابی متعدی  
 میشود شمر پیش از دو سال متعدی می شود شمر بعد از دو سال  
 و گذشتن شمر دفعه مذکور با پیوسته تا آنکه آن شمر آهسته تا آن  
 زمان که فراموشی نماید شیر را و جوگر شود بطعام رس  
 ضرور است که از دو سال حری از مدت رسیده باشد و آن  
 را داتی معدوم بوده سداست در شش ماه که ادرا مدت  
 حیل است حد مدت حیل سبب تعدی سداست در راحه عدای حدی  
 مغایر عدای سیر حواره است و حدی که نقل بوده اند آن را صاحب  
 معبول است در مدت استعفاف ارضاع یعنی واجب نیست  
 از راحه دتی که واجب می شود احث ارضاع بر پدر بعد از دو سال  
 و است در قرآن مجید آمده است که والد شیر دهد و ولد

و اما دو سال کامل نیزه محمول است بر مدت استحقاق الرضاع

\* مسئله ۲ \* هرگاه بگذرد مدت رضاع و بعد از آن شیر

خورد طفل مذکور پس تحریم ثابت نمیشود بسبب مکیدن

مذکور بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود است که نیست

رضاع بعد از مدت رضاعت و بجهت آنکه حرمت ثابت نمیشود

مگر بر رضاعتیکه موجب نشو و نما است و نشو و نما حاصل

نمیشود مگر بر رضاعتیکه در مدت رضاع باشد زیرا چه کبیر و نوزاد

نمیباشد و شیر \* مسئله ۳ \* معتبر نیست گذشتن شیر به

از گذشتن مدت رضاعت یعنی اگر باز ماند طفل از شیر

بخوردن پیش از آنکه بگذرد مدت رضاع و باقی ماند در

پستان مادر او شیر و بخورد آن شیر از آن پستان مادر مذکور

صغیری پیش از گذشتن مدت رضاع پس ثابت

نمیشود تحریم بسبب رضاعت میان آن دو صغیر و این

ظاهر روایت است و روایت نبود است حسن اثر این حدیث

و آنکه این وقت نیست که خوگر نشود یا شد طفل مذکور بطعام

با این طوری که مستثنی شود از شیر و اما اگر خوگر شده باشد

طفل مذکور بطعام پس آن قطاعت معتبر است و ثابت نمیشود

خواهرشن فقط رضاعی باشد و نسبیوم اینکه مادر و خواهر  
 هر دو رضاعی باشند ابصورت اول این است که باشد  
 شخصی را خواهر نسبی که او را مادر رضاعی است پس  
 جایز است مر آن شخص را که نکاح کند مادر رضاعی خواهر  
 مذکوره را و بصورت دوم این است که باشد مر آن شخص  
 را خواهر رضاعی که مر او را مادر نسبی است پس جایز  
 است مر آن شخص را که نکاح کند مادر نسبی خواهر رضاعی  
 را و بصورت سیوم این است که صغیر و صغیره که میان آنها  
 هیچ قرابت نیست شیر مکنند از پستان زنمی و نیز صغیره  
 مذکوره فقط شیر مکیده باشد از پستان زن دیگر پس  
 صغیر مذکور را جایز است که نکاح کند آن زن دیگر که مادر  
 رضاعی صغیره مذکوره است فقط \* مسندله ۶ \* جایز است  
 انسان را که نکاح کند خواهر پسر رضاعی خود را و جایز نیست  
 که نکاح کند خواهر پسر نسبی خود را زیرا چه خواهر پسر  
 نسبی وی یا دختر وی است یا دختر موطوءه وی است و آن حرام  
 است بر وی و این معنی یا قته نمیشود بصورت اول \* مسندله ۷ \*  
 جایز نیست کسی را که نکاح کند زن پده رضاعی خود را



و این جا نیز نیست که نکاح کند زن پس از رضای خود  
 و چنانچه جایز نیست که نکاح کند زن پدر و پس از نسبی  
 خود را بجهت حدیث مذکور سوال در قرآن مجید آمد  
 است که حرام است بر شما زنان پسران شما که صابی اند و  
 ابن قید صابی دلالت میکند بر اینکه زنان پسران رضاعی  
 حلال است و حال آنکه چنین نیست جواب ذکر قید  
 مذکور بر این اخراج زوجه متین است نه برای اخراج زن  
 پس رضاعی بنا بر آنچه سابقاً مذکور شد \* مسئله ۸ \*  
 متعلق می شود تحریم بسیر مرد یعنی سیر یکده سبب آن مرد است  
 و صورت آن این است که سیر دهد زنی دختر را پس حرام میشود  
 آن دختر شوهر آن زن و بر پدر و پسر شوهر مذکور زیرا که شوهر  
 مذکور که بسبب آن سیر نازل شده است در پستان زن مذکور  
 پدر دختر مذکور است و در یک قول شافعی متعلق نمیشود  
 تحریم بسیر مرد زیرا که حرمت بسبب شبهه جزو کیت است و سیر  
 جزو زن است نه جزو مرد و دلیل علمای ما بر یکی قول  
 پیغمبر علیه السلام است که حرام می شود از رضاعت  
 آنچه حرام میگردد و بسبب نسب چنانچه سابقاً مذکور شد.

شده و خرمش نسبتاً از جانبها مافروید و هر دو استیس هفت پندین  
 حرام خواهد شد از هر دو جانب هر صورت رضاعت نیز و دوم  
 اینکه هرگاه عایشه رض گفت به پیغمبر علیه السلام که یا رسول الله  
 افلح برادر قیس من می آید نزد من در حالتیکه من یک پارچه  
 پوشیده می باشم پس گفت پیغمبر علیه السلام بعایشه رض  
 که آمدن افلح نزد تو مضایقه ندارد زیرا چه او هم رضاعی تست  
 چه این حدیث دلالت نمیکند بر اینکه قرابت رضاعت  
 از جانب پدر مستحق می شود و سر آن این است  
 که زن شیر دهنده مادر طفل شیر خواره می شود پس  
 شوهرش پدر وی خواهد شد و سیوم اینکه مؤه سبب نازد  
 شدن شیر است در بستان زن خود پس شیر مذکور متسوب  
 میشود بسوی مرد در موضع حرمت بجهت احتیاط \* منتهیله ۹ \*  
 جایز است مرد را که نکاح کند خواهر برادر رضاعی خود را زیرا چه  
 جایز است ویرا که نکاح کند خواهر برادر نسبی خود را و صورتش  
 این است که باشد منوشخصی را برادر غلاتی که ویرا خواهر مادری است  
 پس جسا یز است آن شخص را که نکاح کند آن خواهر  
 برادر مذکور را \* منتهیله ۱۰ \* و آنکه تنها عده این است

که هرگاه دو قطبی یعنی صغیر و شیر خوردند از یک بستان  
جسایز نیست مریحیه بر آنها را که نکاح کند دیگر را که  
زیرا چه صادر آن هر دو یکست پس آن هر دو برادر و خواهر اند  
\* مسئله ۱۱ \* جایز نیست نکاح دختر یک شیر زن خورد است  
با هیچ یکی از پسران زن مذکور زیرا که آنها برادر و دختر  
مذکور اند و همچنین جایز نیست نکاح آن دختر از پسر  
فرزند زن مذکور زیرا که آن پسر برادر زاده آن دختر است  
\* مسئله ۱۲ \* جایز نیست که نکاح کند صغیر یک شیر زن  
خورد است یا خواهر شوهر زن مذکور زیرا که خواهر شوهر زن مذکور  
همه رضاعی آن صغیر است \* مسئله ۱۳ \* اگر شیر و آب با هم آمیزه  
باشد طور که شیر غالب و اکثر باشد پس متعلق می شود بآن تصریم  
و اگر آب غالب باشد متعلق نمی شود بآن تصریم بخلافی شافعی رح  
جه او میگوید که متعلق می شود بآن تصریم بجهت آنکه شیر حقیقه  
موجود است در آن آب پس ضرور است که اعتبار نموده شود  
خصوصاً در باب حرمت که موضع احتیاط است و عملهای مباح  
میکویند که آنچه کمتر است معدوم می شود و میشود حکم آنچنانچه  
در بین یعنی اگر سوگند خورد بر این که شیر نخواهد خورد و او

بخور و شیر که مخلوط است بآب و آب غالب است پس او حاش نمی شود \* مسئله ۱۲ \* اگر شیر مخلوط شود  
 و طعام متعلق نمیشود بآن تحریم اکثر چه شیر غالب باشد  
 و این نزدای حقیقه روح است و گفته اند صاحبین روح که هرگاه  
 شیر غالب باشد متعلق میشود بآن تحریم قسار و رض این قول  
 بما حین روح وقتی است که شیر طعام بسا هم آمیخته طبع ندهند  
 و اگر طبع داده باشند آن را بآتش پس متعلق نمی شود بآن تحریم  
 نزد شیعه و دلیل صاحبین روح این است که اعتبار مرغالب را است  
 چنانچه در صورت مخلوط نبودن آب وقتی که متغیر نشود  
 باشد از حالت خود بسبب چیزی و دلیل ایی که تنبیه روح این است  
 که طعام اصل است و شیر تابع آنست در آنچه مقصود است یعنی  
 تغذی پس مانده آن شد که شیر مغلوب باشد و طعام غالب  
 بود آنکه بعضی گفته اند که آنچه مذکور شد از قول ایی صحیفه  
 روح وقتی است که شیر متقاطر نباشد در وقت برداشتن  
 طبقه و اما وقتی که متقاطر باشد پس درین صورت تحریم  
 متعلق میشود بآن شیر قسار و این صحیح نیست  
 بلکه صحیح این است که در هر دو صورت تحریم متعلق نیست

نرد ایست که در جرح و جراحت شهر تابع طعام است در مقصود که تذکره  
 است \* مسئله ۱۵ \* اگر سیرون مخلوط باشد با آب یا  
 طور که در غالب باشد پس تحریم متعلق است بآن و در آنچه  
 در این صورت سیر متعمد است و در این تقویت آن است تا بهر  
 بآن شیر در جائیکه رسانیده آن مقصود است \* مسئله ۱۶ \*  
 اگر سیرون مخلوط باشد پس سیر گو سبب باین طور که شیر  
 و غالب است پس تحریم متعلق است بآن و اگر شیر گو سبب  
 و غالب باشد پس تحریم بآن متعلق نیست چه اعتبار مر غالب را است  
 چنانچه در صورتیکه شیر زن مخلوط باشد با آب \* مسئله ۱۷ \*  
 اگر سیرونی مخلوط باشد یا شیر زن دیگر پس در این صورت  
 نرد ای یوسف روح اعتبار مر غالب را است پس شیر هر زنی  
 که غالب باشد پس تحریم متعلق است بشیر او و در آنچه  
 در صورت مذکور هردو شیر هم آمیخته بپخته سیب واحد  
 است پس اقل تابع اکثر گردد و خواهد شد در حکم و میسر  
 و زقرح گفته اند که تحریم متعلق است بهردو سیر و در آنچه  
 آن هردو شیر را ریک جنس اند و شی غالب نمی شود  
 بر جنس خود بجهت آنکه سیب سبب امیزش آن

چون خورده نریاده میگردند تا اینکه مکتوب مستهلک میشود  
 مقصود از هر دو یک است و از این جهت در هر دو مسئله در  
 روایت است یکی موافق ابی یوسف رح و دیگر مخالف  
 در رح واجب اختلاف این مسئله در باب ایمن است  
 \* مسئله ۱۸ \* اگر در پستان یا گره شیر نازل شود پس باین  
 شیر تکمیریم متعلق است یعنی اگر بخورد این شیر را  
 صبی پس آن زن مادر رضاعی او میشود و حرام میگردد  
 بر او نکاح آن مثلاً بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید  
 فرمود است که حرام است و شیر مادران شما که شیر داده اند  
 شما را و این نص قرآن مطلق است و شامل است مرزن مذکور را  
 و بجهت آنکه شیر زن مذکور سبب نشوونما است پس ثابت  
 میشود بسبب آن شیر بعضیت و جزئیت \* مسئله ۱۹ \* اگر  
 دوشیده شود شیر از پستان زن مرده و خورانیده شود طفلی را  
 پس باین شیر تکمیریم متعلق است برخلاف قول شافعی رح و او  
 میگوید که اصل در ثبوت حرمت رضاع همان زن است که شیر او می  
 خورد رضیع و بعد از آن حرمت بواسطه آن زن سرایت میکند  
 بسوی دیگران و بسبب موت او محل حرمت نیاند چه درین

۱- بایک مریض قبیله حید است لهذا اگر وظیفه کند با او کسی و  
 ۲- مریضی آید بر او و بسبب این وظیفه حرمت مصاهره ثابت  
 نمیشود و دلیل علی این ماریع این است که سبب حرمت رضاع شش ماهه حریمیت  
 است و شش ماهه حریمیت در شش ماهه سبب نشود و نیاز انبات گوشه انداختن  
 و این معنی قاسم است در شیر و شیر موجود است در صورت مذکوره  
 و این حرمت ظاهر میشود در حق دخی زن مرده و تنیم او یعنی اگر  
 نکاح کند کسی و خنثی را که شیر زن مرده خورده است  
 پس آن کس را حایز است که دهن کند آن زن  
 مرده را و تنیم دهد و مراد را برای غسل میت و قتیکه  
 آب میسر نماید بشرطیکه حاضر نباشند مگر مردان بهیضاتی  
 آنکه اگر وظیفه کند کسی زن مرده را چه بسبب آن  
 حرمت مصاهره ثابت نمیشود و در آنچه سبب حریمیت بسبب وظیفه  
 بهیضه است آنکه اگر وظیفه یافته مرده و معدول حرمت یعنی در  
 محلیکه صلاحیت این دارد که مرزند متولد شود از آن و این  
 صلاحیت یافته نمیشود در زن مرده و شش ماهه حریمیت در شیر  
 زن مرده موجود است چنانچه مذکور شد پس فرق میان  
 این دو میان آن ظاهر است و پاس این بران صحیح نیست

\* اگر حقنه نبوده شود صبی بشیر و بی پس اظهار  
 رضاع بآن متعلق نیست و این ظاهر روایت است و اگر مکید رضاع  
 مریض است که ثابت میشود بسبب آن تحریم چنانچه فاسد  
 میشود بسبب آن روغن و وجه قریب بقا بر ظاهر روایت نیست  
 که موجب فساد روزه و اصلاح بدن است و آن یافته میشود در  
 صورت حقنه و یا با موجب حرمت رضاع پس معنی نشو و نیاز است و آن  
 یافته نمیشود در صورت حقنه چه موجب غذا نیست مگر آنچه  
 داخل شود در شکم انسان از راه دهان \* معنی سلبه ۲۱ \* اگر شیر  
 بخورده شود در پستان مردی و یا بخورده طفل را پس تحریم رضاع  
 بآن متعلق نیست چه آن شیر در حقیقت شیر نیست پس نشو و نیاز  
 بسبب آن حاصل نخواهد شد و سر آن این است که شیر بخورده نمیشود  
 مگر در پستان کسی که زنده بود و از او متصور باشد \* معنی سلبه ۲۲ \*  
 تحریم رضاع متعلق نیست بشیر که کوسیده یعنی اگر دو صبی که  
 یکی از آن پستان است و دوم دختر یا هم شیر یک کوسیده بخورده  
 حرمت رضاع میان آنها ثابت نمیشود زیرا چه چیزی ثابت نیست  
 میان آنها و آدمی یعنی چیزی نیستی که موجب قرابت باشد  
 و حرمت رضاع بسبب شبهه چیزی ثابت نمیشود \* معنی سلبه ۲۳ \*



اگر نکاح کرد مردی صغیره و کبیره را و این کبیره شیر داد  
صغیره را پس این هر دو منکوحه حرام میگردند در حق آن مرد که شود  
آننهاست زیرا چه در این فتاوا اکثر آنها در نکاح او  
داشتند لازم می آید جمیع میان مادر و دختر ضاعی و این حرام  
است چنانچه حرام است جمیع میان مادر و دختر نسبی و بعد از آن  
بدانکه در صورت مذکوره اکثر وظایف نکرده باشد بآن زن  
کبیره شوهرش پس در این صورت ویرایش از مهر کبیره سدری را چه  
فرقت متعین شد از جانب او پیش از وظایف و موقوفات صغیره را  
نصف مهر میرسد زیرا چه فرقت از جانب او متعین نشد است  
و مال فرقت از جانب او تحقق است زیرا چه کبیره  
شیر از پستان فعل او است جواب مشکوکین کبیره اگر چه  
فعل او است ولیکن فعل او معتبر نیست در اسقاط حق او چنانچه  
فعل او معتبر نیست در صورتی که قتل کند مورث خود را و الهذا  
او بسبب قتل مورث محروم نمی شود اثر میراث و بعد از آن  
بدانکه آن نصف مهر که میدهد آن را بصغیره مذکوره  
شوهرش باز میگیرد آن را از کبیره مذکوره اگر آن  
کبیره قصد فساد نموده باشد و گرنه هیچ بر او لازم نیست

در چند مورد است که آن صغیر مذکور در شوهر وی است  
 از معیبه روح مرویست که شوهر را میزد که نصف مهر  
 صغیر مذکور را از کبیره مذکور بگیرد در هر دو  
 صورت یعنی در صورت قصد فساد و در عدم قصد آن و اما  
 صحیح همان اول است که ظاهر روایت است زیرا چنان  
 بگیرد اگر چه موکد کرده اند است بر شوهر مذکور نصف مهر  
 صغیر مذکور را که در معرض سقوط بود و این موکد کرده اند  
 بهیچ وجه اطلاق است ولیکن کبیره مذکور در آن مباحث اطلاق  
 نیست بلکه مسبب آنست بجهت آنکه شیر دادن موضوع نیست  
 برای فساد نکاح و بجهت این نیست که فساد نکاح بسبب شیر دادن  
 در صورت مذکور ثابت است بنابراین اطلاق یعنی بنا بر آنکه در صورت  
 مذکور لازم می آید جمع میان مادر و دختر رضاعی اتفاقاً  
 و یا بجهت آنکه ابطال نکاح موجب الزام مهر نیست بلکه موجب  
 سقوط آن است ولیکن نصف مهر واجب نمیشود بطریق متعمد  
 بنا بر آنچه مقرر است و اما شرط وجوب آن ابطال نکاح  
 است پس باین جهت کبیره مذکور مسبب اطلاق است و هر  
 گاه مسبب اطلاق است نه مباحث آن پس رضاعین شدن

آن تعدی شرط خواهد بود چنانچه تعدی شرط است در صلح و  
 میباید چاه یعنی اگر بیش از شخصی تعدی نموده باشد در  
 کندن چاه باین طور که در زمین خیر کننده باشد آنرا یا در  
 شاه راه ضامن میشود و بست کسی را که در آن چاه افتد  
 و اگر در زمین خود کند باشد آن را ضامن آن نمیشود  
 بعد از آن بدانکه تعدی کفاره مذکوره ثابت نمیشود مگر  
 در صورتیکه مطلع باشد بر اینکه صغیره مذکوره منکوحه  
 شوهر وی است و مقصود از زهر دادن به صغیره مذکوره افساد  
 باشد و اما در صورتیکه مطلع نباشد بر اینکه صغیره مذکوره  
 منکوحه شوهر وی است یا مطلع باشد بر این ولیکن مقصود  
 وی از زهر دادن افساد نباشد بلکه دفع جرم و هلاکت صغیره  
 مذکوره باشد نه افساد نکاح و پس در این صورت تعدی او  
 ثابت نیست زیرا که او بآن مامور است و اگر مطلع باشد کفاره  
 مذکوره بر اینک صغیره مذکوره منکوحه شوهر وی است  
 ولیکن نباید اندک بسوی شیر دادن یا ونکاح قیاس میشود  
 پس در این صورت نیز تعدی او ثابت نیست سوال چهل و نهم  
 حکم شرع در دوا اسلام معتبر نیست پس چاه و نه چاه

بگویند که مذکور در ذین مسأله بخدر خواهد بود در حق و می خراب  
 بپند کبیره مذکور درین مسأله معتبر نیست بجهت دفع  
 حکم شرعی که آن عبارت است از وجوب ضمان بلکه  
 جز این نیست که اعتبار نبوده شد است چهل برای دفع قصه  
 فساد و تعدی و بعد از آن عدم وجوب ضمان بنا بر  
 انتقای تعری است که حالت وجوب آن است چه تعدی  
 در صورت مذکور یا فیه شد \* مسئله ۲۲ \* برای ثبوت رضاع  
 کراهی زنان فقط معتبر نیست بلکه رضاع ثابت نمیشود و مشکو  
 بگواهی و مود یا بشکواهی یک مرد و دو زن و امام مالک رح گفته است  
 که رضاع ثابت می شود بشکواهی یک زن فقط بشرطیکه زن مذکور  
 عادل باشد زیرا چه حرمت از حقوق شرع است پس ثابت  
 نخواهد شد بخبر واحد چنانچه ثابت می شود حرمت در صورتیکه  
 خبرین شخصی شکوشت را در خبر داده باشد و شخص واحد یا اینکه  
 آن گویند ذبیحه میجو سی است و دلیل علمی ما رح این است  
 که ثبوت حرمت در باب نکاح منقلد از زوال ملک مالک نیست  
 بلکه ما از آن است و ابطال ملک ثابت نمی شود مگر  
 بشکواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن بخلاف شکوشت چه

حُرمت خورده آن متعلق میشود باینکه ملک مالک آن باشد  
 میشود بلکه گاهی با وجود حرمت خوردن آن ملک آن باطنی  
 می ماند پس حرمت گوشت از امور دینی است لهذا در آن خبر واحد  
 معتبر است واللہ اعلم بالصواب

کتاب در بیان طلاق و آن در لایحه  
 جمعی گذاشتن است و در شرع عبارت است از زایل  
 کردن نکاح با ناقص گردانیدن حالت نکاح باقظ مخصوص  
 یا باین در بیان طلاق سنت \* مسئله \*

بدانکه طلاق بوسه نوع است یکی احسن و آن این است که یک  
 طلاق دهد مردن خود را در طهر بگوید و طهر کرده باشد  
 و بی را و بعد از آن بگذارد آن را تا آن زمان که عدت او منقضی  
 گردد و بجهت آنکه صحابه رضی دوست میداشتند این را که نهاده  
 از یک طلاق ندانند تا آن زمان که عدت منقضی شود  
 و این را افضل میدانستند از آنکه سه طلاق دهد کسی زن  
 خود را باین طور که در هر طهر طلاق دهد و بجهت آنکه  
 اگر کسی یک طلاق داده بگذارد تا آن زمان که عدت منقضی  
 گردد پس او پیشیمان نمی شود چه او اگر خواهرند از یک

نباید باین طور که مراجعت نماید در استثنای عدت و نیز ضرورتی  
 آن کمتر است در حق زن بجهت آنکه زن مذکوره محال نکاح  
 شوهر مذکور نمیزنی ماند بعد از گذشتن عدت و این  
 وسعت است در حق زن مذکوره و این وسعت نعمت است  
 است در حق او و هیچ عاقلی قایل نیست بکراهیت آن و هو  
 حسن و این نیز طلاق سنت است و آن این است که سه طلاق  
 دهی شوهر زن مدخوله خود را در سه طهر و امام مالک رح گفتست  
 که این بدعت است و مباح نیست مگر یک طلاق زیرا چه اصل  
 هر طلاق خطر و منع است و مباح نمیشود طلاق مگر وقتی  
 که حاجت شود بسوی آن بجهت خلاصی از زن ناموافق  
 و آن حاجت دفع میشود بیک طلاق و دلیل علمای مآرج یکی  
 این است که پیش از علیہ السلام فرمود باین عیوض که از چهارده  
 بدعت این است که منتظر طهر باشی و در هر طهر طلاق دهی و دهیم  
 اینکه مدارا باحت طلاق برد لیل حاجت است نه بر عین تحقیق  
 حاجت چه حاجت امر مبطن و مخفی است و اقدام بر طلاق  
 در زمانی که رغبت جماع در آن تازه میشود یعنی طهر لیل حاجت  
 است و دلیل حاجت مکرر میشود پس هیچکس مباح نخواهد شد

تکرار طلاق بنظر تکرار بد اید حاجت بدانکه بعضی گفته اند  
که اول این است که تا نیکو نگردد و دادن طلاق اول باین  
طور که طلاق دهد در آخر طهر تا تطویل عدت لازم نیاید و لیکن  
ملا هر این است که طلاق دهد در اول طهر زیرا حد اکثر تاخیر  
مکند در دادن طلاق پس بسا است که جماع خواهد کرد و جاله  
آنکه او قصد طلاق دارد پس طلاق خواهد داد بعد از جماع و این  
منع است و مسموم طلاق بدعت است و آن ایست که سه طلاق دهد شوهر  
زن خود را بیک دفعه یعنی بیک کلام یا سه طلاق متفرق دهد در یک طهر و  
اکثر سه طلاق دهد بیک ازین دو طریق واقع میشود آن سه  
طلاق و ایکنی طلاق دهنده گناه کار می شود و ساقی رح  
گفتست است که هر سه نوع طلاق مباح است زیرا چه طلاق  
تصرف مشروع است لهذا حکم مترتب می شود بر آن و مشروعیت  
منافی حظه است و طلاق در حالت حبس نیز حرام نیست بلکه  
حرام در آن تطویل عدت است نه طلاق و علیای مباح  
میکویند که اصل در طلاق حظه و منع است چه بسبب آن قطع  
می شود نکاح که متعلق است بآن مصالح دینی و دنیوی و اباحت  
بطلاق نیست مگر بجهت آنکه حاجت خلاصی است از زن

ناه و ماش و حاجت نیست بجهت خلاصی باینکه سه طلاق  
 داده شود بیکه دفع و اما بسوی سه طلاق یا بی طور که سه  
 طلاق دهد بتغریق در سه طهر حاجت است بنظر دلیل آن  
 و آنچه شافعی رح گفتست که طلاق مشروع است و مشروعیت  
 منافی حظه است پس جواب آن این است که مشروعیت طلاق  
 شیء نفسیه یا بی جهت که طلاق از آنه مبرکیت است منافی  
 محظر نیست بجهت معتزله دیگر که عبارت است از اینکه طلاق سبب  
 قطع نکاح است که متعلق است بآن مصالح دینی و دنیوی  
 \* مبدی که دو طلاق دادن در یک طهر بدعت است بنا بر  
 وجهیکه مذکور شد بجهت بدعت بودن سه طلاق در  
 یک طهر و اختلاف است در اینکه یک طلاق باین در یک طهر  
 بدعت است یا نه و محذور در مبدی گفتست که هر که یک طلاق  
 باین داده در یک طهر ترک سنت کرد و زیاده بسوی وصف  
 بیعت حاجت نیست بجهت خلاصی از زن چه بسبب گزشتن  
 عدت خلاصی خواهد شد و در زیادات گفتست که آن  
 مکروه نیست بجهت حاجت بسوی خلاصی بالفعل یعنی  
 بسبب طلاق باین خلاصی بالفعل حاصل میشود و موقوف



بر گذشتن حدت نمی ماند \* مسئله ۳ \* بدانکه سنت  
در طلاق بد و وجه است یکی باعتبار عدد و آن  
این است که یک طلاق رجعی بد ده و در من سنت زن  
مد خوله و غیر مد خوله هر دو برابر است و دوم باعتبار وقت  
و این سنت مخصوص است در حق زن مد خوله و آن این است  
که طلاق دهد زن مد خوله را در طهر یکده جہاء نکرده باشد  
یا و زیرا ده معتبر دلیل حاجت است و اقامه بر طلاق در زمانیکه  
رغبت جہاء تازه می نمود و آن یعنی طهر یکده خالی از جہاء است  
دلیل حاجت است و امانت همان حیض پس آن زمان نفرت است  
و طهر یکده در آن جہاء کند یکبار رغبت سست می گردد و بدانکه  
در حق زن غیر مد خوله طهر و حیض برابر است یعنی طلاق  
و آن در حق او در هر دو حالت خلاف سنت و مکرر نیست  
بر خلاف قول فرج و او زن غیر مد خوله را قیاس میکند و  
زن مد خوله و علیهای مارج میگویند که رغبت جہاء در حق زن  
غیر مد خوله همیشه تازه است و بسبب حیض کم نمی شود مادامیکه  
حاصل نمی شود مقصود شوهر که جہاء است و در حق زن مد خوله  
رغبت او تازه می شود در ایام طهر \* مسئله ۴ \* اگر باشد

نمی‌دهد حیض نمی‌آید و را بسبب صغری سن یا بسبب کبر سن و خواسته  
 شوهرش که سه طلاق دهد او را در وقت سنت پس طریق  
 آن این است که یک طلاق دهد او را و بعد از آن هرگاه  
 بخذرد یکبار طلاق دیگر دهد آن را و بعد از آن هرگاه  
 بخذرد یکبار طلاق سوم دهد آن را زیرا چه مدت  
 یک ماه در حق زن مذکوره قایم مقام حیض است چنانچه در  
 قرآن مجید مذکور است که زن آنکه آن سه ماه از حیض و زانیکیه  
 هنوز حایض نشده اند مدت آنها سه ماه است و بدانکه ماه  
 قایم مقام حیض گردانیده شده است برای استبراء در حق زن  
 مذکوره و استبراء نیست مگر بحیض نه و طهر پس معلوم شد که ماه  
 قایم مقام حیض است نه قایم مقام حیض و طهر چه اگر قایم  
 مقام حیض و طهر هر دو می بود بایستی که اندازه  
 استبراء بده روز می بود چه آن اکثر مکهات حیض است  
 و بعد از آن بدانکه اگر طلاق داده باشد در اول ماه  
 پس شیء رک کرده نخواهد شد سه ماه از روی هلال و اگر  
 طلاق داده باشد در اثنای ماه پس شیء رک کرده خواهد شد  
 سه ماه بحسب روزها در حق تفریق طلاق و همچنین در حق

عدت و این نزد با معتقده روح است و نزد صاحبی روح ماه دوم  
و ماه سوم از روی شلال شهره میشود و تقیه ماه اول از ماه  
ماهیم کسر فته میشود و بآن کامل نموده میشود ماه اول و  
این اختلاف بسبب اختلاف نیا است در مسئله اجاره و  
بدانکه جائز است که طلاق دهد زن مذکوره را و هر چند  
بعد از وطی بی آنکه قاعده باشد میان وطی و طلاق در ماه  
و زفر روح گفتست باید که قاعده باشد میان وطی و طلاق بین  
ماه به جهت آنکه این قدر زمانه قایم مقام حیض است و  
به جهت آنکه بسبب جماع مست میشود و رغبت جماع و بارقار  
نمیشود رغبت آن منکر و قبحه نکذرد در ماه و دلیل  
علیای مباح این است که احتمال حمل نیست در حق زن  
مذکوره و طلاق مکروه نیست بعد از وطی در حق زن  
صاحب حیض منکر باعتبار احتمال حمل نهیرا چه در صورت احتمال  
حمل مشتبه میشود طریق عدت چه عدت حامله بوقوع حمل  
است و عدت غیر حامله بجنس و آنچه گفتست زفر روح که  
رغبت جماع بعد از جماع سمیت میگرد پس جواب  
آن این است که رغبت جماع بعد از جماع اگر چه سمیت

و بشکر دهد و این در صورت مذکوره رغبت جماع فرماده میشود  
 و بنا بر آنکه شوهر زن مذکوره را شب است در وطی آن  
 و بنا بر آنکه وطی آن موجب حمل نیست تا فرزند متولد شود  
 و بر این وقت آن لازم آید پس در حق زن مذکوره هر زمان  
 هر زمان رغبت جماع است پس آن زمان مانند زمان حمل  
 است و طلاق دادن و زین حامله را جایز است بعد از جماع  
 زیرا چه در این صورت اشتباه طریق عدت لازم نمی آید و هر زمان  
 حمل زمان رغبت است چه شوهر را شب است و در وطی زن حامله  
 بسبب آنکه آن وطی موجب حمل نیست یا را شب است پس در  
 حامله بسبب آنکه فرزندان او از آن متولد خواهد شد پس بسبب  
 جماع رغبت جماع در حق او کم نمیشود \* مسأله ۵  
 اگر سه طلاق دهد کسی زن حامله خود را بطور سنت پس طلاق  
 آن این است که یک طلاق دهد آن را و بعد از آن بعد از گذشتن  
 یکماه طلاق دیگری دهد و بعد از آن هرگاه یکماه بگذرد طلاق سیوم  
 دهد آن را و این نذر ابی بنیعت و ابی یوسف رح است و مستحب و زفر  
 مرجع گفته اند که طلاق سنت در حق زن حامله همین است که  
 یک طلاق دهد آن را زیرا چه اصل در طلاق سه مرتبه و حذر است

و جز این نیست که در شرع آمده است که سه طلاق دهد باین  
 طور که یک طلاق دهد و بعد از آن چون یک حیض یا یک ماه  
 بگذرد طلاق دهد و بعد از آن چون یک حیض یا یک ماه بگذرد  
 طلاق سیرم دهد و زن حامله را حیض نبوی آید و مدت یک ماه  
 در حق او قایم مقام حیض نیست و مدت حمل مانده یک طهر دراز  
 است پس نباید داد آن را مگر یک طلاق حد سنتی همین است که در  
 یک طهر یک طلاق یابند و ابو حلیفه و ابو یوسف رح گفته اند  
 که اصل در طلاق اگر چه حقر است ولیکن بسبب حاجت  
 مباح است و مدت یک ماه دلیل حاجت است چنانچه مدت  
 مذکور معتبر است در حق زنیکه حیض نبوی آید و بی بسبب کبرس یا  
 صغرس و سر آن این است که مدت مذکوره زمان تعدد در حق  
 است بنا بر آنچه مقتضای طبع سلیم است پس اعدا آن هر طلاق  
 درین زمانه دلیل حاجت است در حق حامله به اختلاف زنی که  
 دراز باشد طهر او حد مدت یک ماه در حق او دلیل حاجت نیست  
 زیرا که علامت حاجت در حق او طهر بعد حیض است و این در حق  
 او در هر وقت معتبر است و در حق زن حامله احبب آن نیست  
 \* ۴ \* اگر طلاق دهد کسی زن خود را در حالت

حیض طلاق واقع می‌شود زیرا چه طلاق در حالت حیض  
 انکراه منہی است ولیکن مشروع است بنا بر آنکه نهی از آن  
 بجهت ذات آن نیست بلکه بجهت این است که طلاق  
 در حالت حیض موجب تطویل عادت است و این نهی را نهی تنزیه  
 می‌گویند و این منافق مشروعت نیست لهذا طلاق در حالت  
 حیض واقع می‌شود ولیکن انکراه طلاق در حالت حیض پس  
 مستحب این است که رجعت نماید زیرا چه مرويست که این  
 امر بر من طلاق داده بود زن خود را در حالت حیض پس به غیر  
 علیه السلام به عرض فرمود که امر کن پس خود را که مراجعت نماید  
 پس زنی مذکور و بداند که این حدیث دلالت میکند بر اینکه طلاق  
 در حالت حیض واقع می‌شود و بر اینکه رجعت در این صورت  
 مستحب است و بعد از آن بداند که آنچه مذکور شد که رجعت  
 مستحب است قول بعضی مشایخ است و صریح این است که  
 رجعت واجب است بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام به عرض فرمود  
 که امر کن پس خود را و امر موضوع است بر ای و جوبی چنانچه مقرر  
 است در علم اصول فقہ و بجهت آنکه طلاق دادن در حالت حیض  
 شکناهِ است و رفع گناه بقدر امکان واجب است و در صورت مذکور

رفع گناه دفع اثر آن که عدت است مهکی است و جهت آنکه  
 بتطویل عدت صراحت در حدقه زن پس واجب است که رجعت نماید  
 و بعد از آن در کلاه یا کفش و یا حلیه و یا حجاب و یا کلاه و یا کفش  
 نموده پس اگر خواهد طلاق دهد آن را درین طاهره را اگر خواهد  
 نکاح دهد آن را تا لایزال جنین مذکور است در ميسوط  
 و طحاوی رحمه الله گفت است اگر خواهد طلاق دهد آن را  
 در طهری که متصل است بحیض و که طلاق داده بود بر آن  
 و ابو العباس که حیض روح است که انچه ذکر کرد است  
 آنرا طحاوی روح قول ابی حنیفه روح است و انچه مذکور است  
 در ميسوط قول صاحبین روح است و روح آن این است که سنت این است  
 که فصل نهاده شود میان فرد و طلاق بحیض کامل و حیض  
 اول ناقص است بنابراین که طلاق را اثنای آن واقع شد است  
 پس بعضی از آن مقدم بر طلاق گذاشته است لهذا ضرور است  
 که تکمیل آن نبوده شود بیک من دوم و حایر نیست که بعضی  
 از آن اعتبار نبوده شود نه بعضی پس باین ضرور بچیز دوم تمام  
 معتبر خواهد شد و وجه قول طحاوی روح این است که در کلاه  
 رجعت کرد پس اثر طلاق مرتفع شد و سبب رجعت پس چنان شد

نکند و یا طلاق نهاده است اصلاً در حیض متذکر و نه آنکه  
 منینون خواهد شد که طلاق نهاده آنرا در ظاهر یکدم متصل  
 حیض مذکور است \* مسئله ۷ \* اگر شخصیه بگوید  
 زن خود را که انت طلاق ثلثنا للسنة و هیچ نیت نباشد  
 وی را و حال آنکه زن مذکوره مذلوله او است و هم صاحب  
 حیض است یعنی حیض منی آن زن را پس درین صورت در هر طهر  
 یک طلاق واقع میشود زیرا چه لام مذکور قولاً و السنه بمعنی  
 وقت است و وقت سنت برای طلاق طهر است بنا برین  
 و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معاً در هر یک از  
 مساوات واقع شود یا نیت کرده باشد که در وقت  
 قیامی هر ماب یک طلاق واقع شود پس درین دو صورت  
 واقع خواهد شد طلاق بطنایت نیت او خواهد بود مذکوره  
 در وقت وقوع طلاق در حالت حیض یا شاید بگوید که نیت  
 طهر روز فرج نکند که در صورت مذکور نیت سه طلاق  
 صحیح نیست چه آنکه بعد از آنست و بعد از آنست است و  
 ملایم میگویند که لفظ مذکور اجتناب از سه طلاق و از هر چه  
 اطلاق سه طلاق معاً اگر چه نیت نیست و لیکن وقوع آن



نخلت است یعنی بعد بیست و پنج پر علمه السلام ثابت است که اگر  
 سه طلاق دهد کسی معا واقع میباید شود زیرا که سرریست  
 که بی غیر علیه السلام فرمود است که اگر بیست و پنج هزار ناتی  
 دهد زن خود را پس آن زن بایستی جدا می شود بسبب سه طلاق  
 و باقی رد است یعنی لغو است و هرگاه ثابت شد که دادن سه  
 طلاق معا اگر چه سبب نیست ولیکن اگر سه طلاق معا  
 و شد کسی وقوع آن سنت است این پس در صورت مذکور مطلق آلام  
 از بی غیریت شامل نخواهد شد آنرا و اگر نیست آن کند  
 شامل نخواهد شد آنرا و اگر در صورت مذکور زن مذکور نماند  
 بماند که عدت او معصوبت است مضر است چون ۱۰۱  
 آیه و هیچ نیت نکرده باشد پس یک طلاق واقع هر سه  
 در همان ساعت و بعد از گذشتن یکماه واقع میباید شود  
 طلاق دیگر بعد از گذشتن ماه دیگر واقع میباید شود  
 طلاق سوم زیرا که مدت یکماه در حق او سهواً  
 ظاهر است و در حق زن صاحب حیض چنانچه سابق مذکور شد  
 و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا در همان ساعت واقع  
 شود پس سه طلاق معا واقع میشود بنا بر وجه مذکور شد

بر آنکه در صورت مذکور با بگوید شخص معذورین تصور کند نیت  
 طالق لیسنة و لفظ ثلاثا نگوید پس در صورت نیت سه طلاق  
 بعدا صحیح نیست زیرا چه نیت سه طلاق در صورت مذکور  
 صحیح نمی شود مگر باین جهت که لام در لفظ لیسنة برای رقت  
 و مفید تعمیم وقت است و از لوازم آن تعمیم چیزی است که در آن وقت  
 واقع شود اعنی طلاق پس هرگاه نیت سه طلاق که جبرع است  
 نفوذ تعمیم وقت باطل شد پس صحیح نخواهد شد نیت سه طلاق  
 والله اعلم بالاصواب

فصل اول \* در بیان طلاق \* طلاق هرگاه واقع می شود  
 وقتی که او عاقل و بالغ باشد و طلاق صبی و مجنون اختفته واقع نمی شود  
 بجهت آنکه بی غیر علیه السلام فرموده اند که هر طلاق جائز است  
 مگر طلاق صبی و مجنون و بجهت آنکه اهلیت تصرف باسبب عقل  
 می باشد و صبی و مجنون را عقل میزد نیست و خفته بجنون صبی  
 و مجنون اهانت چه وی را اختیار نیست \* مسأله ۲ \* طلاق  
 مکره بفتح را واقع است نزد علما و ما و شافعی رح میگویند که طلاق  
 مکره واقع نمی شود زیرا چه در حالت اکراه اختیار مکره باقی نمی ماند  
 و هیچ تصرف شرعی معتبر نیست مگر با اختیار باجلا طلاق

هار را یعنی هزل کوچک و محتمل است در تکلم نه و نه تطلاق  
 و نه مین سبب وقوع طلاق است و علایم ماری میگویند  
 که مکره مذکور قصد ایقاع طلاق کرده است در مکره مذکور  
 در چنانچه او را اهلیت دادن طلاق است و مقتضای آن  
 این است که طلاق او واقع شود پس واقع خواهد شد چنانچه  
 طلاق غیر مکره واقع می شود زیرا علت وقوع طلاق  
 غیر مکره حیاحات و ایست و این علت یساقته می شود در  
 طلاق مکره او نیز محتاج است بسوی طلاق تا او  
 خلاص شود از چیزی که بآن اکره کنند پس طلاق او واقع  
 نخواهد شد مانند طلاق غیر مکره و سر آن این است که مکره  
 مبنی است بر دو بلا یکی چیزی بکه بآن اکره کرده است اکره کننده  
 و دوم طلاق که سران اکره سموا است و او در و در یافت  
 نیده و آنچه آسان است فرد او آن را اختیار ندهد است یعنی  
 طلاق و آن دلالت میکند بر اینکه وی را قصد و اختیار ماقب است  
 لیکن او را صی نیست باینکه حکم آن متعجب شود یعنی طلاق  
 واقع شود و این منافی وقوع طلاق نیست مانند هار را یعنی  
 اگر بطریق هزل طلاق دهد کسی طلاق او واقع میشود یا

و جزو یک ادراخی نیست باینکه طلاق واقع شود و همچنین  
 طلاق مکرر \* مسئله ۳ \* اگر طلاق دهد کسی در حالت  
 مستی بسبب خوردن مسکر چون عمر مثلاً پس طلاق او  
 واقع میشود و مختار کفری و طعنا و یرح ابی است که طلاق  
 و ادراغ نمیشود و این یک قول شافعی رح است و دلیل ایشان این است  
 که خبیث قصد عقل تعلقات دارد و عقل در حالت مستی زایل است  
 چنانچه زایل میشود عقل بسبب خوردن دوائی مباح چون بنج مثلاً  
 و درین صورت طلاق واقع نمیشود و همچنین در سببهای غیر  
 و علل مباح میگویند که در صورت مخدوره عقل او زایل شده است  
 بسبب چیزی که آن گناه است پس عقل او باقی شمرده میشود و لهذا  
 طلاق او واقع میشود تا او از خوردن مسکر که حرام است باز  
 ماند تا اگر خمر خورد و بسبب آن ضدا ع حادث شود و بسبب  
 این ضدا ع عقل او زایل گردد و در اینصورت او طلاق دهد پس این  
 طلاق واقع نمیشود \* مسئله ۴ \* طلاق کتبی واقع است و تکیه  
 طلاق دهد یا شارتیکه مفهوم و معلوم است چه اشارت او  
 منهد و است پس این اشارت قائم مقام عبارت است در حق  
 و کتبی برای دفع حاجت او و بدانکه بیان اقبیهام اشارت

کتاب خود در احراز این کتاب انشاء الله تعالی  
\* مسئله ۵ \* تمام عدد طلاق در حق کنیزه و است  
نراه سوه را و آزاد باشد یا بنده و و همچنین عدد طلاق در حق  
زن چرکه است چو او سوه را و آزاد باشد یا بنده و شافعی رج  
حکمت است که در عدد طلاق معتبر حال مرد است یعنی شاهر  
اگر آزاد است پس او مالک سه طلاق است اگر چه  
زن با او کسر باشد و اگر شاهر بنده است پس او مالک  
فوق طلاق است اگر چه زن او حره باشد بجهت آنکه پیغمبر  
علیه السلام فرموده است که معتبر در طلاق حال مرد نیست  
و در عدت حال زنان و بجهت آنکه صفت مالکیت کرامت و برتری  
است و آدمیت مستدعی آن است و معنی آدمیت در آزاد کامل  
تر است پس مالکیت او ابلغ و اکثر خواهد بود و دلیل علی ای  
رجح مکی این است که پیغمبر علیه السلام فرموده است که طلاق  
کمتر است و عدت او در حیض است و دوم این است که محل  
حلت زن است و این حلبه در حق او نعیب است و رقی مقتضی  
تعیین نعیب است پس باید که طلاق کمترین یک و نیم باشد که  
نسب طلاق حره است و لیکن تنصیف یک طلاق منصور نیست

پس باین ضرورت طلاق کمیز دو گشت و جد بشی که آن مرد است  
 آن را شافعی روح پس تاویل آن این است که ایقاع  
 طلاق از جانب مردان است \* مسئله ۴ \* اکثر نکاح  
 کند بنده زنی را و طلاق دهد آن را پس طلاق او واقع  
 میشود و اگر طلاق دهد زن وی را خواهجه او پس این  
 طلاق واقع نمیشود زیرا چه ملکه نکاح حق آن بنده است  
 پس بسوی او مقوض است استیلا آن ند بسوی خواهجه او  
 و الله اعلم

**باب در بیان ایقاع طلاق \* مسئله ۵ \***  
 بدانکه طلاق بر دو نوع است یکی صریح و دوم کنایت پس صریح  
 این است که بگوید انت طالق و مطلقه یعنی بر تو طلاق است یا بگوید  
 که طلقک یعنی طلاق فاهم تر این باین الفاظ واقع می شود  
 طلاق رجعی یعنی بعد از آن اگر مراجعت نماید شوهر بسوی  
 زن در عذت جایز است زیرا چه این الفاظ استعمال کرده  
 نمیشود مگر در معنی طلاق رجعی باین الفاظ طلاق صریح است  
 و در نص آمده است که بعد از طلاق صریح رجعت جایز است  
 و در واقع شدن طلاق باین الفاظ نیت شرط نیست زیرا چه

این الفاظ صریح است در طلاق بسبب آنکه قالب استعمال آن  
 در طلاق است و بدانکه یا لفظ مذکور در طلاق رحمی واقع  
 میشود اگر چه اراده نکند بآن طلاق باین را زیرا که او اراده  
 کرده بالعقل چیزی را که شارع آن را موقوف داشته است بر گذشتن  
 عدت پس آن اراده منظور و معتبر نیست و اگر اراده کند طلاق  
 بر قید یعنی خلاصی از قید پس درین صورت قول وی نزد قیاسی  
 مقبول نیست زیرا چه خلاف ظاهر است و لیکن نزد خدای تعالی  
 مقبول است زیرا که اراده کرده اراقظ معنی را که آن لفظ  
 احتمال آن دارد. **مختلف** آنکه اراده کند طلاق ارضی و کار  
 پس این معتبر و مقبول نیست اصلاً نزد قاضی و نه نزد خدای تعالی  
 زیرا که لفظ طلاق بمعنی رفع قید است و آن مقید بعمل نیست  
 و موردیست از این بعد نیز مرجع بکم این نیست عند الله معتبر است  
 زیرا که لفظ طلاق مستعمل است بمعنی مطالب خلاص کردن  
 بخدا از قید خواه از عمل \* **مسئله ۲** \* اگر کسی بگوید کسی  
 بزن خود زنت مطلقه بسکون طاق طلاق واقع نمیشود مگر آنکه  
 نیت طلاق کند زیرا که لفظ مذکور مستعمل نیست در طلاق  
 از روی عرف پس لفظ مذکور صریح نیست در معنی طلاق

و بعد آنکه بها الفاظ مذکوره که طلاق صریح است  
واقع نمیشود مگر یک طلاقاً اگر چه نیت زیاده کنند  
و شیاً فعیه روح بگفتست که هر چه نیت کند یا واقع  
میشود زیرا چه الفاظ مذکوره مجتهد طلاق است چه از  
روی لغت ذکر طالق که اسم فاعل است این طلاق ذکر  
طلاق است چنانکه ذکر عا ذکر علی است و از این جهت  
صحیح است ذکر چه در الفاظ مذکوره مثلاً گفته میشود یا انت  
طالق ثلاثاً یا انت مطلقه ثلاثاً و عدد مذکور منصرف میباشد  
بسیما آنکه تفسیر اینست برای طلاقیکه مذکور است در ضمن الفاظ  
مذکوره و دلیل علیهای مارج این است که الفاظ مذکوره نعت  
واحد است حتی که برای دو طالقان و برای سه طواقب گفته میشود  
پس آن نعت واحد محتمل عدد نکره شد بود زیرا چه واحد ضد  
عدد است و در ضمن لفظ طالق طلاقیکه مذکور میشود آن  
صفت زن است نه صفت طلاقیکه بمعنی تطلیق است و عدد یک  
مذکور میی شود بعد لفظ طالق آن نعت است برای مصدر و  
مصدر یعنی انت طالق طلاقاً ثلاثاً چنانچه آنچه میگویند اعطیت  
جزیای اعطای جزایلا \* مصدره ۳ = اگر چه یکصد



بَرِّینِ خود که انت الطلاق یا انت طالق الطلاق یا انت طالق طلاق  
 پس اگر شیعیه نیت نباشد و ی را یا نیت یک طلاق یا دو طالق کند پس  
 در تن صورتها یک طلاق رحعی واقع میشود و اگر نیت سه طلاق کند  
 پس سه طلاق واقع میشود و بد آنکه وقوع طلاق بلفظ دوم  
 و سوم ظاهر است زیرا که اگر نگویید انت طالق فقط طلاق واقع  
 میشود پس هر گاه ذکر کرد یا آن یک لفظ یا ده که مصدر است  
 یعنی یا نیت یک طلاق یا نیت دو طلاق یا نیت سه طلاق  
 طالق است حد لفظ طلاق یعنی طالق مستعمل است چنانچه  
 میخوانید که رجل عدل ای عا دل پس لفظ انت الطلاق بهتر است  
 انت طالق است و بنابر آنچه مذکور شد اگر بگوید انت  
 طلاق پس طلاق واقع می شود غیر و بد آنکه در تن صورتها  
 احتیاج بسوی نیت نیست و طلاق رحعی واقع میشود چه این  
 لفظ حاضریم است در معنی طلاق بسبب شایسته استعمال  
 و بد آنکه در صورتها مذکور اگر نیت سه طلاق کند  
 صحیح است زیرا که لفظ طلاق که مصدر است احتیاج به  
 و کثرت دارد و جهت آنکه اسم جنس است پس بقیاس دیگر

امیرای اجتناس مع احتیال که شامل خواهد بود از مرتبه جبه  
 در اکثریت دو طلاق کند صحیح نیست و برخلاف قول فق  
 روح چه این میگوید که دو طلاق یعنی سه طلاق است و هرگاه  
 نیت سه طلاق صحیح شد پس ضرورتاً نیت بعضی از آن سه  
 صحیح خواهد بود و دلیل علیای ما روح این است که نیت سه  
 طلاق صحیح نمی شود مگر بجهت آنکه لفظ مذکور  
 چنانست حتی که اگر تکیه یا بر طلاق داده باشد است کثیر  
 باشد نیت دو طلاق صحیح میشود باعتبار معنی حقیقت  
 چه در طلاق در حق کثیر کلی طلاق است و در حق تنزیه آنرا  
 عدد است و اسم چنانست معتدل عدد قید شود و سر آن این است  
 که معنی آن عدد در لفظ واحد مخرج است و آن یا لفظ منفرد  
 میشود یا با اسم چنانست و تثنیه آن چنانست که میگوید که اگر  
 تثنیه میگوید باین خود که انت طلاق طلاق و بگوید که  
 هر از می انت طلاق بیک طلاق است و این لفظ طلاق  
 دیگر پس قول او مقبول است و در آنچه هر واحد آورد و لفظ مذکور  
 جدا حیت این را در که ایقاع طلاق از آن بر میآید یا شد پس دو طلاق  
 بر جعی واقع خواهد شد و چنانکه در مذکور بود خواهد بود یا شد

\*مسئله ۵۰ اگر شخصی اضاقت طلاق کند بسوی  
 جمیع احرای زن ساین طور که مگوید است طلاق درین صورت  
 طلاق واقع می شود ویرا حذر اضاقت طلاق کرد است  
 بسوی محل طلاق که زن است چه مراد از کلیه اضاقت  
 زن است جمیع احرای آن و همچنین است حکم و قید  
 اضاقت آن کند بسوی عضویکه تعبیر کرده می شود  
 بآن ارجح بدین باینطور که مگوید رقبه تو طلاق است یا عفت تو طلاق  
 است یا سی گردن تو طلاق است یا روح تو طلاق است یا بدن تو  
 طلاق است یا حسد تو طلاق است یا روح تو طلاق است یا راس تو  
 طلاق است یا واحد تو طلاق است یا یکی الیای تعبیر کرده می شود  
 ارجح بدین اما تعبیر جمیع بدن بلفظ حسد و بدن ظاهر است  
 و همچنین تعبیر جمیع بدن بلفظ مافی در محاوره و در حدیث و قرآن  
 آمده است و چون آنکه همچنین است لفظ هم یعنی خوس در یک  
 روایت و همچنین طلاق واقع می شود و قید اضاقت آن بماند  
 بسوی حرشای چون نصف مثلا باین طور که مگوید که نصف تو  
 طلاق است یا لب تو ویرا حذر و ساین محل جمیع تصرفات است  
 چون بیع و غره پس همچنین محل طلاق خواهد بود و لکن محل

طلاق که زن است قابل تجزیه نیست در حق طلاق پس ثابت  
 خواهد شد طلاق در جمیع آن نه است که نصف مطاعه خواهد شد  
 و نصف آن منکوحه خواهد ماند \* مسأله ۴ \* اگر بشکودید که  
 دست تر یا ای تو طالق است طلاق واقع نمیشود زعفران شافع  
 گفته اند که طلاق واقع نمیشود و هیچچنین اختلاف است در صورتیکه  
 اخافت طلاق کرد بسوی هر جزو معین نه تعبیر کرده نمیشود بآن  
 از جمیع بدن چون گوش و بینی و غیره و دلیل زعفران شافع  
 زوج این است که بجز و مذکور است متاع حلال است بعد نکاح  
 چون بوسه و کس و چیزیکه چنین است پس آن چیز منحل حکم  
 نکاح است پس آن محل طلاق نیز خواهد بود و هرگاه آن جزو  
 منحل طلاق است پس طلاق ثابت خواهد شد در آن بسبب اخافت  
 طلاق بسوی آن و بعد از آن سرائت خواهد کرد آن طلاق بسوی جمیع  
 اجزا چنانچه در صورتیکه اخافت طلاق نماید بکسوی جزو شافع  
 چون نهان و غیره بخلاف آنکه اکثر اخافت نکاح کند  
 بسوی جزو معین چون دست و پا چه درین صورت نکاح صحیح  
 نیست زیراچه درین صورت تصور نیست که حلیت ثابت بشود  
 در آن جزو معین بنابر نکاح و بعد از آن سرائت بکسوی آن

حل بسوی جمع بدن بجهت آنکه حرمت که در جمیع اجزای  
باقی ثابت است غالب میشود بر حلتی که در آن جزو معین است  
و در صورت طلاق امر بر عکس این است و دلیل علیای مارج  
این است که جزو معینی چون دست مثلاً محل طلاق نیست پس  
اضافت طلاق بسوی آن لغو خواهد شد چنانچه اضافت طلاق  
بسوی آپ دهی و ناخن زن لغو است و بر آن این است که محل طلاق  
چیز است که در آن قید باشد چه طلاق دلالت میکند بر رفع  
قید و در دست قید نیست لهذا صحیح نیست اضافت نکاح  
بسوی آن بخلاف حر و شایع چه آن محل نکاح است نزد  
علیای مارج لهذا صحیح است اضافت نکاح بسوی آن پس  
هیچنیز جزو شایع محل طلاق نخواهد بود و بدانکه اختلاف  
است در صورتیکه اضافت طلاق کنه یکمی بسوی شکم  
و پشت و ظاهر این است که درینصورت طلاق واقع نمیشود نه فرجه  
به پشت و شکم تعبیر کرده نمیشود از جمیع بدن \* مسئله ۷ \*  
اگر شخصی نصف طلاق دهد تن خود را مثلاً پس یک طلاق  
واقع میشود زیرا که طلاق قابل تجزیه نیست و ذکر بدن  
اجزای چیزیکه قابل تجزیه نباشد بهتر از ذکر تمام آن

است و بدانکه ربع طلاق و خمس آن و غیره مانند نصف طلاق  
 است در آنچه مذکور شد بنا بر وجهیکه مذکور شد \* منسبانه ۸ \*  
 اگر شخصی بگوید بزن خود که بر تو سه نصف دو طلاق  
 است پس سه طلاق واقع میشود زیرا چه نصف دو طلاق یک طلاق  
 است پس هرگاه سه نصف جمع کرده شود سه طلاق ضروری  
 واقع خواهد شد و اگر بگوید که بر تو سه نصف یک طلاق  
 است پس بعضی گفته اند که دو طلاق واقع میگردد  
 چه آن یکو نیم طلاق است پس دو طلاق کامل خواهد شد  
 و بعضی گفته اند که سه طلاق واقع خواهد شد زیرا چه هر  
 نصف طلاق یک طلاق کامل میشود پس سه نصف سه طلاق  
 خواهد شد \* منسبانه ۹ \* اگر شخصی بگوید بزن  
 خود را که بر تو طلاق است از یک طلاق تا دو طلاق یا بگوید  
 که ای ما بین یک طلاق تا دو طلاق پس در اینصورت یک طلاق  
 واقع نمیشود و اگر بگوید که از یک طلاق تا سه طلاق یا  
 بگوید ما بین یک طلاق تا سه طلاق پس دو طلاق واقع  
 میشود و این نیز در اینصورت رجاست و صاحب رج گفته اند  
 که در صورت اول دو طلاق واقع میشود و در صورت دوم سه

و طلاق و زفر روح گفتست که در صورت اول اصلا طلاق واقع  
 نمیشود و در صورت دوم یک طلاق واقع میشود و همین مطابق  
 قیاس است زیرا حد غایت تصدیع معیاد اخل فی سواد حنا نچه  
 اگر بگویند کسی که فروختیم از من دیوار تا آن دیوار هیچ یکی از این  
 دیوارها در جمع داخل نمیشود و مع قول صاحبین روح که استحصان  
 است این است که اگر مثل این کلام که مذکور شد کلام مراد میشود در  
 هر قدر حنا نچه اگر بگویند کسی بکسی که بگوید از مال من از یک  
 درهم تا صد درهم قیام و کلام مراد میشود و دلیل اینست که روح  
 آنرا پسند که اگر مثل این کلام در عرقها زیاده از کم و کم از زیاده  
 بر آید میشود زیرا حد اهل مغا و رء میگویند که من از شصت  
 تا شصت است یا ما من سعت تا شصت است و مراد آنها همان است  
 که گفته شد و جواب از دلیل صاحبین روح این است که اگر اراده  
 کند در آن حیرتست که بطریق این اباحت است چنانچه در  
 متالی که آورده اند آنرا صاحبین روح و اصلا طلاق پس  
 اصل در آن حیرت و منع است و جواب از دلیل زفر روح  
 این است که ضرورت است که غایت اول هو خود باشد  
 تا غایت دوم بر این مترتب گردد و در صورت مذکور که غایت

اول که طلاق است موجود نمیشود مگر با این شرط که آن  
 طلاق واقع شود پس یا بی ضرورت واقع خواهد شد بخلاف  
 مسئله بیع که نظیر آنست این را ز قریح چه در آن هر دو  
 نهایت که عبارت است از هر دو دیوار موجود است بیشتر از بیع  
 و دانسته در صورت مذکوره اگر اراده یک طلاق نیاید  
 و بیع است عند الله زیرا چه اراده کرد است آنچه احتیال آن  
 است از کلام مذکور با ما نیز تانی مقبول نیست زیرا چه آن  
 خلاف ظاهر است \* مسئله ما \* اگر بگویند کسی بگوید خود  
 بکدام طالق و اجدد فی ثقیل یعنی به تو طلاق است یک در  
 دو و معنی ضرب از آن اراده کند یا هیچ نیت نکند پس  
 یک طلاق رجعی واقع میشود و ز فرج گفتست که دو  
 طلاق واقع میشود چه همین معنی مراد است از عبارت  
 مذکوره در عرف اهل حساب و همین مختار حسن  
 این زیاد رح است و دلیل علی ای ما رح این است که از عمل ضرب  
 تکثیر اجزایی شود نه زیادتی مضروب و تکثیر اجزای طلاق  
 موجب تعدد طلاق نیست و اگر از عبارت مذکوره اراده کند  
 یک طلاق و طلاق را پس سه طلاق واقع میشود و اراده



را این معنی آرد بارت مذکوره صحیح است چه عبارت مذکوره  
احتمال ندارد بقا بر آنکه ارکله فی معنی واو کمر قش جایز  
است و درین صورت اگر زن مذکوره غیر مدخوله باشد یک  
طلاق واقع میشود چنانچه در صورتیکه بگوید بنی غیر مدخوله  
است طالق واحدة و ثنتین و اگر در عبارت مذکوره ارکله  
فی معنی مع اراده کند که طلاق واقع میشود اگر چه  
زن مذکوره غیر مدخوله باشد و اراده این معنی صحیح  
است چه کله فی معنی مع آمده است چه فرموده است  
خدا یتعالی قادر علی فی عبادي یعنی داخل سو مع بندگان من و اگر از  
کله فی معنی ظری اراده کند یک طلاق واقع میشود ویرا چه طلاق  
قابل این نیست که طرف سود پس لغو خواهد شد ذکر کله فی ثنتین  
و این دوله سافعی سبب رج و اگر بگوید که است طالق ثنتین فی ثنتین  
و معنی ضرب اراده کنند پس دو طلاق واقع میشود و اگر در رج  
سه طلاق میشود ویرا چه مقتضای عبارت مذکوره بنا بر معنی  
ضرب چهار طلاق است پس سه طلاق واقع خواهد شد چه ریاده  
ی سه طلاق حایر نیست و فرد علیهای ما کله ثنتین که اول مذکور است  
معتبر است چنانچه بالا مذکور شد \* مسئله ۱۱ \* اگر بگوید

کسی بزن خود که بر تو طلاق است از اینجا تا بشام پس  
 یک طلاق رجعی واقع میشود و تفریح گفتست که یک طلاق  
 با بن واقع میشود زیرا چه هرگاه و صف طلاق مذکور نبود  
 پدر آنری پس نکویا گفت که بر تو طلاق در آنراست و اگر چنین  
 بگوید طلاق با بن واقع میشود پس همچنین در اینجا نیز و علیها ما  
 رج میشکویند که طلاق مذکور را پدر آنری وصف نکرد است  
 بلکه بگویند تا هیچی زیرا چه طلاق هرگاه واقع شود در یک مکان  
 پس آن در جمیع مکان واقع شود \* مسئله ۲ \* اگر بشکوید  
 کسی بزن خود یک بر تو طلاق است بیکم یا در مکّه پس بر آن زن  
 طلاق واقع میشود فی الحال در جمیع بلاد و همچنین است و فکر  
 بشکوید یک بر تو طلاق است درین سرای زیرا چه طلاق مختص  
 نیست بهیچ مکان و اگر اراده کند از کلام مذکور که هرگاه  
 بپای نود رمک بر تو طلاق است پس این جمیع است عند الله  
 و نه قاضی مقبول نیست زیرا چه او در کلام خود تقدیر کرده و او  
 بیکه نود است و آن خلاف ظاهر است و همچنین است حکم اگر  
 اراده کند از قول خود بر تو طلاق است درین سرای بر تو  
 طلاق است اگر داخل بشوی تو درین سرای \* مسئله ۳ \*

اگر بگوید کسی بزنی خود که بر تو طلاق است و قتی که  
داخل شوی تو در مکه پس بر آن زن طلاق نهی شود  
مگر وقتیکه داخل شود آن زن در مکه زیرا که او معتقد است  
طلاق را بر داخل شدن آن زن در مکه و اگر بگوید که انت  
طالق فی دخولک الدار پس این به معنی انت طالق ان دخلت  
الدار است زیرا که ظرف به معنی شرط می آید و چون ظرفیت  
منعذر است در این صورت پس بر معنی شرط جعل نموده خواهد شد  
یا الله اعلم بالصواب

**فصل در بیان اضا فیت طلاق بسوی**  
**زمان \* مسئله ۱ \*** اگر بگوید شخص بی بزنی خود که انت  
طالق الیوم غدا یعنی طلاق است بر تو امروز فردا یا بگوید که  
انت طالق غدا الیوم یعنی بر تو طلاق است فردا امروز پس  
واقع میشود طلاق در صورت اول از اول وقت امروز در صورت  
دوم واقع میشود طلاق از اول وقت فردا و لفظ دوم بهر دو صورت  
اغوا است زیرا که هر گاه او گفت الیوم واقع خواهد شد امروز  
بالعدل پس موقوف بر فردا نخواهد ماند و همچنین هر گاه اول  
گفت غدا پس طلاق موقوف خواهد ماند بر فردا پس امروز

بالاندر واقع نخواهد شد پس لفظ دوم در هر دو صورت لغو خواهد  
 شد \* مسئله ۲ \* اگر بگوید کسی بزن خود که بر تو طلاق  
 است فردا پس این طلاق واقع میشود و قتیکه طلوع شود فجر  
 روز فردا زیرا چه او وصف کرد زن خود را بطلاق در نهایی  
 فردا آن حاصل میشود بواقع شدن طلاق در اول جزو فردا  
 و اگر اراده کند از لفظ فردا آخر فردا را پس صحیح است عند الله  
 و نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه اولیت تخصیص کرده در عام و خاص  
 مستبعد خاص میشود لیکن این خلاف ظاهر است و اگر بگوید  
 که بر تو طلاق است در فردا و بگوید که مرده از آن آخر روز  
 فردا است پس قول او مقبول است نزد قاضی و این نزد ائمه پیغمبر  
 است و صاحبین رح گفته اند که قول او نزد قاضی  
 مقبول نیست و عند الله مقبول است زیرا چه لفظ فردا و فردا  
 بر این است چه لفظ فردا در هر دو صورت ظرف است و از آن  
 لفظ در فردا طلاق واقع میشود در اول جزو و آن اجرایی روز  
 فردا و قتیکه هیچ نیت نباشد ویرا و دلیل ائمه پیغمبر رح این است  
 که آن کس اراده کرده معنی حقیقی را از کلام خود بگوید چه  
 کلامه در برای ظرف است و ظرفیت مقتضی استیجاب نیست

و در صورت مذکوره طلاق واقع میشود و جز اول از اجزای  
 روز فردا و قیام نیست نکند بجهت آنکه جز اول در بنصورت  
 معین است با ضرر و وجه هیچ چیز مزاحم آن نیست و هرگاه  
 این تعبیر ضروری معتبر شده است پس اگر مقیم کند متکلم  
 آخر روز را این تعبیر قصدی بطریق اوای معتبر خواهد شد  
 بخلاف آنکه اگر بگوید که هر تو طلاق است فردا و  
 لفظ در نگویید چه در بنصورت اگر اراده کند آخر روز فردا  
 بزد قاضی مقبول نیست زیرا چه لفظ فردا بدون لفظ در موجب  
 این است که در آن مذکور و موافق طلاق باشد و جمیع  
 روز فردا این حاصل نمیشود مگر باینطور که طلاق واقع  
 نموده را در روز فردا پس اراده آخر روز فردا در بنصورت خلاف  
 ظاهر است لهذا بزد قاضی مقبول نخواهد شد و نظیر آن  
 این است که گفته رفتی که بگوید کسی بر سید بنی و الملام لا صوم  
 عریانی یعنی قسم بخدا که در این روز و در این وقت عریانی  
 خورد و نظیر اول این است که بگوید در الملام لا صوم فی عریانی  
 و همچنین الدهر و فی الدهر یعنی در هر صورت عریانی  
 لفظ در استیعاب ضروری است و در صورت ذکر آن استیعاب

نفر و نیست \* مسئله ۳ \* اگر بگوید کسی بزن خود که  
 بر تو طلاق است دیر و ز حال آنکه تکاح کرده است  
 آنرا امر و ترس درین صورت طلاق واقع نمیشود اصلاً  
 و بر آنچه شوهر مذکور اضاقت طلاق کرده بسوی  
 و تنبیه او در آن وقت مالک نیست پس طلاق مذکور  
 لغو خواهد شد چنانچه اگر بگوید بزن خود که بر تو طلاق  
 است پیش از آنکه من مخلوق باشم و بنجبت آنکه بعد  
 است صله کلام آنکه اخبار شود از عدم نکاح یا از اینکه  
 زن مذکوره مطلقه است چه تطلیق کسی از او و از او  
 و در بعضی وقت اگر نکاح کرده باشد زن مذکوره را پیش از آنکه بیرون  
 طلاق مذکور واقع می شود در وقتیکه تکلم بطلاق کرده زیرا چه اگر  
 انشای طلاق کند کسی در زمان ماضی پس آن انشا  
 فی الحال میشود لهذا طلاق واقع خواهد شد ~~در حال~~  
 کلام مذکور انشای است و خبر نیست چه او طلاق کرده اند  
 بزه بیرون تا از آن خبر دهد و اضاقت طلاق نکرد است بشوی  
 حالتیکه منافی طلاق باشد حتی که لغو شود \* مسئله ۴ \* اگر  
 بگوید کسی بزن خود که بر تو طلاق است پیش از نکاح

تو با من طلاق واقع نمیشود و مراجع است طلاق کفر  
 نسوی حالیکه منافی طلاق است حیایه اکثر گویند که  
 بر تو ملاق است و حالیکه من صد ام مادر حرام ما کفتم  
 خواهد شد که که آنکس احدا را است امر عدم نکاح با امریکه  
 نمی مدیکه رء میبندد است و تعلیق کسی امر ابرواح دیگر  
 حیایه پالاک دست \* مسئله ۵ \* اگر گفت کسی بر من حرم  
 که این طلاق عالم اطلاق می بر تو طلاق است مادامیکه  
 در دق بدش ترا را گویند که امت طالق منی لم اطلق  
 آورده ام اطلاق و حاموش مایه پس طلاق واقع می شود بر من  
 میدکورد و مراجع اصابت طلاق گیرد نسوی رمایی که حالی از  
 طلاق است و آن زمان یا چه شد و قتی که حاموش مایه پس  
 آن این است که کلمه می و متر مایه طرف مایه است و هیچکس  
 کلمه ما حیایه ده ایده ای فرمود است ملامت حیایه ای وقت  
 حیایه \* مسئله ۶ \* اگر گویند کسی بر من حرم  
 که بر تو طلاق است اگر ملاق بدش ترا پس طلاق واقع  
 نمیشود تا آن زمان که قرب مهرک رسد آنکس و مراجع  
 عدم طلاق معتقد نیست و مکره قتی که مایه پس نمود از

زندگی و در صورت مذکوره همین شرط است و موت زن به تفرقه  
موت مرد است و همین نصیح است \* مسند ۷ \* اگر بگوید  
شوهر بزن خود انت طالق اذا لم اطلقک یا اذا مالک اطلقک  
پس زن مذکوره مطلقه نمیشود تا آن زمان که بپیرد یکی از  
زن و شوهر نزد ابیحنیفه رح و گفته اند صاحب رح که مطلقه  
نمیشود و قتی که خاموش ماند شوهر مذکور بر اجد لفظ اذا موضوع  
است برای معنی وقت چنانکه خدا ایتهای فرموده است اذا اشپس  
گورث اعنی و قتی که آفتاب بی نور گردد شود و شاعری گفته است  
نور وقت سختی جنگ ما را طلب نمایند \* و قتی که حیس سار زده  
دلموت رسد بچند نب \* و حیس طخامی است ساخته از خرما و  
نروغن و اسه و جذب نام فردی معروف پس مانند لفظ متنی و  
متنی ما است و از این جهت اثر بگوید بزن خود انت طالق اذا شیت  
اختیار طلاق از دست زن مذکوره میبرد و بسبب قیام از مجلس  
چنانکه اگر بگوید انت طالق متنی شیت اختیار طلاق از دست  
نمیبرد و دلیل ابیحنیفه رح این است که لفظ اذا موضوع است برای  
معنی وقت و مستعمل است در معنی شرط چنانکه شاعری گفته است  
بناد اردت غنی حق اندر غنا بسر بر \* در یاد داری اگر قدر به که اخته



مورد؟ پس اگر معنی شرط همراه با سند از ان طلاق واقع  
 نمیشود فی الحال و اگر معنی وقت مراد باشد طلاق واقع  
 می شود فی الحال پس در واقع سبب طلاق شک واقع خواهد شد  
 پس طلاق واقع نخواهد شد بسبب شک بحال مسئله مشتب  
 که نظیر آورده اند آنرا صاحبی رح راجع در ان صورت  
 کلیه لذا اگر برای وقت شود اختیار طلاق از دست زن نخواهد  
 وقت و باعتبار آنکه برای شرط است خواهد رفت لیکن اختیار  
 بدست زن است پس بسبب شک اختیار مذکور بدر  
 نخواهد رفت حاصل آنکه در صورت طلاق شک در وقوع  
 آن است و در صورت مشیت شک در خروج است از دست زن  
 بود آنکه اختلاف مذکور و تقسیت که شوهر مذکور هیچ  
 نیت نکرده باشد عبارت مذکور و اما اگر نیت رفت  
 کرده باشد پس طلاق واقع میشود فی الحال و اگر نیت  
 شرط کرده باشد پس واقع میشود در آخر عمر و راجع لفظ  
 مذکور احتمال هر دو معنی دارد \* مسئله ۸ \* اگر  
 بگوید کسی بر من خود که بر تو طلاق است مادامیکه  
 طلاق ند هم ترا بر تو طلاق است پس زن مذکور مطلق

میشود بسبب تطلیق آخر یعنی بر تو طلاق است که گفته  
 بسبب آن مطلقه میشود. و این وقت نیست که لفظ بر تو طلاق است  
 بگوید. و آخر است موصول باشد از کلام اول و این از روی  
 استحسان است و قیاس این است که واقع شود طلاق اول  
 نیز یعنی بر تو طلاق است مادامیکه طلاق ندهم ترا پس  
 طلاق اول و دوم هر دو واقع خواهد شد اگر زن مذکوره  
 مدخوله باشد و همین قول ز فرج است زیرا چه یافته شد است  
 و مانیکه در این طلاق نداده است آنرا اگر چه آن زمان  
 قبل از است و زمان مذکور همان زمان قول وی است  
 بر تو طلاق است پیش از آنکه قاری شود از کلام مذکور  
 و وجه استحسان این است که مقصود حالف این است که حالف  
 نشود و بر مقتضای کرده چه بر مقصود است و این ممکن نیست  
 در صورت مذکوره مگر و قتی که آن بعد از زمان که در این طلاق  
 دادن تواند مستثنی باشد از قول وی بر تو طلاق است مادامیکه  
 طلاق ندهم ترا و چون مقدار مذکور مستثنی شد پس طلاق  
 واقع خواهد شد بسبب قول اخیر و نظایر این مسئله خواهد آمد  
 در کتاب الایمان انشاء الله تعالی \* مبحث پنجم \* ۹ \* اگر

شخصی گفت ما من احتیبه که در تریکه نکاح کنم ترا از تو  
 طلاق است و بعد ازان نکاح کرد او را در شب پس من مذکور  
 مسئله می شود بر احوال گاهی از روز اراده روز درش میکنند  
 و هر آن حبل نبوده می شود و تریکه مقارن باشد بقلیکه  
 میبندد باشد حبل نبوده مثلا و گاهی مطلق وقت اراده  
 می بایند و در آن حبل نبوده می شود و تریکه مقارن باشد بقلی  
 غیر میبندد و فعل طلاق نکاح کردن از همین قبل است  
 پس در صورت مذکور مراد از مرد و مطلق وقت خواهد بود  
 شامل خواهد شد و روز خود را و اکثر در ضرورت مذکور  
 بگوید شوهر مذکور که مراد من از روز و روز روشن است نه  
 مطلق و قبل مذکور خواهد شد قول وی مرد قاصد اراده  
 کرده است حقیقت کلام را و تحت شامل نیست مکروهت قاریک را و روز  
 شامل نیست مکروهت سپید و روش را از روی لعن و الله اعلم  
 بالله و ان

فصل \* مسأله ۱ \* اگر کسی بگوید  
 بجز خود که من از تو طلاق ام پس از این حیثی ثابت نمیشود اگر چه  
 نیت طلاق نکرده باشد و اگر بگوید که من از تو بایم یا من

بر تو حرام و نیت طلاق نباید از آن پس زن مذکور مذکور  
 میگردد و گفتست شافعی رج که طلاق واقع میشود در صورت  
 زوال نیز. قتی که نیت نباید زیرا چه مایک نکاح مشترک است  
 میان زن و شوی حتی که زن راه میرسد که درخواست طلاق کند  
 از شوهر و شوهر را میبرد که درخواست تمکین نباید از زن و هر چند  
 حلت و ولای نیز مشترک است میان آنها و طلاق موضوع است  
 برای زوال ملک نکاح باز آمد حلت پس اضاغت آن صحیح خواهد  
 بود پس وی شوهر چنانچه صحیح است اضاغت آن پس وی زن پس  
 طلاق واقع خواهد شد و قتی که بشکوه شوهر باز زن خود که  
 من از تو طائف ام چنانچه واقع میشود طلاق در صورتیکه بشکوه  
 من از تو یاین ام یا من بر تو حرام و دلیل علیهای ما رج این است  
 که طلاق موضوع است برای زوال قیند و آن یافته می شود  
 هر زن نه مرد پس از آن نمیتواند که نکاح کند با کسی یا بیرون  
 رود از خانه و اگر تسلیم نبوده شود که طلاق موضوع  
 است برای زوال ملک پس جواب شافعی رخ این است که شوهر  
 مایک زن است و زن مملوک وی است لهذا زن را مملوک و  
 میگویند و مرد بر آن که پس ملک یافته میشود زن به طلاق

(۱) بابت چه آن عبارت است از از الله و صلّت و قرابت و آن  
 مشترک است میان هر دو و اختلاف بقدریم چه آن عبارت  
 است از از الله خلعت و آن نیز مشترک است میان هر دو و پس  
 اضافت ایانت و تحریم صحیح خواهد بود بسوی زن و شوهر  
 هر دو و اضافت طلاق صحیح نخواهد شد مگر بسوی زن  
 \* مسئله ۲۰ \* اگر کسی بگوید بزنی خود که انت طالق  
 واحدة اولاً یعنی هر قوت طلاق است یک یا نبی پس طلاق واقع  
 نمیشود قال رضی الله عنین مذکور است در جامع صغیر و ذکر  
 اختلاف نیست در آن اولین این قول لا یبطل بزوج و قول اخیر  
 این بوسنارح است و بنا بر قول منکح بزوج که قول اول این بوسنارح  
 ریح است یک طلاق رجعی واقع میشود و در کتاب الطلاق از  
 میسوط مذکور است که در صورتیکه بگوید بزنی خود  
 انت طالق واحدة اولاً شیء پس یک طلاق رجعی واقع میشود  
 نیز باینکه بگوید ریح و درین مسئله یعنی انت طالق واحدة اولاً شیء  
 و مسئله ساقی یعنی انت طالق واحدة اولاً هیچ فرق نیست  
 پس مسئله که مذکور است در جامع صغیر اگر قول همه باشد  
 پس از میگوید ریح و روایت است و دلایلی علمای ما ریح این

است که شک واقع شد است و ریه طلاق بجهت آنکه کلام  
 شک که لفظ او است داخل شد است میان لفظ واحد و میان کلام  
 نفی که لا است پس ساقط خواهد شد اعتبار لفظ واحد و باقی  
 خواهد ماند قول وی انت طالق بخلاف آنکه اگر بگوید  
 انت طالق از لازمه طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه درین صورت  
 شک واقع شد است در اصل ایقاع طلاق پس واقع نخواهد شد  
 و دلیل این صحت و این بوسیله این است که وصف هر کدام مستقر  
 میشود بعدد واقع میشود بحدی عدد ایسا نیست یعنی که اگر  
 کسی بگوید بزنی که او را و طایفه نکرده است انت طالق  
 ثلاثا مطلقه سه طلاق میشود و اگر وقوع طلاق بوصف  
 میشود هر ایند ذکری ثلاث لغو میشود و در سر آن این است که  
 في الحقیقت واقع نمیشود مگر منعت محذوف اعنی انت  
 طایق تطلیقه واحدة چنانچه بیشتر مذکور شد و هرگاه  
 واقع میشود چیزی که عدد نعت است پس شک داخل خواهد شد در  
 ایقاع آن پس بسبب شک هیچ واقع نخواهد شد \* مسکله ۳ \*  
 اگر بگوید کسی با زن خود که هر تو طلاق است بعد  
 از مرگ من یا بعد از مرگ تو پس هیچ چیز واقع نمیشود

و در احوال در صورت اول اصاب حائض میبود است و سویی و نمیکند  
 مطلق طلاق است زیرا که شوهر را مسبب موت اخیان ایضا طلاق  
 بهمها بدو در صورت دوم زن مسبب موت محمل طلاق بهمها بدو را  
 خود در صورت است برای وقوع طلاق \* مسئله ۴ \* اگر شوهر  
 مالک زن خود گردد با مالک حر و یا اران شود چنان  
 نصف آن یا ربع آن مثلاً یا زن مالک شوهر خود شود  
 یا مالک حر و یا اران گردد پس فرقت واقع نمیشود میان زن  
 و سویی و در احوال میان ملک نکاح و ملک رقبه مساوات است  
 اما در صورت مالک شدن زن شوهر خود را پس بکفایت  
 آنکه لازم میآید که زن مدکوره مالک هم باشد  
 و هم مملوک چه زن مملوک است تخکیم نکاح و اجتماع  
 مالکیت و مملوکیت ممنوع است اما در صورت مالک  
 شدن شوهر زن را پس بکفایت آنکه ملک نکاح  
 ثابت میشود سبب ضرورت و هرگاه شوهر مالک زن  
 زن مدکوره کسب ضرورت باقی میباشد پس ملک  
 نکاح نیز باقی نخواهد ماند \* مسئله ۵ \*  
 اگر شخصی خریدن خود را و بعد از آن طلاق داده

اگر پس طلاق واقع نمیشود نیز چراچه طلاق بدون قبام نکاح  
یا قنیه نمیشود و در صورت مذکوره نکاح باقی نیست بوجه  
من الوجوه یعنی باعتبار عدت هم باقی نیست و همچنین و قنیه که  
زن مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعضی آن و بعد از آن  
شوهرش طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه  
در این صورت نیز نکاح باقی نیست بنا بر وجهی که مذکور شد  
و مریست از منعی که طلاق واقع میشود و قنیه زن  
مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعضی آن بجهت  
آنکه در این هنگام عدت واجب است بر زن مذکوره پس  
نکاح آن باقیست من وجه بخلاف و قنیه که شوهر کرده  
نماید زن خود را زیراچه در این هنگام نکاح باقی نیست  
اصلا چه عدت واجب نمیشود بر زن مذکوره در حق شوهر مذکور  
که خواهی است حتی که جایز است ویرا که سر طی کند زن  
مذکوره را \* منسأله ۹ \* اگر شخصی نکاح کنیز از کنیز  
غیر ربک وید بوی که انت طالق ثنتین مع عتق مولاک ایسا که  
یعنی بزست دو طلاق با آزاد کردن مولای تو مترادف  
و بعد از آن آزاد کند کنیز مذکوره را چراچه اش پس میرسد شوهر



ا هذکور را که مراحت نماید بجهت آنکه او معلق نبود است  
 تلاق را بر اعتنا که خواهد و اعتنا که خواهد شرط آنست زمره  
 شرط چیزی است که بالعدل معدوم باشد و احتیال وجود دارد  
 و این معنی یافته میشود در اعتنا که مذکور پس آن شرط شرط  
 خواهد بود و طلاق معلق خواهد شد بآن پس طلاق واقع  
 خواهد شد بعد از وجود شرط که اعتنا است پس طلاق  
 واقع خواهد شد هرگز مذکور در حالیکه آراء است لهذا در  
 مذکور به سبب دو طلاق حرام نخواهد شد بحدیث غلیظ  
 \* مسئله ۷ \* اگر مکرر شکستن مذکور بکنیز مذکور که  
 زن وی است هرگاه بیاید قره پس بر تود و طلاق است و بگوید  
 خواهد بکنیز مذکور هرگاه بیاید قره پس تو آزاد  
 یا شیع و در قراد رسد پس حلال نیست زن مذکور  
 بر شوهر مذکور تا آن زمان که نکاح کند کنیز  
 مذکور را شخصی دیگر و طلاق دهد و بگوید صدت  
 وی که صد حق است و این نزد شیعیان مح است و گفتند  
 محبذ رح که میرسد شوهر زن مذکور را که رجعت نیاید  
 زیرا که ایتساع طلاق مقارن اعتنا خواهد است بجهت

آن یکدیگر شوهر مذکور معتق نبود است تطلیق ویرا بچیز بیکه  
 معتق نبود است خواجه اعتاق ویرا بآن پس تطلیق مقارن  
 که بعد از آن معتق بود و معتق مقارن اعتاق است پس ایقناع  
 و اختلاف مقارن تمتع خواهد بود با ضرورت و واقع خواهد شد  
 طلاق بر کنیز مذکور بعد از عتق لهذا عدت زن مذکور  
 مقدم است بر عتق و عتق و انکسار طلاق واقع میشود در حالتیکه آن  
 کنیز است پس عدت آن در حیض بودی فقط در هر یک سال یکین  
 زن پس رجعت صحیح خواهد بود چنانچه در مسئله اول و دلیل  
 آن یکین روح این است که شوهر مذکور معتق نبود است طلاق  
 بچیز بیکه معتق نبود است خواجه عتق ویرا بآن و عتق واقع میشود  
 پس زن مذکور در حالتیکه کنیز است پس هیچکس طلاق  
 فتنه واقع نخواهد شد بر وی در حالتیکه کنیز است و بسبب دو  
 طلاق حرام میشود کنیز بحرمت غلیظ پس رجعت صحیح  
 نخواهد شد و حلال نخواهد شد تا آن زمان که وطی کند اگر  
 شوهر دیگر با اختلاف مسئله اول ویرا چه در آن معتق نبود  
 است طلاق را بر عتق پس طلاق یا فتنه خواهد شد بعد از عتق و  
 اختلاف عدت چه در آن احتیاط نموده میشود و احتیاط این است

که مقدر شود به حیض تمام منقضی شود مدت عدت بشمار  
 و از چه محکم روح گفتست که تطلیق مقارن عتق خواهد  
 بود پس واقع خواهد شد طلاق بعد از عتق پس آن معنی  
 نداشته و اگر احدی عتق را که مقارن اعتاق باشد پسبب آنکه  
 اعتاق علت عتق است و اعتاق و تطلیق با هم مقارن اند لهذا  
 تطلیق مقارن عتق خواهد بود پس جواب آن این است که  
 طلاق نیز مقارن تطلیق است و چرا که تطلیق علت طلاق است پس  
 عتق مقارن طلاق خواهد بود نه اینکه طلاق را موخر خواهد  
 شد از عتق والله اعلم

فصل در بیان تشبیه طلاق و وصف  
 آن \* مسئله ۱ \* اگر شخصی بگوید یا من خود که بر تو  
 طلاق است حکما یعنی حتمی و اشاره نماید بانگست نروانگست  
 شهادت و انگشت میانه پس واقع می شود سه طلاق زیر احدی  
 بسبب اشاره بسوی انگشت یا قهقهه می شود حد در عرفیه و عادت  
 و قتی که مقارن باشد بعد از میهم و لعن هکذا هیچچنین است  
 و انگشت سه اند پس سه طلاق مراد خواهد بود و حدین آمده  
 است الشهر هکذا و هکذا تا آخر حدین و اگر اشارت نماید

وینکه انگشت پس واقع خواهد شد یک طلاق را اگر اشاره نماید بدو  
 انگشت پس واقع خواهد شد دو طلاق و بدو افکند اشارت واقع  
 نمی شود بانگشتها میگوید مضموم نیست یعنی معقود نیست  
 و بلکه قایم است و بعضی از مشایخ رج شکسته اند که اگر اشاره  
 نماید به پشت انگشتها پس اشارت واقع نمیشود بانگشتها  
 که مضموم است و بدانکه اگر بگوید طلاق دهند که  
 من اشارت نموده ام بدو انگشت معقود پس مقبول است قول  
 او از روی دیانت در صورتیکه واقع نمی شود اشارت  
 بانگشتها یک معقود نیست ولیکن نه قاضی مقبول نیست و همچنین  
 و قتی که نیت اشارت نماید بکف یعنی بگوید که من نیت  
 اشارت نموده ام بکف نه بانگشتها پس مقبول است قول او از  
 روی دیانت نه از روی قضا احترا که واقع میشود در صورت اول  
 و طلاق و در صورت دوم یک طلاق از روی دیانت نیز ایراد  
 ندارد چنانچه حاصل می شود بانگشتها قایم جاذبه  
 میشود بدو انگشت معقود و بکف دست نیز پس و قتی که  
 نیت که اراده نموده ام اشارت بدو انگشت معقود یا بکف  
 نیت پس او را داده کرد چیز را که اشارت مذکور اجتناب

ندارد ولیکن خلاف ظاهر است و در صورت مرقومه اگر لفظ  
 نکست انکگوید و اشارت نماید بانگست سرو انگشت شهادت  
 و انگشت میانه واقع میشود بیک طلاق زیرا چه اشارت مقارن  
 نخست بعدد مبهم پس باقی ماند فقط قول و بی برتر طلاق است  
 و از آن واقع نمی شود مگر یک طلاق \* **مسئله ۲ \*** اگر  
 محکمی وصف طلاق نماید پس بدت یا ریادت یا بطوریکه  
 و غیره است طالق مابین بعدی بر تو طلاق مابین است یا بگوید  
 بکه ای طالق البته یعنی بر تو طلاق است البته پس طالق  
 مابین واقع میشود خواه در حوله باشد ورنه در یا بامر مرد بخرد  
 و بکستند شافعی بر ج که مذکور است و در حق واقع میشود و بگوید  
 مد حوله باشد زیرا چه رجعت در حدت بعد از طلاق مشروع  
 است در حد حوله و وصف آن به یتوانست خلاف مشروع است  
 پس شوکرانیه و صد که طلاق مابین دهد پس وصف یتوانست  
 لا یتوحدوا شد چنانچه لغوی می شود در صورتیکه بگوید که  
 بر تو طلاق است یا بین شری که حق رجعت نیست مگر دلیل  
 جلهای مارج این است که معص مذکور وصف طلاق  
 نموده است پس بیک طلاق احتیال ندارد زیرا چه

بطلاق باین واقع می شود در زن غیر مدخوله و نیز طلاق  
 باین می شود بعد از گذشتن عدت و هرگاه بجهتین شدن پس  
 بطلاق باین واقع خواهد شد زیرا چه شخص مذکور بدو  
 و صف مذکور تعیین نموده چیزیری که طلاق احتیال  
 ندارد و مسئله رجعت که ذکر کرد است آنرا شاذی  
 رخ برای تاکید مذکور خود مسلم نیست زیرا چه در آن  
 صورت نیز واقع میشود یک طلاق باین وقتی که طلاق  
 دهند و چیزی نیت نکرده باشد یا نیت و طلاق کرده باشد  
 اما وقتی که نیت سه طلاق کرده باشد پس واقع  
 میشود سه طلاق زیرا چه باین احتیال سه طلاق چهاره  
 چنانچه سابق مذکور شد \* مسئله ۳ \* اگر شخصی بگوید  
 بزن خود انت طالق باین یا انت طالق البته اراده یک طلاق نهاده  
 از قول خود انت طالق و اراده طلاق دیگر نهاید از لفظ باین  
 یا از لفظ البته پس واقع میشود دو طلاق باین زیرا چه لفظ  
 باین و البته صلاحیت این دارد که طلاق داده شود بآن ابتدا  
 \* مسئله ۴ \* اگر کسی بگوید بزن خود انت طالق  
 بفسخ الطلاق یعنی بر تو فسخ ترین طلاق است پس

واقع می شود طلاق بساین زیرا چه طلاق مخصوص  
 نیست شود بفتکش مگر با اعتبار اثر خود باینکه قاطع نکاح باشد  
 فی الحال پس وصف آن بفتکش به منزله وصف آن به بطلان است  
 و همچنین است اگر بگوید انت طالق اخذت الفلانی یعنی بر تو  
 خدایت ترین طلاق است یا بگوید انت طالق اموی یعنی بر تو  
 بدترین طلاق است و همچنین اگر بگوید بر تو طلاق است طلاق  
 شیطان یا طلاق بدعت زیرا چه طلاق رجعی سنت است پس طلاق  
 شیطان و طلاق بدعت طلاق باین خواهد بود و مرویست  
 از ابی موسیٰ که اگر بگوید انت طالق للبدعة  
 پس طلاق باین واقع نمی شود مگر و قلم که نیت آن کرده باشد  
 زیرا چه بدعت در طلاق بد و طریق است بکی در ابقاع  
 طلاق باینطور که طلاق و بد در حالت حیض چه در آن طلاق  
 در حالت حیض بدعت است و دوم باینطور که طلاق  
 باینکه در هر من ضرر است که نیت آن باشد و مرویست از  
 محمد بن روح که اگر بگوید انت طالق للبدعة او طلاق الشیطان  
 پس طلاق رجعی واقع می شود زیرا چه وصف مذکور کافی  
 نیست می شود بسبب دادن طلاق در حالت حیض پس بیترتیب

ثبات نخواهد شد بسبب شک و احتیاط مکر و قتی که نیت  
 نیاید \* مسرله \* اگر شخصی بگوید زن خود که  
 هر توطی است مانده که پس واقع می شود طلاق باین  
 نیز طرفین رح و گفتست ابو یوسف رح که واقع میشود طلاق  
 و جعی زیرا چه کرده شی واحد است پس تشبیه طلاق بکوه  
 در وحدت است و دلیل طرفین رح این است که تشبیه برای  
 زیادتی طلاق است البته و زیادتی ثابت نمی شود هر آن  
 مگر بوصف بمنوت پس واقع خواهد شد طلاق باین \* مسرله \*  
 اگر بگوید شخصی زن خود که انت طالق باشد اطلاق یعنی  
 هر توشد ید ترمی طلاق است یا بگوید انت طالق کالتما او  
 مثلا لیببت یعنی هر توطلاق است مانند هزار یا مانند پری خانه  
 پس واقع می شود یک طلاق باین مکر و قتی که نیت سه طلاق  
 نیاید چه درین هنگام واقع می شود سه طلاق زیرا چه بسبب  
 ذکر کرده بن معید و نیت سه طلاق صحیح می شود اما بر قوع  
 طلاق باین در صورت اول پس بجهت آنکه وصف طلاق  
 نبود است باشد توطلاق یکم موصوفی باشد بشت طلاق  
 باین است چه آن احتیاط نقص و نسخ ندارد و اما طلاق رجعی



پس آن احتیال نقض دارد لهذا شدیده نخواهد شد اما وقوع  
 طلاق باین در صورت دوم پس بجهت آنکه گاهی از تشبیه  
 مذکور قوت اراده نهوده می شود و گاهی عد و جناحه گفته  
 میشود که قاتل مانند هزار مرد است و مراد از آن قوت است  
 پس نیت هر دو معنی صحیح خواهد بود و وقتیکه هیچ نیت یافتند  
 نشود نابت خواهد شد چیزی که کمتر است از میان آن هر دو  
 و آن کمتر یک طلاق باین است و مرویست از معتمد رح  
 که واقع میشود سه طلاق و قنیکه هیچ نیت نباشد زیرا جد  
 هزار عد است پس مراد از آن تشبیه در عدد است پس جناح شد  
 که بگوید بر تو طلاق است مثل عدد هزار و اما در صورت سوم  
 پس بجهت آنکه خاله گاهی بر میشود بسبب عظم و بزرگی شی  
 و گاهی بر میشود بسبب کثرت آن پس هر کدام ازین دو حیث  
 اراده کند صحیح است نیت آن و وقتیکه هیچ نیت نباشد نابت  
 میشود چیزی که کمتر است و بعد از آن بدانکه قاعده  
 نزد اید صغیر رح این است که هر کاه تشبیه داده شود طلاق  
 لا چیزی واقع میشود طلاق باین هر چیز یک باشد  
 مشبه به خواه دیگر عظم آن کرده باشد یا نکرده باشد

و بجهت آنکه بنایت مذکور شد است که مقتضای تشبیه  
 این است که وصف زاید ثابت شود و آن وصف زاید  
 پسوند است و قاعده نزد ابی یوسف روح این است که اگر  
 ذکر عظم و بزرگی مشبه به نبوده باشد طلاق باین واقع  
 میشود و اگر نه طلاق باین واقع نمیشود هرچیزیکه باشد  
 مشبه به بجهت آنکه گاهی تشبیه داده می شود در حدیث  
 پس مطلب تشبیه برای نیاید نیست و اما وقتی که ذکر  
 عظم نیاید پس عظم برای زیادتی خواهد بود البته پس  
 ثابت خواهد شد پسوند و قاعده نزد زفر روح این است  
 که اگر مشبه به از جنس آب چیزی است که موصوف است  
 عظم نزد مردمان پس طلاق باین واقع میشود و اگر نه  
 طلاق رجعی واقع می شود و بعضی گفته اند که مکروه  
 روح موافق ابی حنبله روح است و بعضی گفته اند که موافق  
 ابی یوسف روح است و اختلاف مذکور ظاهر می شود در  
 صورتیکه بشکوند شخصیت بزن خود بر تو طلاق است  
 خذل بر سوزن یا بر تو طلاق است مثل بزرگی بر سوزن  
 یا بر تو طلاق است مثل کوه یا بر تو طلاق است مثل بزرگی

مکونه چه در مثال اول طلاق باین واقع می شود نزد ابی  
حنیفه روح فقط و در مثال دوم طلاق باین واقع می شود  
نزد ابی حنیفه روح و انبی یوسف روح نه نزد فر روح و در  
مثال سوم طلاق باین واقع میشود نزد ابی حنیفه و فر روح  
نه نزد ابی یوسف و در مثال چهارم طلاق باین  
واقع می شود نزد ابی حنیفه روح \* منسکله ۵ \* انکوتحصی  
مگوید برون خود الت طلاق تطلیقه شدیده او هر یضه او  
اطولمۃ یعنی در کو طلاق است طلاق شدیده پتا طلاق  
تاریص یسا طلاق طول پس واقع می شود بیک طلاق با این  
ویرا حه حزی که تدارک آن ممکن نباشد شدیده است  
و طلاق باین هیچ نیست است نه بر احد و سوار است تدارک آن  
و حزی که تدارک آن سوار است گفته می شود که  
مزان چیز را طول و عرض است و مزیست را ابی یوسف  
روح که واقع میشود بآن طلاق رحعی زیرا چه و نصط طول و عرض  
مناسب طلاق نیست پس لغو خواهد شد و انکس بیت بعد طلاق  
نمی آید در منصور تم اصصیح است بیت آن معجزات آنکه بینو بیت  
منعسم و ملنوع استی شود بسوی بیتو نت غلیظه رخعید پس تعیی

ویتوانست تسلیم کند که [۱] طلاق است صحیح خواهد بود و الله اعلم  
 خداوند را در بیان طلاق پیش از و طانی  
 مسئله ۱ \* هرگاه طلاق داد شوهر بزن خود پیش از طری  
 باینطور که بگوید انت طالق ثلاثاً پس واقع میشود سه طلاق  
 بر آن زیرا چه سه طلاق معادله است و اگر تغریک کند در دادن  
 طلاق باینطور که بگوید انت طالق پس طلاق باین واقع  
 نمی شود بسبب اول طلاق و دوم و سوم واقع نمی شود در هر چه  
 هر لفظ طالق ایقاع طلاق علیحدّه است و قلیکه مذکور نشده  
 در آخر کلام چیزی که تغییر دهد صد کلام را احتیاج که صد کلام  
 موقوف مساند بر آن چیز چون شرط مثلاً و هرگاه هر لفظ  
 طالق ایقاع طلاق علیحدّه است و در آخر آن مغیر صد کلام  
 یافته نشده است پس واقع خواهد شد طلاق اول فی الحال و طلاق  
 دوم و سوم یافته خواهد شد در حالیکه زن مذکوره باین است  
 پس واقع نخواهد شد و همچنین است حکم اگر بگوید انت طالق  
 واحدة و واحدة چه واقع میشود یک طلاق بجهت آنکه زن  
 مذکوره باین میگوید بسبب طلاق اول \* مسئله ۲ \* اگر  
 بگوید شخصی زن خود که غیر مدعوله است انت طالق واحدة

یعنی برتویک طلاق است و بپیرد زن مذکوره پیش از آنکه بگوید  
 شود و پس واحد پس طلاق واقع نمیشود زیرا چه مقارن طلاق  
 نبود است عدد در اکده لفظ واحد است پس هر سان عدد واقع  
 خواهد شد و چون مرد زن مذکوره پیش از ذکر عدد مذکور پس  
 محل طلاق باقی نماند پیش از آنکه طلاق واقع شود پس باطل  
 خواهد شد ایقاع طلاق و همچنین اگر بگوید انت طالق ثلثین او ثلثا  
 بنا بر وجهیکه مذکور شد \* مسدود \* اگر گفت شخص صبی میگوید که  
 غیر مدخوله است انت طالق واحد قبل واحد یعنی برتویک طلاق  
 است پیش از یک طلاق یا گفت انت طالق واحد بعد ها واحد یعنی  
 برتویک طلاق است که بعد از آن یک طلاق است پس واقع می شود  
 یک طلاق و کلیه آنست که هرگاه در میان دو شیء کلمه ظرف مذکور  
 شود پس اگر با آن حاضر بمقارن شود آن ظرف صفت شئی ثانیه  
 می شود چنانچه گفته می شود جائی زید قبله عمر اعویب  
 آمدن عمر پیش از آمدن زید است و اگر حاضر بمقارن  
 ظرف نباشد پس آن ظرف صفت شئی اول می شود چنانکه  
 گفته می شود جائی زید قبل عمر یعنی آمدن زید پیش از  
 آمدن عمر است و ایقاع طلاق در میان میانی ایقاع

فی التمسك است زیرا چه استناد طلاق در زمان ماضی  
 و بر سر وقت طلاق دهنده نیست پس در انت طالق واحد  
 قبل واحد قبلیت صفت واحد که اول مذکور است خواهد  
 شد پس زن مذکور به بیان واحد که بنام خواهد کرد  
 و واحد که دوم واقع نخواهد شد و در انت طالق واحد  
 بعد و واحد بعدیت صفت واحد اخیر است پس بینونت  
 حاصل خواهد شد بوحد اولی و اگر گفت انت طالق  
 واحد قبلها واحد واقع می شود و طلاق زیرا چه قبلیت  
 صفت واحد ثانی است چه حاضر یا آن متصل است پس  
 مقتضی خواهد شد ایقاع واحد ثانی را در زمان ماضی  
 و ایقاع واحد اولی را در حال و ایقاع طلاق در ماضی نیز ایقاع  
 فی الحال است پس هر دو طلاق مقنون واقع خواهند شد  
 و همچنین اگر بگوید انت طالق واحد بعد واحد واقع  
 می شود و طلاق زیرا چه بعدیت صفت واحد اولی است پس  
 مقتضی خواهد شد ایقاع یک طلاق را فی الحال و ایقاع طلاق  
 دوم را پیش از آن پس هر دو طلاق مقنون خواهند شد و اگر  
 گفت از زن مذکور انت طالق واحد مع واحد یا گفت

أنت طالق را حدة معینا واحدة واقع می شود دو طلاق  
 نیز اگر بعد از آن مع برای مقارنت است پس حرة و طلاقا معا واقع  
 می نماید و مرد و زن را می نویسد که در صورت دوم واقع می شود  
 یک طلاق نیز اگر صاحبی که متصل است بلفظ مع نمی بخواند  
 که هر چه آن که واحد اول است بالضرور سابق باشد و در جمیع  
 این تصورات نهایی مذکوره اگر زن مستوره مدخوله باشد پس بهر صورت  
 دو حدة واقع می شود زیرا حدة زن مذکوره بعد واقع شدن طلاق  
 اول محل طلاق دوم باقی می ماند و بدانکه در همه این صورتهای  
 واقع می شود در طلاق و تکیه زن مدخوله باشد \* مسلسل \*  
 اکثر کلمات شخصی به زن خود که غیر مدخوله است آن دخلت  
 الد امر فالت طائقة واحدة و واحدة یعنی اگر توه داخل شوی  
 در بین سرای پس بهر طلاق است یک و یک و بعد از آن داخل سرای  
 مذکوره شد زن مذکوره پس واقع می شود بران یک طلاق نیز  
 ایضا شیعیه روح گفته اند صاحبین روح که واقع می شود دو طلاق را اگر  
 گفت بزن مذکوره انت طالق واحدة و واحدة آن دخلت الامر  
 و بعد از آن زن مذکوره داخل شد پس واقع می شود دو طلاق نیز  
 دلیل صاحبین روح اینست که حرف را و از برای جمیع بطلان است

پس هر دو طلاق واقع نخواهد شد چنانکه واقع میشود و قتی که  
 تصریح کند بلفظ ثلاث یا مؤخر ذکر کند شرط را و دلیل ابی حنفیه  
 روح اینست که جمیع مطالب احتیال مقارنت و ترتیب دارد و برتند بر  
 مقارنت و ترتیب واقع نمیشود مگر یک طلاق چنانکه واقع میشود  
 یک طلاق و قتی که تنجیز تصریح کند بلفظ واحدة پس در صورت  
 مذکور و واقع نخواهد شد زیاده بر یک بسبب شک بخلاف  
 صورتیکه شرط را مؤخر ذکر کرده شود زیرا چه شرط مؤخر میسر  
 صدر کلام است پس موقوف خواهند بود طلاق اول بر آخر کلام  
 و واقع خواهد شد هر دو طلاق در صورت تقدیم شرط متغیر صدر  
 کلام یافته نمیشود پس طلاق اول موقوف نخواهد بود  
 بر آخر کلام و اگر عطف نبوده شود بصرف قایا بنظر که  
 گفته شود انت طالق واحدة فواحدة ان دخلت المزارع گفتست  
 کرخي روح که در آن نیز اختلاف است یعنی نزد ابی حنفیه  
 رخ واقع می شود یک طلاق و نزد صاحبین رخ واقع  
 می شود دو طلاق و گفتست فقیه ابواللیث رخ که واقع  
 میشود یک طلاق نزد همه و بر آنچه لفظ فاموضوع است برای  
 تعقیب و همین صحیح است \* مسیله ۵ \* اما قسم دوم از



طلاق که کنایت است پس طلاق واقع نمی شود بآن مگر  
 بعد از ثبوت یا بدلالات حال (بر ارجح کتایف طلاق موضوع نیست  
 برای طلاق بلکه احتمال طلاق و غیر طلاق شرد و دارد پس  
 برای تعیین آن نیت ضرور است بآدالات حال قیال رخص  
 کنایت دو قسم است یکی آنکه بآن واقع میشود یک طلاق  
 رجعی و آن معاذ است یکی اعتدی دوم استبرائی رجعی  
 میوم انت واحد اما اول پس بکجاست آنکه معنی اعتداه  
 شمار است پس اعتدی احتمال دارد و معنی دارد یکی اینکه شمار  
 یکی آنچه واجب است بر تو بار حیض ها و دوم اینکه شمار  
 پیش نیت خدا بتعالی را پس اگر نیت معنی اول کرده  
 باشد متعین می شود طلاق بسبب نیت آن و بد آنکه طلاق  
 میشود در این صورت باین ضرورت که او امر نهود است ویرا  
 بشمار نهودن حیضها و این امر صحیح نیست و مگر وقتی که  
 طلاق داده باشد ویرا از ارجح بیشتر از طلاق بشمار حیض  
 واجب نیست بروی پس چنان شد که گفت نیت طالب و اعتدی  
 و ضرورت صحت امر مرتفع میشود بسبب طلاق رجعی لهذا  
 واقع خود اهد شد طلاق رجعی را اما دوم یعنی استبرائی

و حکم پس بجهت آنکه احتمال دارد که معتدیه چنین  
 این باشد که طلب بکن یا کنی و هم شود و آنرا از این  
 شود و دیگر چنانچه تصریح است بجهت بک منعمود است از آن  
 یعنی شهادت نمودن حیضها پس در این شک هم بر نرفته است  
 خواهد بود و نیز احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب  
 و اگر رحم بکن از حبل طلاق دهم ترا پس هرگاه نیت  
 معنی اول کرد واقع خواهد شد طلاق رجعی چنانچه در  
 احادیث و اما سیوم یعنی انت واحدة پس بجهت آنکه احتمال  
 دارد که مراد از این باشد که انت طالق تطلیقة واحدة  
 و هرگاه اراده این کرده پس شکویند گفت انت طالق تطلیقة  
 واحدة پس یک طلاق رجعی واقع خواهد شد چه باین چه بارت  
 یک طلاق رجعی واقع میشود و احتمال دارد که معنی آن  
 این باشد که انت واحدة ایس معک غیرک یعنی تو تنها هستی  
 و نیست کسی غیر با تو یا البت واحدة نساً العالم فی الحال یعنی  
 مثل تو نیست کسی از زنهای عالم در حال و هرگاه الفاظ مذکوره  
 احتمال معنی طلاق و غیر طلاق هر دو دارد پس در آن نیت  
 ضرور است و بد آنکه در تصور آنها واقع نمیشود مگر یک طلاق

محکم آنکه در صورتی که طالق مقدر است و وقتی که  
 است طالق صریح باشد واقع می شود و اگر یک طالق پس از دیگری  
 در صورتی که یک طالق را حقی واقع خواهد شد طارقی اوایی  
 و بر اجماع تعدد بر کلام اولی است نه بسبب تصریح و نه بکلی  
 گفته اند که در صورت سوم وقتی که بگوید است واحد  
 یصحب واقع می شود طلاق و لیکن بر وجه دیگر و واقع می شود  
 و مزاح در صورت اول صعب مصدر می شود و قابل استماع  
 در صورت دوم و اکثر مسایح رجعت اند که اعراب اعتبار  
 به دارند و سپس صریح است و بر آنچه می گویم تکرار می کند در هر دو  
 باب \* مسئله ۴ \* واقعی که یا با موافق است الفاظ مذکوره  
 و قه که به طلاق کند این واقع می شود یک طلاق با  
 و اگر یک سه طلاق می باشد واقع می شود سه طلاق و اگر یک  
 و طلاق می باشد واقع می شود یک طلاق و الفاظی  
 که است طلاق است است است است است است است است است است  
 است حرام و حبلک علی عاریک و الحقیع با شلک و  
 است حله و مره و و شلک لاشلک و سر حبلک و عاریتک و امرک  
 بندک و است حله و تقعی و محضری و استقری و امری و احادیث

جدا شدنی و قومی و بتقی الا ذواج این همه الفاظ کلیات  
 است زیرا چه این همه الفاظ احتمال طلاق و غیر طلاق  
 هر دو دارد اما است باین پس بجهت آنکه معنی آن  
 این است که تو باین و جدا هستی از نکاح یا خدا هستی از  
 حسن خالق و دین و همچنین است است بدنه و است بدنه  
 یعنی تو مقطوع هستی از نکاح یا مقطوع هستی از حسن  
 خالق و دین و همچنین است حرام یعنی ممنوع هستی از  
 نکاح یا حرام است صحبت تو بجنب بد خلقی تو و همچنین  
 حاکم علی غار یک یعنی ز حسن تو برگزین است و هر جا  
 که خواهی بجهت آنکه طلاق و ادم ترا یا بجهت زیارت  
 مادر و پدر خود مثلاً و همچنین الحقی با ملک یعنی لاحق شود  
 با اهل خود بجنب اینکه طلاق و ادم ترا یا بجنب اینکه تو  
 قابل صحبت نیستی بجنب سوء خلقی تو و همچنین است  
 خلیفه یعنی تو خالی هستی از نکاح یا خالی هستی از حسن  
 خالق و دین و است برشته بختی است خلیفه است و همچنین  
 و است لا ملک یعنی بختی بختیدم ترا با اهل تو بجنب اینکه  
 طلاق و ادم ترا یا بختیدم ترا با اهل تو بجنب سوء خلقی

نو که آنجا بگویند نمائی و همچنین سر حنک یعنی  
 لذت هم ترا از قید نکاح ای طلاق دادم یا گذاشتم ترا  
 تا رویی در قوم خود و همچنین ذر قنک یعنی جدا کردم ترا  
 از مسکن بنسب سوختن تو و همچنین امرک بیدرک  
 یعنی عمل تو در دست نیست ای عمل طلاق با عمل غیر  
 طلاق و همچنین انت حره یعنی آزاد هستی از قید نکاح  
 یا توحزه هستی یعنی کنیز نیستی و همچنین تقی مقلع  
 بپوشش و در پرده شد از من بجهت آنکه طلاق دادم ترا  
 یا در پرده شد از اجنبی تا او نه بیند ترا و تخمیری بمعنی  
 قیسی است و همچنین استتری بمعنی پوشش  
 خود را از من بجهت آنکه ترا طلاق دادم یا بپوشش خود را  
 از محرمان و همچنین اخرقی بمعنی سفر اختیار کن بجهت  
 آنکه طلاق دادم ترا یا سفر اختیار کن برای زیارت  
 مادر و پدر مثلا و همچنین اخرجی و ازهی و قومی بمعنی بیرون  
 شود بروی و بر خیزد و بجهت آنکه طلاق دادم ترا یا بیرون  
 شود بروی و بر خیزد و بروی سوال طلاق مکن و همچنین اینی  
 الازداه بمعنی بخواد و طلبا کرده شود هر آنرا بجهت آنکه

طلاق دائم را یا طالب بکن امثال خود را برای محالست  
 و هرگاه ثابت شد که این هیئت القاط احتیال طلاق  
 و غیر طلاق دارد پس نیت شرط است در آن مکرر و لایق که  
 بشکونید شوهر یکی از این القاط در حالت مذاکره طلاق  
 یعنی در حالتیکه زن سوال کند که طلاق نباید پس  
 قاضی حکم میکند و وقوع طلاق ولیکن واقع نمیشود  
 میان او و میهمان خدا یعنی مکرر و قتی که نیت طلاق  
 کرده باشد قبل رض صاحب قه وری هیچ فرق ندارد است  
 میان این القاط در وقوع طلاق و کتبت که طلاق  
 واقع می شود با جمیع این القاط از روی قضانه از روی دیانست  
 در حسابات مذاکره طلاق و قتی که نیت نکرده باشد و حال  
 آنکه حکم چنین نیست بلکه مخصوص است با لفاظی که صلاحیت  
 در سوال طلاق ندارد و بدو آنکه قاعده این است که متکلم  
 این القاط را سه حالت است یکی حالت مطلق یعنی غیر متعین بغصب  
 و مذاکره طلاق و آن حالت رضا است دوم حسابات  
 مذاکره طلاق و سیوم حالت غضب و القاط کسایات  
 نیز سه قسم است یکی از این صلاحیت جواب دارد و در آن

دیم صلاحیت جوابد آمد نه صلاحیت رد مسموم صلاحیت چرا که  
 به سبب و شتم دارد پس در حالت رضا بسبب هیچ یکی از آنها  
 بطلاق واقع نمیشود مگر به نیت و معتبر قول شوهر  
 است و قبیحه انکار نیت طلاق کند و در این صورتها  
 بجهت آنکه اینها الفاظ احتیال طلاق و غیر طلاق شد و  
 دارد پس نیت تدویر است برای تعیین و در حالت مذکور طلاق  
 بغير نیت از روی قضا مقبول نیست قول شوهر اثر انکار نیت نباید  
 در صورتیکه بگوید شوهر الفاظی را که صلاحیت جواب دارد  
 و صلاحیت رد ندارد و الفاظ مذکوره که صلاحیت جواب دارد  
 سه صلاحیت رد این است خایه و بر زنه و بانی و بنه و حرام و اعندی  
 و امرک بیدک و اختاری و دلیل آن این است که ظاهر امر این  
 شوهر از این الفاظ طلاق است و در حالت سوال طلاق چه این سه  
 الفاظ صلاحیت رد ندارد و اگر در حالت مذکوره بگوید  
 شوهر الفاظی را که صلاحیت جواب دوم در خود دارد پس طلاق  
 واقع نمیشود بغير نیت و مقبول است قول شوهر انکار نیت  
 نباید و الفاظ مذکوره این است اخچپ و اذ شی و قومی و تقنی  
 و تخیری و مانند آن زیرا که این سه الفاظ احتیال رد سوال

ندارد و در سوال کثیر است به نسبت دادن طلاق پس بر آن  
 مقبول خواهد شد و اما الفاظ مذکوره احتمال در سوال در و  
 جهت آنکه اصرار حتمی احتمال این معنی دارد که بگذار  
 این کلام را و بیرون شو و همچنین از همی و قیام یعنی  
 بگذار این کلام را و بیرون شو و همچنین قول وی  
 تقدیمی یعنی مقنن پیش چه امر بیو شدن بمقتضی  
 گاهی میشود برای بیرون رفتن پس معنی آن خواهد  
 بود که بگذار این کلام را و بیرون شو و تفسیری مثل  
 تقدیمی است و در حالت غضب طلاق واقع نمیشود مشروط به نیت  
 و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت نیاید در جمیع الفاظ  
 مگر التماس که صلاحیت جواب دارد و صلاحیت مرد و شتم  
 ندارد و آن سه لفظ است یکی اعتدی دوم اختاری سیوم امری  
 و یک چه از این هر سه الفاظ طلاق واقع میشود بغیر نیت در حالت  
 غضب از روی قضا و مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نیاید زیرا چه  
 بحالت غضب دلالت نمیکند بر اراده طلاق و مردیست از  
 ابی یوسف رخ که انکار بشکوید شوهر در حالت غضب لایمکن  
 فی علیک ولا یسئل ای علیک و بحلیت سبیلک و قاتلک و الحقیقه



بایا ملک پس قول شود و هر مقبول است اکثر انکار نیت بایا  
 زیرا چه معنی سب و شتم از بین الفاظ محتمل است بجهت آنکه  
 قول و حتی لایا ملک لی عایک احتمال ایسم معنی دارد که ملک  
 من بر تو نیست بجهت آنکه چنان کمیند هستی که فایان این  
 نیستی که مایوک شوی و همچنین لفظ لایا بیل لی عایک  
 احتمال ایسم معنی دارد که برابر تو سبیل نیست بجهت شرا  
 تو و سب و خالق تو و لفظ خلعت سبیل ملک احتمال ایسم معنی  
 دارد که بگذشتنم سبیل ترا بجهت آنکه من کار دام از  
 صحبت تو و لفظ فارقت ملک احتمال ایسم معنی دارد که حد اگر دم  
 من ترا از مسکن بسب و خالق تو و لفظ المحقق بایا ملک  
 بمعنی فارقت است و بعد از آن بدانکه آنچه مذکور  
 شد که واقع میشود طلاق باین اکثر بگوید شوهر بزن  
 خود انت باین وثیقه و بته این نزد علیهای مباح است  
 و گفت شافعی<sup>(۱)</sup> که واقع میشود بآن طلاق رجعی  
 زیرا چه واقع میشود باین هر سه الفاظ طلاق بجهت آنکه  
 این شبهه الفاظ کنایت است از طلاق و لهذا نیت طلاق شرط  
 است در آن و لهذا ناقص می شود عدد طلاق چنانچه ناقص

می شود بطلاق صریح یا بقطور که شوهر مالک سه طلاق بوده  
و هرگاه طلاق داده مالک دو طلاق مانده و لهذا اگر نیت  
سه طلاق نماید واقع می شود سه طلاق و هرگاه چنین شده  
پس جایز خواهد بود رجعت چنانچه جایز است رجعت در  
طلاق صریح که ممکن است یعنی این کتابت است از آن  
و دلیل علیها ما رجح این است که تصرف ایانت صادر گشته است  
از شخصی که اهلیت آن دارد بهیچیکه قابل ایانت است و بنا بر ولایت  
شرعی که ثابت است بر زن مذکور یعنی شوهر میتواند دفع  
کند زن خود را از نزد خود یا بنطور که باین گره اند اما اهلیت  
شوهر پس بجهت آنکه او عاقل و بالغ است و اما محلیت زن  
مذکور پس بجهت آنکه زن مذکور قابل پیوند است قبل  
از دخول و بعد از آن نیز و قتی که طلاق بعوض دهد و اما ولایت  
شرعی پس بجهت آنکه تصرفات مشروع است باعتبار احتیاج  
بباید و بنده گاهی محتاج می شود بسوی ایانت بر سبیل  
تأخیر و تاخیر چنانچه در طلاق رجعی و گاهی محتاج میشود  
بسوی ایانت بر سبیل تعجیل مع عدم بقای محلیت چنانچه در  
جهت طلاق و گاهی محتاج می شود بسوی ایانت بر سبیل

تعدیل مع بقای محلیت و ضرور است که این نوع ابطال هم مشروع  
باشد تا مسدود نشود بروی بسامب تدارک آن وقتی که ناسام  
شود یعنی ممکن نباشد اگر آنکه تزویج کند آنرا بدون  
نکاح نبودن شوهر دیگر و بر اقرار واقع نشود در عده آن  
مذکور به سبب مراجعت بدون قصد نکاح و هرگاه  
حنین شد پس طلاق با من واقع خواهد شد و جواب شافعی  
رح این است که مذکور تصحیف این است که العاطه مذکور  
کنایت نیست بجهت آنکه آن مستعمل است در معنی حقیقی  
خود و آنچه شافعی رح گفتست که اشتراط نیست دلالت میکند  
بر آنکه کلمات است از طلاق مسلم نیست زیرا که اشتراط  
نست برای تعیین یکی از دو نوع بیثبوت است و نیست شرط آنست  
برای تعیین یکی از دو نوع بیثبوت از نکاح نه از برای  
و نوع طلاق و آنچه شافعی رح گفتست که کم شدن عده  
طلاق دلالت میکند بر اینکه العاطه مذکور کنایت است  
از طلاق پس جواب آن آنست که عدد طلاق کم نمیشود  
بنابر آنکه اَلْأَمْرُ مَذْكُورٌ كَمَا يَتَّسِلُ مِنْهُ أَنَّ طُلُقًا بَلَكُهُ بِتَجَاهُتِ أَنْ يَكُونَ  
طُلُقًا بِأَبَرِّ مِمَّا يَتَّسِلُ بِرَأْسِهِ رَأْسُ الْكُتْمِ وَصَلَتْ لِكَاحٍ بِمَعْنَى سَبَبِ الْفَاطِ

مذکور را یک می‌شود قید و طلاق بجمارت است از زوال قید  
 پس طلاق ثابت می‌شود بقدرورت پس وقوع طلاق ضیعی خواسته برده  
 نه اینکه الفاظ مذکور کنایت است از طلاق را آنچه ادراج گفتست  
 که صحت نیت سه طلاق از آن دلالت میکند بر اینکه کنایت است  
 از طلاق چرا بش این است که نیت سه طلاق در آن صحیح نیست  
 بنابراین که سه طلاق نوعی از بینونت است چه بینونت در نوع است  
 غلیظه و خفیه و وقتی که نیت نباشد ثابت می‌شود چیزی که کمتر است  
 و بدانکه نیت در طلاق صحیح نیست نزد علمای مایح برخلاف  
 قول فررح و بیان آن سابق مذکور شکست \* مسنده ۷ \*  
 اگر شخصی صریح بگوید بزن خود اعتدی اعتدی و بگوید  
 که نیت کرده ام پس از لفظ اول طلاق را از بباقی حیض را پس  
 مقبول است قول او از روی قضا بجهت آنکه اراده نکرده است معنی  
 خلیفه را از لفظ مذکور و بجهت آنکه عادت است که امر مینماید  
 بزن که در عادت نشنیده بعد از طلاق پس ظاهر حال شاهد است  
 برای او و اگر بگوید که هیچ اراده نکرده ام از باقی پس واقع  
 می‌شود سه طلاق زیرا چه هرگاه از لفظ اول اراده طلاق نکرده  
 پس حیالت مذکور در حالت مذکور طلاق شکست پس اینست

مذکرات خواهد کرد برای آنکه مراد از هر دو لفظ باقی غیر طلاق است  
پس انکار نهی و شوهر از بیت طلاق مقبول است و اهدا بود چه ظاهر حال  
و کذب وی است بخلاف و مسکه بگوید که من نیت طلاق  
نموده ام از هر سه الفاظ در وی صورت واقع نمیشود طلاق اصلا  
نمیباشد ظاهر حال مکتوب وی نیست و بخلاف و قتی که بگوید  
نیت طلاق نهوده ام از لفظ سیوم نهاده و لفظ اولی حد در بنصورت  
واقع نمیشود مگر یک طلاق زیرا که در وقت تکلم هر دو لفظ  
مسا بق حالت مذاکره طلاق مساقت نشد و بد آنکه  
در هر موضوعی که مقبول است بگوید شوهر و انکار نیت  
مقبول نیست مگر و قتی که سو کند خورد و پیراچه چرتکه در دل  
از است کسی مطلع نیست بر این پس او اتمن خواهد بود در اجاز  
مذکوره و قول اتمن معتبر است یا سو کند والله اعلم

باب در بیان تغویض طلاق پس  
تغویض نمودن شوهر دادن طلاق را بزن خود و آن  
مشتمل است بر چند فصل

فصل اول در بیان اختبار \* مسئله \*

انکر بگوید کسی بزن خود اختاری و نیت طلاق کند از آن

یا بگوید طلاق بده تو خود را پس میروند بزن مذکور، که  
 طلاق دهند و نه را مادامیکه در آن مجلس است و اکثر  
 بر خیزد زن مذکور، از آن مجلس یا شروع نماید در صل  
 دیگر بیرون مییستد امر از دست وی و مختار نبی سائل  
 به جهت آنکه تفویض طلاق بزن مخیره یعنی زنیکه اختیار  
 طلاق مفروض است با و مقید است به مجلس علم یا جیساع  
 صحابه رض و به جهت آنکه تفویض طلاق تبلیک است نه  
 توکیل و برای تبلیک جواب ضرور است در مجلس ایجاب  
 چنانچه در بیع زیرا چه جمیع ساعات یک مجلس بمنزله یک  
 ساعت است و لیکن مجلس گاهی مبدل میشود بسبب رفتن  
 از آن مجلس و گاهی بسبب اشتغال در عمل دیگر زیرا چه  
 مجلس اکل و شرب غیر مجلس مناسطه است و مجلس  
 کارزار غیر مجلس اکل و غیر مجلس مناظره است بدانکه  
 باطل مییستد خیار زن مخیره به مجرد برخاستن آن  
 از مجلس چه آن دلالت میکند بر اعراض بخلاف بیع صرف  
 و بیع سلم چه به مجرد برخاستن از مجلس باطل نمیشود زیرا چه  
 موجب فساد درین هر دو صورت جدا گشتن از مجلس است

بدون قبض و بعد از آن بدانکه در صورتیکه بگوید بنی خیر  
 اختاری نیت طلاق شرط است چنانچه مذکور شد بجهت آنکه  
 اختاری از کنایت طلاق است چه احتمالا دو معنی دارد یکی اینکه  
 اختیار کند ذات خود را و دوم اینکه اختیار کند تصرف دیگر را بر لباس  
 و طعام و غیره پس اگر اختیار کند ذات خود را واقع  
 خواهد شد طلاق باین و قیاس این است که واقع نشود  
 بلفظ مذکور هیچ چیز اگر چه نیت طلاق کرده باشد شوهر  
 را بر آنچه او باین لفظ نمیتواند که ایتاع طلاق نماید  
 یعنی اگر بگوید شوهر اختیار نمودم ذات خود را از تو هیچ  
 چیز واقع نمیشود و هرگاه چنین شد پس او تلفویض طلاق  
 بلفظ مذکور چگونه خواهد کرد ولیکن طلاق واقع  
 نمیشود از روی استعسان بدو وجه یکی اینکه  
 جمیع صحابه رض متفق اند بر اینکه طلاق واقع میشود  
 بلفظ مذکور و دوم اینکه شوهر مختار است اگر خواهد  
 همیشه ثابت و برقرار دارد نکاح زن مذکوره را و اگر  
 خواهد جدا کند آنرا پس شوهر مذکور میتواند که قایم  
 مقام ذات خود نماید زن مذکوره را در حق آن حکم

و هرگاه زن مختار گشت و گفت اختیار نبوده ام ذات  
خود را پس واقع خواهد شد طلاق باین وجهت آنکه اختیار  
نبودن زن مذکور ذات خود را ثابت نمیشود و اگر وقتیکه  
او مخصوص باشد بذات خود و آن یافته نمیشود مشروط  
در طلاق باین زیراچه در طلاق رجعی شوهر میتواند که  
رجعت نماید پس رضای زن مذکوره مادمیکه در حد  
است پس زن مذکوره مخصوص بذات خود نخواهد  
بود فی الحال و بدانکه در صورتیکه بگوید شوهر بنده  
خود اختاری را و اختیار کند ذات خود را پس واقع میشود یک  
طلاق باین نه سه طلاق آنکه چه نیت سه طلاق کرد  
باشد شوهر مذکور زیراچه اختیار چند نوع نیست بطلاق  
ایمانت یعنی اگر بگوید تو باین هرشی واقع میشود سه طلاق  
و قیام نیست سه طلاق مسمومه باشد زیراچه ایمان و نیت است  
تخفیف و غایت پس صحیح خواهد شد نیت یک نوع از این  
مستثنی است ۸ باید دانست که در صورتیکه بگوید شوهر بنده  
اختاری ضرور است ذکر تقس یعنی ذات هر کلام شوهر یا زن  
بخترا اگر بگوید شوهر بنده خود اختاری و زن مذکوره



بشکوید اخترت یعنی اختیار نهوده پس طلاق واقع نمیشود  
 بجهت آنکه وقوع طلاق ثابت نگشته است باجماع آن  
 در صورتی است که ذکر نفس یا سد و رکلام بکار رن و  
 نوی و بجهت آنکه مبهم صلاحیت این ندارد که تفسیر مبهم  
 واقع شود و مبهم متعنی نمیشود با وجود ابهام و قول زن  
 مذکوره اختیار نمودم و احتمال دارد یکی اینکه اختیار نمودم  
 شد بر او باین طلاق واقع نمی شود و دوم اینکه اختیار نمودم  
 بذات خود را و باین طلاق واقع می شود پس طلاق واقع  
 نخواهد شد بباب شک \* مسئله ۹ \* اگر بگوید  
 شوهر بن خود اختاری نفست یعنی اختیار بکن نفس خود  
 را و او بگوید که اختیار نهوده ام واقع میشود یک طلاق  
 باین زیر احد در کلام شوهر لفظ نفس مذکور است و کلام  
 زن مذکوره واقع است در جواب آن پس کلام زن مذکوره  
 متضمن است ذکر نفس را و همچنین اگر بگوید شوهر بن  
 خود اختاری اختیار یعنی اختیار بکن یک اختیار را و  
 بشکوید زن مذکوره اخبار نهوده ام واقع میشود یک طلاق  
 باین زیر احد تائی که در آخر لفظ اختیار در اخل است تائی

وحدت است و اختیار کردن زن ذات خود را اگرچه احتمال  
تعدد دارد لیکن بسبب قای مذکور که منتهی از اتصاف  
و انفراد است احتمال تعدد بر طرف شد پس تفسیر ابهام در  
کلام شوهر مذکور شد \* مسئله ۱۰ \* اگر بگوید شوهر  
اختاری و بگوید زن اختارت نفسي یعنی اختیار نبوده  
ذات خود را واقع میشود طلاق و قیام شوهر نیت طلاق  
نموده باشد زیرا چه در کلام زن لفظ نفس مذکور است  
و کلام شوهر مذکور احتمال دارد چیزی را که او نیت کرده است  
از آن کلام \* مسئله ۱۱ \* اگر بگوید شوهر با زن خود  
اختاری را و بگوید انا اختار نفسي پس طلاق واقع میشود  
از روی استحسان و مقتضای قیاس این است که طلاق واقع  
نمیشود زیرا چه قول زن مذکور انا اختار نفسي صرفاً وعده  
است اگر لفظ اختیار برای استقبال است فقط یا احتمال  
وحدت دارد اگر مشترک باشد میان حال و استقبال  
بسن باید که طلاق نشود به مجرد وعده در صورت اول  
و بسبب شک در صورت دوم و چنان شد که بگوید  
شوهر بن زن خود طلاق بده خود را و زن مذکور بگوید

اطلاق نفسی چه در بنه و رت طلاق واقع نمی شود بنا بر  
وجه مذکور همچنین در بنحانیز و وجه استحقاق یکی این است  
که مر ویت که هرگاه نازل گشت آیت تخیر بدنی یا نبی  
بگوهر و چه باقی خود اگر شامی خواهد حیات دنیا را تا آخر  
آیت پس گفت پیغمبر خدا صلعم بعایشه رض من  
عرض میکنم بر تو یک امر را پس جواب آن چیزی  
بده تا آن زمان که مشورت نمائی از پدر خود بعد از آن  
خود اند آیت مذکوره را و مختار ساخت عایشه را و گفت  
عایشه رض که در مثل این امور مشورت نمیکنم از مادر  
و پدر خود بل اختار الله و رسول و کرد انید پیغمبر علیه السلام  
کلام عایشه رض مذکوره را جواب و حمل کرد آنرا بر این معنی  
که اختیار میکنم و دوم اینست که همیشه اختاری حقیقت است  
در حال و مجاز است و استنباط چنانچه در کلیه شهادت  
و ادای سها در مجلس قضا یعنی است هر بد به خلاف قول زن  
مذکوره اطلاق نفسی چه حمل آن بر معنی حال متعذر است  
ویراجه آن حکایت نیست از حالتیکه موجود باشد بزن مذکوره  
و لفظ انا اختار نفسی چنین نیست بلکه آن حکایت است از حالت

موجوده که آن اختیار نمودن زن مذکوره است ذات خود را  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر شخصی بگوید از زن خود اختاری اختاری  
 اختاری و بعد از آن بگوید زن مذکور اختیار کردم من اول را  
 یا اوس را یا اخیر را پس واقع میشود سه طلاق بنا بر قول ابیحنیفه  
 روح و نیت شوهر در کار نیست اگر چه لفظ مذکور از گنایست است  
 بجهت آنکه تکرار لفظ اختاری دلالت میکند بر اینکه مراد وی  
 طلاق است چه اختیار زن مذکوره مکرر نمیشود مگر در حق  
 طلاق و گفته اند صاحبین روح که واقع میشود یک طلاق و نیت  
 در کار نیست نزد ایشان نیز بوجه مذکور و دلیل صاحبین روح  
 این است که از لفظ اول و دوم و سوم دو چیز مفهوم میشود یکی  
 افراد یعنی فرد واحد دوم ترتیب چه اول عبارت است از فرد اول  
 و اوسط عبارت است از فردیکه متقدم باشد بر آن مثل چیزیکه  
 متأخر باشد از آن و اخیر عبارت است از فرد لاحق و ترتیب باطل است  
 زیرا چه ترتیب نیست در اصل چیزیکه زن مذکور مالک آن نگشته  
 است بلکه سه طلاق مجتبی است در ملک او مانند مجتبی  
 در مکان و هرگاه ترتیب معتبر نشود پس افراد معتبر خواهد شد  
 و واقع خواهد بود یک طلاق و واقع نمیشود مگر به سه یا اختیار

نبودن زن مذکوره و ارا اختیار نکرد است مگر یک طلاق را  
 و دلیل این سخنیه روح این است که وصف اول و اوسط و اخیر لغو است  
 زیرا که هر تیب نیست در چیزی که زن مذکوره مالک آن گشته  
 بلکه سه طلاق مجتبع است در ملک او مانند مجتبع در  
 مکان و کلام موضوع است برای ترتیب و افراد که نهیده  
 می شود از آن تابع است پس هرگاه لغو شد وصف مذکور در  
 حق اصل لغو خواهد شد در حق تابع نیز پس باقی ماند قول آن زن  
 که احداث است و اگر می گفت اخترت و سالت می باشد واقع  
 می شد سه طلاق باجماع پس هرچنین در پنجاه مورد در صورت  
 مذکوره اثر نکوید زن مرفوعه اخترت اختیاره یعنی اختیار نبودن  
 بیک اختیار پس واقع می شود سه طلاق نزد همه و بر احوال اگر  
 می گفت اخترت واقع می شد سه طلاق پس و قید که گفت اخترت  
 اختیاریه واقع خواهد شد سه طلاق چه اختیاریه تاکید است  
 و هرگاه بدون تاکید واقع می شود سه طلاق پس با احوال  
 تاکید واقع خواهد شد سه طلاق بطریق اولی در صورت  
 مذکوره اگر بگوید زن مذکوره طلقت نفسي یعنی  
 طلاق دادم ذات خود را یا بگوید اخترت نفسي بتطبیقه

یعنی اختیار نبودم ذات خود را بینک طلاق پس واقع میشود  
 یک طلاق رجعی زیرا چه لفظ مذکور موجب طلاق است  
 و بعد انقضای عدت پس نکو یا که زن میگوید اختیار کرد نفی  
 خود را بعد عدت و در خایه مذکور است که واقع می شود طلاق  
 باین واسطه در این واقع است که مالک رجعت است پس  
 فایده کاتب است \* منسند ۷ \* اگر بگوید شخصی  
 زن خود را هرگز نکو نمیکنم در طلاق چه یک طلاق در اختیار  
 نیست یا بگوید اختیاری طلاق و بعد از این نکو و بدین  
 مذکور است اختیار نبودم ذات خود را پس واقع میشود یک طلاق  
 رجعی زیرا چه شخص میگوید میخوار کرده اند است پس  
 مذکور را بدین یک طلاق و بسبب دادن طلاق بلفظ  
 طلاق طلاق رجعی واقع میشود و الله اعلم  
 فصل در بیان امر بین \* منسند ۱ \* اگر گفت  
 شخصی زن خود را هرگز نکو نمیکنم و نیت سه طلاق کرده  
 از آن و بعد از آن گفت زن میگوید اختیار نبودم ذات خود را  
 پس واقع میشود سه طلاق و دلیل این بعینت تلفظ  
 دارد و تقریر آن این است که امر بعد از آن تغییر است زیرا چه

آنکه آنکه است مانند تکمیل پس قول زن مذکور اینست  
 حدیث این دارد که جواب امر پیدا شود و لفظ واحدة  
 در قول زن مذکور اختصرت نفسی بر واحدة واقع است معانی  
 مصدر محذوف است و آن اختصاره است بجه لفظ اختصرت  
 را این دلالت میکنند و قادر بر اختصاره به معنی هر  
 پس چنان شد که گفت زن مذکور اینست نفسی  
 بهر واحدة و در این صورت واقع میشود مطلق پس آنکه این  
 در اینجا نیز را که در صورت مذکور گفت زن مذکور  
 قد طلقت نفسی واحدة یعنی هر ایته طلاقاً ایدم ذات  
 خود را بیک طلاق یا گفت اختصرت نفسی بتطليقة پس  
 واقع میشود یک طلاق باین جهت آنکه در این صورت واحدة  
 صفت مصدر محذوف است یعنی بتطليقة پس گویا تصریح  
 است بیک طلاق ولیکن طلاق مذکور باین خواهد بود  
 بجهت آنکه شوهر مذکور بتغویض طلاق پس این خواهد  
 است بزن مذکور و کلام زن مذکور جواب کلام  
 شوهر مذکور است بنا بر آن واقع خواهد شد طلاق باین  
 و این آنکه در صورتیکه بگوید امر تو بدست است امتیال

عیوم و مخصوص هر دو دارد یعنی امرک عبارت از عید است  
 و منقسم و متنوع میشود بسوی یک طلاق و سه طلاق پس نیت  
 سه طلاق نیت عیوم است لهذا نیت سه طلاق صحیح خواهد  
 شد چه آن از محملات لفظ است یا نیت بخلاف قول شوهر  
 یا اجتناب از چه آن احتمال عیوم ندارد زیرا چه اجتناب  
 منقسم و متنوع نمی شود چنانچه سنایک مذکور شد  
 و اگر گفت شوهر بزین خود امرک بیدک الیوم و بعد غد  
 یعنی امر تو در سه روز است امروز و بعد فردا پس شب و اجل  
 نمیشود در آن و اگر رد بکند زن مذکور امر بید را در  
 امروز باطل نمیشود امر بید در آن روز و بناقی میباشد  
 و یک وی در روزیکه بعد فردا است زیرا چه شوهر مذکور  
 تصریح نهاده است در وقت را که میان آن هر دو وقت  
 وقت نیست از جنس آن و وقت که آنرا شامل نیست امر بید  
 وقت مذکور فردا است پس خواهد بود دو امر بید پس بسبب  
 رد نبودن یکی رد نخواهد شد و یکر و گفتست زنی  
 روح که آن هر دو امر بید واحد است چنانچه بگوید شخصی  
 بزین خود انت طالق الیوم و بعد غد یعنی بر تو طلاق است امروز و بعد فردا



چهارم در بین صورت مراد یکس طلاق است نه دو طلاق که یکی در  
 امروز است و دیگر بعد از آن یعنی در ایام سحر یا سحر یا سحر  
 بعد مراد است و خواب آن این است که طلاق قابل  
 مابین بیست که موقت کرده و امر میاید ضلحی این دارد  
 حتی موقت شود پس امر میاید که در وقت اول است موقت خواهد  
 شد و امر میاید دوم اگر سر نو خواهد گشت بحال طلاق که  
 آن موقت نمی شود \* مسئله ۲ \* اگر گفت سحر  
 در آن خود امر خود در دست تسل امر روز و فردا اهل میشود  
 البته در آن را که در دنیا بود و در آن کوره امر میاید  
 امروز یا قریب نمی ماند امر میاید در روز فردا امر میاید  
 روایت را در حد این امر میاید و احد است بحکم آن که میان  
 دو وقت میاید که در متحالی بیست و قتی او حد آن در وقت که  
 بیست و بیست و یک کلام میاید که در پس امر میاید در امروز  
 و فردا بیست و یک و احد است و احد است و احد است و احد است  
 در وقت و قتی از جنس آن در وقت متحالی نیست اما  
 شب متحالی است پس ضرور این است که امر میاید  
 امروز و فردا امر میاید و احد است و احد است و احد است

هر زمان بفرمود وقت امر بید در امر و توفیق دارا و امر بید  
 نیز بشکست و اندر تیرا چه مردمان برای مشورت می نشینند و شب  
 میزد و محفل مشورتی منقطع نمیگردد پس چنان شد که  
 گفت امر تو بدینست تست در د و روز چهار پن صورت می شود  
 امر بید و احد پس با یکی پن در پنج نیز و مردیست از ایدکی  
 روح که زن مذکوره و قتی که رد امر بید در امر و زکرة  
 میزد سر او را که اختیار نماید ذات خود را در روز فردا  
 بفرماید چه بید زن مذکوره را که رد نماید امر بید را یعنی  
 بفرماید زن مذکوره را که بگوید من قبول نمی کنم امر بید را  
 بفرماید چه امر بید ثابت می شود وزن مذکوره و قتی که بگوید  
 بشوهرش امر تو روز و سبب نسبت بی اینکمه قبول کند زن  
 مذکوره چنانچه بفرماید او را که در نیاید ایقاع طلاق شوهر را یعنی  
 اگر بگوید بشوهرش بر تو طلاق است و اقع می شود طلاق  
 یعنی قبول نمودن زن مذکوره و هرگاه چنین شد خواهد  
 بود امر بید باقی وزیر و ز فردا و جایز خواهد بود زن مذکوره  
 را که اختیار نماید ذات خود را و وجه ظاهر روایت این است  
 که هرگاه اختیار نماید زن مذکوره ذات خود را در امر و

نیمیست قوی نهی پند و برداختیاد و در روز فردا پس شبانه  
 اختیارت بود زن مذکوره شوهر مذکور را باینطور که در نوبت  
 بیدار او را امروز پس باقی خواهد ماند در روز فردا و بر اختیار  
 و اختیار نمودن شوهر باینطور که اگر خواهد طلاق دهد  
 خود را و سر آن این است که شخصی که اختیار داده میشود  
 همان دو امر و غیر موضوع اباحت پس آن شخص مالک  
 اختیار امر واحد میشود فقط و مرویست از ابی بوسیله روح که آن  
 بگوید شوهر بزین خود امر تو در دست تست امروز و امر تو  
 در دست تست فردا پس این دو امر بید است و بر اچه برای هر وقت  
 ذکر نمود است کلام علیحدده پس دو امر بید خواهد بود  
 بچند قب مسئله متقدم چه برای هر وقت کلام علیحدده مذکور  
 نیست بلکه کلام واحد است \* مسئله ۳ \* اکثر شخصی  
 گفت بزین خود امر تو بدست تست روزیکه فلان بیاید و بعد  
 از آن فلان آمد و لیکن آمدنش معلوم نشد بزین مذکوره  
 حتی که شب شد پس خیار باقی نهی پند بزین مذکوره زیرا چه  
 امر بید از جهت چیزیست که مهتم می شود پس مزاج از روز  
 که مقرر است یا امر بید روز روشن خواهد بود و موقت خواهد

شد بآن و باقی نخواستند ماند بسبب گذشتن وقت و منتهی به آن  
 اگر شخصی گفت بزن خود امر تو در دست توست یا گفت  
 اختساری وزن مذکوره درنگ کرد و تمام روز از مجلس  
 خود بر نخواست پس زن مذکوره مختار است مادامیکه  
 شروع نکرد است در عمل دیگر زیرا چه امریید و تأخیر تملیک  
 تملیک است یعنی شوهر مالک طلاق دادن کرده اند  
 زن مذکوره را چه مالک آنرا میگویند که تصرف کند برای خود  
 و زن مذکوره تصرف میکند در طلاق دادن خود پس  
 این معنی یافته میشود در زن مذکوره و تملیک دادن جواب  
 صحیح است تا آخر مجلس اینجا چه بیان آن سابق  
 مذکور شده است در باب بیان نفوق طلاق و بعد از آن بدانکه  
 اگر شنیده باشد زن مذکوره آنرا پس معتبر همان مجلس  
 است و اگر نشنیده باشد آنرا پس معتبر مجلس علم وی است  
 پیام سیدان خبر آنست بزن مذکوره بجهت آنکه امریید اگر چه  
 تملیک ایقاع طلاق است ولیکن در آن معنی تعلیق هم یافتند  
 میشود چه آن تملیق وقوع طلاق است بعد از آن طلاق زن  
 مذکوره پس در آن دو چیز است یکی تملیک و دیگر تملیق

و باعتبار آنکه معنی نهایی بقای میباید تا به او رانی محصل  
 اینجاست که محاسن علم یا مجلس رسیده بدین خبر است مرن  
 مذکور و دقیقه عایب شود و باعتبار معنی تمایک باطل  
 میشود و بسبب بر خاستن وی و قیام حاضر باشد و معتبر  
 نیست مجلس خود و در اجه تعلیق لازم است و در حقیقت و اختلاف  
 هیچ چه اینجاست بیع باقی نمیشاند تا به او رانی محاسن اینجاست  
 چه مجلس با بیع نیز در آن معتبر است و همچنین است از بیع  
 با بیع پیش از قبول مشتری بجهت آنکه بیع تمایک محصل  
 است و در آن معنی تعلیق نیست و ملازم آن زن هرگاه داد است  
 که معتبر مجلس زن است نه مجلس شوهر پس بدانکه مجلس  
 که اهی میدهد و میشود بسبب آنکه زن بود از مکانی به مکانی  
 دیگر و گاهی بسبب شروع نبودن در عمل و دیگر چنانچه سابق  
 مذکور شد است \* به سله \* باطل می شود هیام  
 (و) مخیره به مجرد برخاستن وی زیرا که آن دلالت نمیکند  
 بر اعراض بجهت آنکه بسبب برخاستن بر ایشان می شود  
 حواش و عقل بغلاف و قیام که در آنکه کند و نشسته ماند  
 تا یک روز مثلا و نه برخیزد و نه شروع کند و در عمل دیگر چه

اختیار آن باقی میماند و درین هنگام زیراچه گاهی مجلس  
 دراز میگذرد و گاهی کوتاه پس باقی خواهد ماند و یا  
 بوی تان و میان کم یافته شود چیزی که قاطع مجلس است  
 و یا یافته شود چیزی که دلالت میکند بر اعراض و بدانکه همراه  
 ازینکه نشسته مانده زن مذکور تا یکی و زن نیست که  
 نشستنی در مجلس پیش روز معتبر است و همراه از اینکه شروع کند  
 نباید در عیال دیگر عیالی است که قطع میکند مجلس زن  
 مذکور را نه مطلق عیال \* مسلمان \* اگر زن مذکور  
 ایستاده باشد در وقت تغیر و بعد از آن بنشیند پس باقی میماند  
 اختیار آن و زایل نمیگردد و چه نشستن دلالت نمیکند بر  
 اعراض بلکه دلالت میکند بر اقامت و اقبال زیراچه بعضی  
 نشستنی خواستش و عقل مستحب میشود و همچنین وقتی که زن  
 مذکور نشسته باشد و تکیه کند یا تکیه کرده باشد و بنشیند  
 یا زن تکیه زیراچه این تکیه دلالت بر جلد است بخلاف دیگر  
 و اعراض نیست چنانچه وقتیکه پسری نشسته باشد و بعد از آن  
 بپارزد و بنشیند قال رخن این روایت جامع صیور است و همین اصح  
 است و در غیر آن مذکور است که زن مذکور وقتی که

نشسته باشد بدون تکیه و معانیت آن تکیه کند پیش از آنکه  
 باقی نیاند و تکیه دادن دلالت میکند بر سستی امر پس  
 پس آن اعتراض خواهد بود \* مسئله ۷ \* اگر قول مذکوره  
 نشسته باشد و بعد از آن مردم لو بکسید پس در آن زمانی بر سستی  
 وجه و روایت است \* مسئله ۸ \* اگر نگویید در مذکوره  
 که من میطلبم بعد از خود را تا مشورت نیایم ما میطلبم  
 گواهان را تا گواه کثرت بر آن پس باقی میباشد خیار در  
 مذکوره ویراجد مشورت برای طلب امر جواب است و گواه کثرتی  
 برای آنست که شوهرانکار نکند پس پس هر دو امر دلالت بر اعتراض  
 نمیکند و اگر زن مذکوره سوار میرفت بر ستوری یا سوار  
 بود در کعبه و بعد از آن میخواهد امر پیدا کند یا بشم  
 پس حیسان را این را بیک نمیکند و اگر سوار میرفت باطله  
 میشود و حساب او آرد و در هر لحظه وقتی ستور و اینست که ما ندانیم  
 آن مساند وقتی را بستاند و آن مذکوره است خود رفتی  
 و بر او اشتادش آن منسوب است بسوی سوار آن \* مسئله ۹ \*  
 کشتی غیر کلاهخانه است و بلب زدن کشتی خیار زن  
 مذکوره باطلان میباشد و نیز راجع میسر کشتی ای منسوب نیست

و سوي سوار آن يجهت آنكه بنويزد از گشتي آسا در نوبت جي  
اينكه آيستاده بگردد گشتي آسا و سوار سوار آسا در  
آيستاده بگردد بستم است و الله اعلم

فصل سبیل و ریان مشیت : مسئلہ ۱۰

ایک شہد ہے کہ وہ بہنیں خود جلاقیہ پدہ ذات بخور راہ

شیخ فیت نبیگر ۵۴ پا شد یوسانیتربک طلاقه نمودن باشد و بعد

از ان پسویدرت مذکورہ کہ جلاقیہ دایم ذات خود را

هس واقع میشود یک طلاق رجعی و اگر بگوید زین مذکور

که سه طلاق دائم واقع میشود سه طلاق وقتیکه شوهر مذکور

نیمت سه طلاق کرده باشد و وجه آن این است که طلاق

اسم جنس است واقع میشود برادنی و احتیال جمع نیز دارد

مانند اسپای جنس دیگر لهذا صحیح است در آن نیت سه

ملاقات و وقتیکه هیچ نیت نکرده باشد واقع میشود یک

بلای، رجعتی زیبا چه طلای صریح مغرض است بسوی زن مذکور!

در طلاق صریح واقع میشود طلاق رجعی و اگر نیت دو طلاق

کند شوهر در صورت مذکور صحیح نیست نیت آن زیرا چه

دسم جنس اجتناب حال عدم قیام و در این وقت بی احتیاج است که زن



حجره باشد و اگر کثیر باشد بیت در طلاق صحیح است  
 و حد آن صحیح است در حق وی \* مسئله ۲ \* اگر بگوید زن  
 خود طلاق بده ذات خود را و بگوید زن مذکوره که باین گردانیدم  
 ذات خود را پس واقع میشود طلاق رجعی بجهت آنکه ایجاب ام العاقل  
 طلاق است و راجع اگر بگوید شوهر که باین گردانیدم  
 تر او نیت طلاق نماید و آتی میشود طلاق باین و همچنین اگر  
 بگوید زن که باین گردانیدم ذات خود را و بعد از آن بگوید  
 شوهر که احانت آن دادم پس باین میگردانم مذکوره پس قول  
 این مذکوره باین یک گردانیدم ذات خود را نخواهد بود و اکتفا  
 بقول رض شوهر را اصل طلاق ولیکن زن مذکوره و صف بینونت  
 را که راد آن بوده است بر اصل طلاق لغو خواهد شد و ثابت  
 خواهد شد اصل طلاق چنانچه اگر در صورت مذکوره میثقت  
 زن مذکوره طلاق دادم ذات خود را یک طلاق باین واقع  
 میشود یک طلاق رجعی همچنین در اینجا نیز بطلاق آنکه اگر  
 بگوید زن خود طلاق بده ذات خود را و بگوید هر ایند اختیار  
 نمودم ذات خود را که در این صورت طلاق واقع نمی شود و اصلا  
 قریحه آن از ایضا طلاق نیست لهذا اگر بگوید شخصی بر من

بخود اخترتک یا بگوید اختاری و نیت طلاق نماید واقع نمیشود  
 طلاق اصل او همین است اگر ابتدا از بگوید زنی اخترت نفی  
 بعد از آن بگوید شوهر را جارت آن دادم واقع نمیشود طلاق  
 اصل او این است با جهاس معلوم گشت است که اگر بگوید زنی  
 اخترت نفی کردم جواب تأخیر پس طلاق واقع می شود و قوله  
 شوهر منم که طلاق بد ذات خود را تأخیر نیست پس در این صورت  
 قوله زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را لغو خواهد بود و  
 بر ویست از این حقیقه رسد که در صورت مذکوره واقع نمیشود  
 طلاق بسبب قوله زن مذکوره یا این نمودم ذات خود را بجهت  
 آنکه زن مذکوره بمخالفت امر شوهر نموده است و واقع گرد است  
 بعد چیز دیگر که تفویض کرده بود با شوهرش چه ابانت غیر طلاق  
 است زیرا چه ابانت کناست است و طلاق صریح است  
 و شوهرش تفویض نکرده بود مگر طلاق را \* مسئله ۳۰ \*  
 اگر بگوید شوهر من خود طلاق داده ذات خود را پس نمیشود  
 امر او را که بر شوهر از آن زیرا چه مقتضای همین نیست گفته میشود  
 در این بجهت آنکه معائن نموده است طلاق را بر ایتساع  
 طلاق زن مذکوره و همچنین تصرف لازم است لهذا بر گشتن

از آن جمیع نیت و اگر در حوزة زن مذکوره از آن

مجلس سائل میگوید قول شوهر طلاقیده ذات خود را که

تیمک فلتی است مر آن زن را پس مقید سرافشاد شد به مجلس

ایچو سالی به اقسام و قییکه فکویید برین مذکوره طلاقیده

قره خود را ایچو انبای خود را چه ایی ترکتول است پس مقصود

در مجلس نیست و میرسد و و کله را که شوهر است به فکودم

از آن و اگر فکویید برین خود طلاقیده فکودم سیت پس

میرسد زن مذکوره را که طلاقیده ذات خود را در همان

مجلس و بعد از گذشتن آن مجلس زیرا چه کله متا

شامل است جمیع اوقات را پس چنان مید که فکیت طلاق

یده ذات خود را در هر وقت که خواهر و اکیو فکویید کسی

به اخصی طلاقیده زن همراه میرسد مر آن شخص را که

طلاقیده زن مذکوره را در همان مجلس و بعد از گذشتن

آن مجلس و میرسد شوهر را که رجوع نماید و برگردد از آن

چه ایی توکیل است و توکیل استعاب است پس لازم نخواهد شد

و متصور نمیرسد در مجلس به اطلاق و قییکه فکویید برین خود

طلاقیده ذات خود را چه ایی توکیل است نه توکیل به نیت

آنکه زن مذکور عمل میکند برائی ذات خود نه برای غیر  
 \* مسئله ۲ \* اگر بشکوید کسی بشخص طلاق بده زن  
 نه را اگر خواهی تو پس میزسد مرتان شخص را که طلاق دهد  
 آن زن را در همان مجلس فقط و نه پس مرتان کس را که  
 رجوع نماید و برگردد از آن وقت نیست ز فرج که این  
 مسئله و مسئله اول هر دو برابر است و زین که هر دو توکیل  
 است و تصریح نبودن بکلیه اگر خواهی چنانچه درین مسئله است  
 و ترک آن چنانچه در مسئله اول است هر دو برابر است  
 زیرا چه آن شخص تصرف می نماید یا راده و خواهش خود  
 پس او مانده و کیل به بیع است و قتی که گفته شود مرتان وکیل  
 را که بفروش این متاع را اگر خواهی وکیل های ما  
 فرج این است که قول شوهر مذکور تعلیق است چه او معتقد  
 نکرده اند است طلاق را بر خواهش آن شخص و مالک کسی  
 است که تصرف نماید یا راده و خواهش خود و طلاق احتمالی  
 تعلیق دارد بخلاف بیع چه آن احتمالی تعلیق ندارد  
 \* مسئله ۳ \* اگر بشکوید زن خود سه طلاق بده  
 ذات خود را و زن مذکور یک طلاق دهد پس واقع میشود

یک طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالک اذن مهر

طلاق گشته است پس ضرر و است که مالک اذن بکن

طلاق نیز خواهد بود \* میسله با \* اگر بگوید زن

خود یک طلاق بده ذات خود را و او سه طلاق دهد واقع

نمی شود هیچ چیزی نزد ابیحنیفه روح و گفته اند صاحبی روح

که واقع میشود یک طلاق زیرا چه زن مذکوره بگوید و رد

است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک آن نیست

پس چنان شد که بگوید شوهر زن خود هزار طلاق دهم

ترا چه درین صورت واقع می شود سه طلاق بجهت آنکه

بگوید و راست چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک

آن نیست پس واقع خواهد شد چیزی که او مالک آنست

و زیاده بر آن لغو خواهد شد و همچنین در اینجائیز و دلیل

ابیحنیفه روح این است که زن مذکوره بگوید و رد است

چیزی را که تفویض آن نکرده است بوی شوهرش و زن مذکوره

ابتداء طلاق داد است ذات خود را نه اینکه جواب بیاورد

شوهر داد است زیرا چه شوهر بگوید یک طلاق نهوه

است و میان سه طلاق و یک طلاق تفاوت است

فقط یک تضاد چند است که مرکب است و یک فرد واحد است و بر آن  
 ترکیب نیست بخلاف و قتیکه شوهر هزار طلاق دهد  
 ویرا چه درین صورت واقع میشود سه طلاق بجهت آنکه شوهر  
 تصرف میکند بسایین جهت که او مالک طلاق است  
 باینجهت که کسی امر نمود است او را بخلاف مسئله اول  
 یعنی و قتیکه بگوید شوهر بزن خود سه طلاق بده خود  
 را و او یک طلاق دهد درین صورت واقع میشود یک  
 طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالک سه طلاق گشته است  
 اما درین مسئله که کلام در آنست زن مذکوره مالک سه  
 طلاق نگشته است و نه بعمل آورد است چیزی را که تفویض  
 نموده است بوی شوهرش پس لغو خواهد شد \* مسئله ۷ \* اگر  
 امر نماید شوهر بزن خود که طلاق رجعی دهد ذات خود  
 را و او طلاق بایی دهد یا امر نماید که طلاق بایی دهد و او  
 طلاق رجعی دهد واقع میشود چیزی یک که امر نموده است بآن  
 شوهرش و صورت مسئله اول ایست که بگوید شوهر بزن  
 خود یک طلاق رجعی بده ذات خود را و زن مذکوره بگوید  
 که یک طلاق بایی دادم ذات خود را پس واقع میشود طلاق

و تجویز برای چه زن مذکور و بعد از آن است اصل طلاق را منع  
 و منع را بدین پس لغو خواهد شد آن وصف را بدین جهت در آن  
 مخالفت امر نمود و سنت زن مذکوره و واقع خواهد شد اصل  
 طلاق که رجعی است چه آن موافق امر شوهر است  
 و صورت مسئله دوم اینست که بشوید شوهر بزنی خود کند یک  
 طلاق باین بدو ذات خود را و بگوید زنی مذکور که یک  
 طلاق رجعی داده ام ذات خود را پس واقع میشود یک طلاق باین  
 و بر احد ذکر وصف رجعی که صادر گشته است از زن  
 مذکور و لغو است بجهت آنکه شوهر هر گاه معین نبود  
 صحت طلاق را پس مستحب نیست زن مذکور را مگر  
 پسوی اینکه اصل طلاق دهد و حاجت پسوی تعیین  
 و صحت نیست پس حتمی شدن که زن مذکور و قصر نبوده  
 بر اصل طلاق پس واقع خواهد شد طلاق بصفتی که تعیین  
 آن نبوده است شوهر خواهد باین باشد طلاق مذکور باز رجعی  
 مسئله ۸ اگر بگوید شوهر بزنی خود طلاق نفکة ثلثا  
 آن شبکت یعنی طلاق بدو ذات خود را پس طلاق اگر خواهی  
 او را یک طلاق دهد پس واقع نمیشود هیچ چیز زیر احد معنی

در این مذکور این است که ان شیت الثابت یعنی اکثر خواهی سه  
 بتلاقی پس طلاق بد ذات خود را و هرگاه زن مذکور  
 یک طلاق داده معلوم شد که سه طلاق را نداده است پس شرط یا قننه  
 نباشد لهذا طلاق واقع نخواهد شد \* مسئله ۹ \* اگر بگوید  
 من خرد طلبی نفسیک واحد من شیت یعنی طلاق بد ذات خود را  
 یک طلاق اگر نخواهی و اوسته طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود  
 الاصل نزد اهل کتبینه روح زیر آنچه مشیت یک طلاق یعنی خواستن  
 یک طلاق مغایر مشیت سه طلاق است بنابراین آن بر ایقاع  
 یعنی حانچه سه طلاق منبایر ایقاع یک طلاق است  
 همچنین خواستن سه طلاق منبایر خواستن یک طلاق  
 است و هرگاه زن مذکوره سه طلاق داد منبایر شد که یک طلاق  
 را نخواهست پس شرط یا قننه نشد و گفته اند صاحب من  
 روح که در این صورت واقع میشود یک طلاق زبر آنچه خواستن  
 سه طلاق خواستن یک طلاق است چنانچه ایقاع سه طلاق یک  
 طلاق است بنابر مذکور ایشان روح پس شرط یا قننه شد  
 \* مسئله ۱۰ \* اگر قنویض طلاق نبود شوهر بزن خود باینطور  
 که گفت انت طلاق ان شیت یعنی تر اطلاق است اگر خواهی



و بعد از آن گفت زن مذکور شیت آن شیت یعنی خواستم من  
 اگر تو خواستی و بعد از آن گفت شوهر مذکور شیت یعنی خواستم من  
 و نیت طلاق نبود پس باطل میشود تفویض مذکور زیرا که  
 شوهر مذکور معلف نبود است طلاق را به شیت زن مذکور  
 در حالی که مشیت مطلق است یعنی مشیت آن معلف نیست بر  
 امری و از گفتگوی زن مذکور معلوم شد که مشیت وی معلف  
 است بر مشیت شوهر پس شرط طلاق که مشیت مطلق بود یافتد  
 نشد پس زن مذکور مجتار نبوده و باطل خواهد شد  
 تفویض مذکور و اما قول شوهر شیت یعنی خواستم من که در  
 مرتبه اخیر است از آن طلاق واقع نمیشود اگرچه نیت طلاق  
 کرده باشد زیرا که در کلام زن مذکور ذکر طلاق نیست  
 اصلاً تا شوهر بقول خود شیت خواسته آن شود پس مشیت  
 و ادن طلاق زن مذکور از شوهر یافته شد و نیت آن فقیه  
 کفایت نمیکند چه نیت حمل نمیکند و چیزی که مذکور نیست  
 حتی اگر موکنت شوهر شیت طلاق یعنی خواستم من طلاق  
 پس طلاق واقع میشود اگر نیت آن میشود زیرا که در صورت از سر نو  
 طلاق داد چه مشیت چیزی دلالت نمیکند بر وجود آن چیز

پس قول اوست شیت طلاق بمنزله اوجدت طلاق  
 است پس واقع خواهد شد طلاق بخلاف ذکر می کنند  
 ارجح است طلاق یعنی اراده نمودم طلاق ترا چه واقع می شد  
 طلاق زیرا چه اراده چیزی دلالت نمی کند بر وجوه آن چیز  
 \* مسئله ۱۱ \* اگر گفت شوهر زن خود را انت طالق آن شیت  
 و گفت زن مذکوره شیت آن شا ای یعنی خواستم من اگر خواهد  
 پس من یا گفت زن مذکوره شیت آن کان کذا خواستم من اگر  
 چنین باشد و اراده کرد از آن امریکه هنوز یافته نباشد است  
 و بعد از آن مشیت پس روی یا امریکه بران معلف نبوده است زن  
 مذکوره یافته شد پس طلاق واقع نمی شود و باطل می گردد  
 لغوی طلاق و اگر بگوید زن مذکوره شیت آن کان کذا و اراده  
 نماید از آن امریکه یافته شد است پس واقع می شود طلاق زیرا چه  
 معلف نبودن بشرطیکه یافته شده است بمنزله طلاق منکح است  
 یعنی طلاق غیر معاق است \* مسئله ۱۲ \* اگر بگوید  
 شوهر زن خود را انت طالق اذا شیت یا بگوید اذا ما شیت  
 یا متی شیت یا متی ما شیت و رد نماید آنرا زن مذکوره  
 و بگوید که من نمی خواهم پس زه نمی شود و این مقید به مجلس

نیست لکن امیر سعد زن مذکوره را که طلاق دهد در مجلس  
 مذکور زیاده مجلس دیگر نیز احد کلمه متی و متی یا «و موضوع  
 است برای وقت و سایل است جمیع اوقات را پس بعد از متی  
 متی و متی ما سبت این است که هر وقت که خواهد پس بعد از  
 مجلس نخواهد بود و اگر مرد کند زن مذکوره رد نخواهد  
 شد زیرا که شوهر مذکور تهلک طلاق نهود است زن  
 مذکوره در وقتیکه او خواهد پس تهلک نیست در وقتیکه  
 نخواهد زن مذکوره پس رد نخواهد شد بسبب رد نهود  
 او و بدانکه نهود زن مذکوره را که طلاق دهد ذات  
 خود را و تهلک طلاق را بواجب کلمه متی و متی ما شامل  
 است جمیع اوقات هر اند جمیع طلاق را بیا مالک جمیع طلاق  
 کرد پس زن مذکوره را امیر سعد که طلاق دهد ذات  
 خود را هر وقت که خواهد و نهود او را که طلاق دهد بعد از  
 دادن طلاق و اما کلمه اذا و اذا ما پس آن مانده متی  
 است نزد صاحبین رج و نزه ایبکنیغه رج نیز در صورت اذا  
 و اذا ما تقرض مذکور بعد از مجلس نهود و نهود زن مذکوره  
 را که طلاق دهد ذات خود را هر وقت که خواهد زیرا که کلمه

اِثَار اِذَا مَا اَكْرَجَهُ مُسْتَعِيلٌ اِسْتِ بَعْتِي شَرْطُود رِبْتِصَوْرَت  
مَقْبِيه مَي شُود بِيَحْيَالِس وَمُسْتَعِيل اِسْتِ بَعْتِي وَقْتِ وَد رِبْتِصَوْرَت  
مَقْبِيه نَبِشُود بِيَحْيَالِس مَس اَبِن مَوْجِب شَك اِسْتِ وَهَر كَا تَغْرِض  
طَلَاَق بِسَا قَنَه شُد اِسْتِ يَقْتَسَا بَس تَر يَل نَحْوَاهِد شُد بَسْمِيه  
شَبَك چنانچه بِنَان آن سَا يَت كَذِبَت مَسْتَعِيل مَس اَكْر بِيَكُوِيَه  
شَوْهَر بَرَن خُود اَنْت طَالِف كَلِمَا شَبْتِ يَعْنِي بَر تَو طَلَاَق اِسْتِ  
هَر بَار كِه خَوَاهِي مَس مِيُورِسَن بَرَن مَذْكُور كِه طَلَاَق دَهْد ذَاتِ خُود رَا  
بِيَكِي بَعْد دِيَكُورِي حَتَّى كِه سَه طَلَاَق دَهْد زِيَرَا جِد كَلِمَه كَلِمَا مَوْجِب تَكَرَّار  
قَد اِسْتِ رَا يَكِي بَد اِيَكِه تَعْلِيْق طَلَاَق مَتَعْلَق مَنِي شُود بِيَا يَكِي  
نِكَاح كِه مَوْجُود وَثَا بِن اِسْتِ بِالْفِعْلِ نَسَبًا لَك نِكَاح كِه حَاوِث  
گَر و رَا هَذَا اَكْر زَن مَذْكُورَه سَه طَلَاَق دَهْد ذَاتِ خُود رَا وَبَعْد  
اَز اِن نِكَاح كَنْد اَز شَوْهَر مَذْكُور بَعْد اَز تَحْلِيل وَبَعْد اَز اِن طَلَاَق  
دَهْد ذَاتِ خُود رَا بَس وَاقِع نَبِشُود هِيْجَ حَبْر زِيَرَا جِه دَر يَنْهَنگَام  
مِلْك نِكَاح حَاوِث اِسْتِ وَبَسَا يَدِه اِسْتِ كِه دَر صَوْرَتِ مَذْكُورَه  
نَبِيرِسَن زَن مَذْكُورَه رَا كِه سَه طَلَاَق دَهْد ذَاتِ خُود رَا بِيَكِي  
كَلِمَه كَلِمَا كِه دَلَالَتِ مِيَكَنْد بَر عَرُومِ اَنْفِرَاد يَعْنِي بَر اِيْن كِه جَا يَز  
اِسْتِ زِيَرَا كِه سَه طَلَاَق دَهْد خُود رَا بَسَا يَنْتَاوَر كِه هَر طَلَاَق

جابجاء دهده نه پر عہوم اجتماع پس زن مذکور، مائلد این  
 نخواهد بود کہ طلاق دہد ذات خود را مہ طلاق بیت کلیہ  
 واحد \* مسئلہ ۱۴ \* اگر گفت شوہر بزنی خود انت طالت  
 حیثیت ینہا گفت انت طالت این شیت پس طلاق نخواہد  
 داد زن مذکور، ذات خود را مکرر دہسان مجلس و اگر  
 ہر خیزد از آن مجلس پیش از دادن طلاق پس مشیت آن  
 اعتبار ندارد زیرا چہ کلیہ حیث و این از اسہای مکان  
 است و طلاق ہیچ علاقہ ندارد بہکان پس ذکر آن لغو است  
 و باقی خواہد ماند مشیت و طالتی و آن مقید بہ مجلس  
 است بخلاف زمان یعنی بخلاف مہی شیت زیرا چہ طالتی  
 تلف میدارد بزمان حتی کہ واقع میشود ہر یک زمان نہ در زمان  
 دیگر پس ذکر زمان معتبر خواہد بود در طلاق خواہ  
 بطریق خصوص باشد چنانچہ اگر بگوید کہ بر تو طلاق است فردا  
 یا بطریق عموم باشد چنانچہ اگر بگوید بر تو طلاق است ہر وقت  
 کہ خواہی \* مسئلہ ۱۵ \* اگر بگوید شوہر بزنی خود انت طالت  
 کینہ شیت واقع میشود یک طلاق رجعی اگر زن مذکور  
 ساکت ماند خواہ خواستہ باشد طلاق را یا نخواستہ باشد

و انکر ساقیت نماید و بشکونید که خواستم من یکم طلاق  
 باین رایا سه طلاق را و بعد از آن بشکونید شود که همین  
 براد من است پس واقع می شود مطابق قول شرع مذکور  
 زیرا که در من صورت ثابت می شود مطابق میان  
 مشیت زن و اراده شوهر و انسا و قتی که زن مذکور  
 اراده سه طلاق نماید و شوهر اراده یک طلاق باین یا برعکس  
 آن پس واقع می شود یک طلاق رجعی زیرا که تصرف زن  
 مذکور لغو نکشت بسبب عدم موافقت مشیت وی به مشیت  
 شوهر پس باقی ماند قول شوهر که ائت طلاق است پس  
 همان معتبر خواهد بود و بآن یک طلاق رجعی واقع می شود  
 و انکر شوهر هیچ نیت نکرده باشد پس معتبر مشیت زن  
 مذکور است حتی اگر سه طلاق خوابسته باشد و افع  
 خواهد شد سه طلاق و اگر یک طلاق باین خواسته  
 باشد و افع خواهد شد یک طلاق باین بنا بر آنچه گفته اند  
 مشایخ رح به جهت آنکه همین مقتضای تخییر است قال رض  
 بکنتست مکیده رح در مبسوط که در صورت مذکور وقوع  
 یک طلاق رجعی بدون مشیت زن مذکور قول ابی حنیفه

روح است و فرد صاحبی روح واقع نمیشود طلاق مادامیکه  
زن مذکوره طلاق بدهد خود را پس زن مذکوره مختار  
است اگر خواهد ملک طلاق رجعی دهد یا باین مسامحه  
طلاق دهد و بر همین اختلاف است عتاف یعنی اگر  
بگوید خواهد بنده خود است حر کیف شایسته آزاد می شود  
فی الحال نزد این خبیثه روح و نزد صاحب روح آزاد  
ضمیم شود و او امریکه بنده مذکور نخواهد بود و دلیل صاحب  
روح این است که شوهر مذکور تقوی من نبود است دادن  
طلاق را بزن مذکوره مهر صلیتیکه خواهد خواست یک رجعی  
پایان و هدیه طلاق و هدیه ضروری است که اصل طلاق  
فیر معلف باشد بر مشیت زن مذکوره قیاساً است شود زن  
مذکوره را مشیت در جمیع احوال یعنی قبل از وطی و بعد  
از وطی چه اگر اصل طلاق مبنای نما شد بر مشیت زن  
مذکوره لازم می آید که ثابت بماند مرزن مذکوره را  
مشیت در وصف طلاق پیش از وطی چه او سمیت باند  
که من طلاق دهد زیرا چه در بصورت مابین میگرد و زن  
مذکوره نسبت اصل طلاق پیش از گذشتن عدت

در این طلاق باقی نمی ماند و دلیل اینست که

کلیه کیف برای طلاق رخصت است و تفویض وصف شی مقتضی

این است که اصل متعجب باشد و طلاق متعجب نمیشود

مگر وقتی که واقع شود پس اصل طلاق واقع خواهد شد

در مثل زن \* مسئله ۱۶ \* اگر بگوید شوهر بزن

خود انت طلاق کم شیت او ماثبت پس طلاق خواهد داد

زن مذکوره ذات خود را هر قدر که خواهد غیر آنچه کلیه

کم و ماستعلی است در حد پس شوهر مذکور تفویض نموده است

بزن مذکوره هر چه در آن او خواهد پس اگر بر خیزد زن

مذکوره آنرا آن محلیس باطل میشود تفویض مذکور و

اگر رد نماید تفویض مذکور را رد میشود زیرا چه این

تفویض واحد دلالت نمیکند بر تکرار فعل و در آن خطاب

بالفعل است و مقتضای آن این است که جواب آن نیز بی الحال

باشد \* مسئله ۱۷ \* اگر شخصی بگوید بزن خود

چنانچه نفک من ثلث ماثبت یعنی طلاق بده ذات خود را این

چنانکه سه طلاق آنچه خواهی پس میرسد زن مذکور را که

یک طلاق یا دو طلاق بده ذات خود را و نیز سه او را که سه



طلاق دهد نزد ابیحنیفه زح و گفتند انذا صاحبان روح نکند  
 میرسد او را که سه طلاق دهد اگر خواهد و دلیل صاحبی  
 روح این است که لغظ مسا که ترجمه آن آنچه است در تنه  
 محکم است و لغظ من یک به معنی اراست نگاه برای تو میزد  
 یسان میشود چنانکه در قول او تعالی است فاجبه الرحن  
 من الاوثان یعنی برهیز کن پایداری را از تان و گاهی برای  
 تبعیض میشود و گاهی برای غیر تمیز و تبعیض می آید  
 پس در کلام شد هر مذکور محکم و مختل هر دو مجتمع شدند  
 پس عهد کرده خواهد شد کلام او را هر محکم و تبعیض جنس  
 و لفظ من را برای بیان آن گفته خواهد شد چنانکه  
 اگر کسی بگوید بخور از طعام من آنچه دراهی یا  
 بگوید طلاق ده از زنان من هر کرا خواهد و دلیل ابیحنیفه  
 روح این است که لفظ من برای تبعیض حقیقت است نه مجاز و لفظ ما  
 برای تعمیم است و در صورت مذکوره عمل بآن هر دو ممکن  
 است باینست و هر که گردانیده شود مراد از آن بعض عام و  
 دو طلاق همچنین است زیرا که دو طلاق به نسبت سه  
 طلاق بعض نیست پس عهد کرده خواهد شد به تبعیض و تعمیم

هر دو در چیزی که امتشیا کرده اند بآن صاحبین رج ترک  
تبعین لازم می آید بدلیل خارج و آن اظهار سهاحت  
است یا بسبب عموم صفت که مشبه است زیرا چه زکره م نگاه  
مستغفب میشود بصفت عامه عام میشود و در اینجا همچنان  
است حتی که اذکر شود مذکور بجای ما شیت من شیت  
همی گفت بر همین اختلاف می بود والله اعلم

باب در بیان یمین بطلاق  
یعنی تعایق آن بر امری که ولایت کند بر معنی بشرط  
و باید آنست که تعایق را بجهت آن یمین میگویند که  
یمین در لغت بمعنی قوت است و تعایق باعث می  
شود حاجب تعایق را بر اینکه قوی باشد بر ترک  
بشرط تا لازم نشود مراد را جزا که طلاق یا اجتناب  
است و الله اعلم

فصل در بیان اضاقت طلاق ببسوی ملک  
مسئله \* هرگاه اضاقت طلاق نماید ببسوی نکاح یعنی  
معلق نماید طلاق را بر نکاح یا بطوریکه بشکوی زنی را  
که اذکر نکاح کنم بر او طلاق است یا بشکوی هر زنی

در آنکه نکاح بکنم پس بر آن طلاق است پس در این صورت  
 و مانع نمی شود طلاق بعد از نکاح و گفتست اتفاقاً رج که طلاق  
 واقع نمیشود بجهت آنکه زمینچرخ علم فرمود است که نه سن طلاق  
 پیش از نکاح و دلیل علیهای ما رج اینست که اذاعت طلاق  
 پسوی نکاح میسر است و معنی تعلیق است بجهت آنکه رج را  
 و چرا با فتنه شد است پس برای صحت آن ملک فی الحال در حکام  
 نیست مگر با احد طلاق واقع نمیشود مگر و میگوید شرط یا سائنه  
 شود و ملک در آن وقت یا فتنه میشود یعنی تا فتنه آن پیش از وجود  
 شرط اینست که حالف باز مساند او نکاح آن زن چه مقصود  
 حالف اینست که نکاح نخواهم کرد تا او ایسر نکاح بکنم  
 پس در حق طلاق است و حدیثی که روایت کرده است آنرا  
 شافعی رج معبول است بر نفی طلاق بالفعل چنانچه همین منقول  
 است از سعدی و زهری و غیره \* مسند ۲ \* هرگاه اضافت طلاق  
 نماید پسوی شرط باینطور که بگوید شخصی بزن خود گفته  
 اگر داخل شوی تو در من سراسی پس بر تو طلاق است پس  
 در این صورت واقع نمیشود طلاق بعد از وجود شرط و این باتفاق  
 جمیع علما است زیرا که ملک نکاح پس فتنه شده است

قیة الحال و ظاهر اینست که باقی خواهد ماند تا آن زمان  
 که شرط یافتن شود \* مرسله ۳۷ صحیح نیست اضافه یافتن طلاق  
 مکرر و تنبیه که حالف مالک باشد یا اضافه یافتن نباید بسوی  
 ملک چه ضرور است که جزا غالب الوجود باشد تا وقوع آن  
 موجب خوف باشد پس معنی همین که چهار ت است از قوت  
 و ظهور جزا و بر وقت شرط یافتن خواهد شد بمسبب یافتن  
 ملک حالف باضافت طلاق بسوی ملک نکاح سرال انچه مذکور  
 شد که صحیح نیست اضافه یافتن طلاق و تنبیه حالف مالک باشد  
 یا اضافه یافتن آن نباید بسوی ملک منقوض است بصورتیکه  
 شخصی بگوید بزنی اجنبیه اگر نکاح کنم ترا پس سر توطی الملق  
 است چه درین صورت حالف مالک است و نه اضافه یافتن طلاق  
 نمودار است بسوی ملک جواب اکثر چه درین صورت اضافه یافتن  
 طلاق بسوی ملک نه نهود است اما اضافه یافتن نهود است بسوی مسبب  
 ملک و اضافه یافتن بسوی مسبب ملک مانند اضافه یافتن است بسوی  
 ملک زیرا که هر گاه بیاخته شود مسبب ملک متعین میگردد  
 و هر گاه ثابت شد که صحیح نیست اضافه یافتن طلاق  
 مکرر و تنبیه که حالف مالک باشد یا اضافه یافتن نباید بسوی

ملک پس اگر بنگوید شصت و پنج روز احتیبه اگر داخل شوی  
 تو در بی سرائی پس بر تو طلاق است و بعد از آن نکاح کند  
 آنرا و بعد از آن داخل شود زن مذکوره و آن سرائی پس طلاق  
 واقع نمیشود زیرا چه حالف نه مالک است و نه اضا است طلاق  
 نپرد است پس سرائی ملک و نه پس سبب ملک و باید دانست که  
 اللفظ شرط این است آن واذا و اذا مسا و کل و کلها و متى  
 و متى مسا و بعد از آن باید دانست که کلمه آن موضوع  
 است برای شرط معنی چه در آن معنی وقت یافت  
 نمی شود و مسا و رای آن الفاظ دیگر مذکور  
 ملحق است بآن و کلمه کل شرط نیست حقیقه و ایکن  
 ملحق است بشرط و سر آن این است که کلمه متعارف اسم  
 میباشد نه فعل و شرط آنست که متعلق شود بآن جزا و جزا متعلق  
 نمیشود مگر بفعل و ایکن آن ملحق است بشرط بصحت آنکه  
 فعل متعلق میشود با سببی که مقارن کل است و باید دانست که اللفظ  
 مذکور را کلمه شرط بصحت آن میگویند که شرط بسکون را  
 مشتق است از شرط متحرک که بمعنی علامت است و الفاظ  
 مذکوره مقارن میشوند با قیام که شرط حث است یعنی علامت

آنست زیرا چه جزا متعلق نمیشود مگر با یک مرتبه و وجود آن  
 مشکوک و محتمل باشد و آن فعل است \* مسئله ۴ \* در الفاظ  
 پسند کوره هرگاه یا قته بشود شرط تمام میشود یعنی و باقی نمیماند  
 یعنی آنی بعد از آن بار دیگر یا قته شود شرط جزا لازم نمی آید زیرا چه  
 الفاظ مذکوره از روی لغت مقتضای عموم فعل نیست و نه مقتضای  
 تکرار جزا پس هر گاه یا قته بشود خواهد شد یکبار تمام  
 نخواهد شد شرط و باقی نخواهد ماند و بیین به و در شرط باقی  
 نمیماند مگر در کلمه کلی که مقتضای آن تعدیم افعال است  
 چنانچه فرموده است خداوند تعالی در قرآن مجید کلیات تسبیح  
 جلوه هم الایه اجتنی هر گاه که بخت شد پوستهای آن کافران  
 بدست گردیم مکرر پوستهای آنها را و هرگاه فعل جام گشت ضرور است  
 که جزا هم مکرر شود پس در صورتیکه جزای کلی باطلاق  
 باشد مکرر خواهد شد طلاق \* مسئله ۵ \* اگر شخصی  
 تعلیق طلاق نماید بکلمه کلی یا مثلاً بشکریه بزن خود  
 کلی داخل الدائم قانت طلاق یعنی هر بار که داخل شوی تو  
 درین سری پس بر تو طلاق است و او داخل شود در سری سه بار  
 نو نکاح کند از شوهر دیگر و بعد از آن باز نکاح کند آنرا شخص

مذکور و باز یافتن شود شرط مذکور پس واقع نمی شود طلاق  
 بجهت آنکه جزا باقی نماند بسبب استدغای سه طلاق که مملوک  
 بود بسبب نکاح اول و بقای همین موقوف است و بقای شرط و جزا  
 و چون اجزا باقی نماند یعنی غیر ماقی نماند و در این خلاف زجر  
 مع است و بیان آن خواهد بود **مدا** انما لا لله تعالی \* **مسئله ۶** \*  
 اگر داخل شود لفظ کلبنا بر تزوج یا منظور که بشکریه و کلبا  
 تزوجت امرأه فی طلق یعنی هر بار که نکاح کنیم زنی را پس  
 بران طلاق است پس واقع میشود طلاق هر بار که نکاح  
 کند اگر چه نکاح کرده باشد بعد از نکاح کردن شوهر و بشکریه  
 بجهت آنکه انعقاد جزا در این صورت بسبب آنست که آن  
 منسوب است بسوی ملک طلق که حاصل میشود بسبب  
 نکاح و آن محصور نیست پس باقی خواهد ماند جزا بسبب  
 یافتن شرط همیشه \* **مسئله ۷** \* همین یا ظله نهی شده  
 بسبب زوال ملک یعنی اگر شخصی گفت بزنی خود مثلاً اگر  
 خد شری تو درین سرای پس بر تو طلاق است و بعد از آن یک  
 دقا داد او را یا دو طلاق و منقضی گشت بعد از آن پس  
 ظله نهی شود و همین بزوال ملک بسبب یک طلاق یا دو طلاق

و نیز آنچه در خولوی و سرای که شرط است هنوز یا قته نشد است پس آن باقی خواهد ماند و جزا نیز بقیست بجهت آنکه محل آن با قیست پس بیهین نیز باقی خواهد ماند پس اگر شرط مذکور یا قته شود در ملک وی یا بنطور که داخل شود زن مذکوره در آن سرزایی حالیکه آن زوجه وی است پس تمام میشود بیهین و باقی بیهینانده و واقع میشود طلاق زیرا چه شرط یا قته شد و محل قابل جزا است پس آن واقع خواهد شد و باقی نخواهد ماند بیهین و اگر شرط مذکور یا قته نشود در غیر ملک یا بنطور که شخصی بگوید بزین خود اگر داخل بشوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است و بعد از این طلاق دهد و برایش از آنکه داخل شود زن مذکوره در آن سرای و بگذرد عدت آن و بعد از آن داخل شود زن مذکوره در آن سرای پس تمام میشود بیهین و باقی بیهین مانده درین صورت بسبب آنکه شرط یا قته شد و هیچ چیز واقع نمیشود بسبب آنکه زن مذکوره درین هنگام محل طلاق نیست زیرا چه محل طلاق زنی است که مایوک باشد بملک کلاخ و آن یا قته نشد \* مسئله ۸ \*

اگر زن و شوهر با هم اختلاف نهانند در وجود شرط



باین منظور که شوهر بگوید که شرط یا فیه شد است و زن  
 بگوید که یا فیه شد است پس معتبر قول شوهر است مگر  
 و قتی که بیند قائم کند زن مذکوره بر دعوی خود بجهت  
 آنکه شوهر متبطل است یا صلح کند عدم شرط است و بجهت  
 آنکه شوهر منکر وقوع طلاق و روال ملک است و زن  
 دعوی آن مینماید و این وقت نیست که شرط از آن جنس نباشد  
 که معلوم نشود مگر از جهت زن و اگر شرط از آن جنس باشد  
 که معلوم نشود مگر از جهت زن پس معتبر در آن قول زن  
 مذکوره است و حق آن زن نه در حق آن دیگر چنانچه  
 اکثر بگوید شخصی بزدی خود را اگر چیهض آید ترا پس  
 هر تو طلاق است و بر فلان زن می و بگوید زن مذکوره  
 که جا بص کستم می پس طلاق واقع میشود بر آن زن فقط  
 و طلاق واقع نمیشود بر زن دیگر و باید دانست که این  
 امر روی استحسان است و فیاس این است که طلاق واقع  
 نشود بر زن مذکوره نیز بجهت آنکه زن مذکوره دعوی  
 سرطاحت و وقوع طلاق مینماید بر شوهر خود و او منکر است  
 پس قول مدعی معتبر نخواهد بود بغير حجت چنانچه همین

حکم است در صورتیکه بگوید شوهر اگر داخل شوی  
 تودرین برای پس بر تو طلاق است و وجه استحسان این است  
 که زن مذکور امین است در حق خود زیرا چه حایض  
 نگشتن وی معلوم نمیشود مگر از جهت وی پس قول وی  
 مقبول خواهد شد چنانچه مقبول است قول وی در حق عدت  
 و جماع یعنی اگر بگوید نرنی که گذشت عدت من و نکاح کرد از شوهر  
 دیگر و او جماع کرده مرا و بعد از آن طلاق داد مرا و گذشت عدت  
 من از آن شوهر پس معتبر قول زن مذکور است حتی که حلال است  
 بشوهر اول که نکاح کند او را پس هیچچنین در اینجا نیز مقبول است  
 قول وی در حق وی نه در حق زن دیگر بجهت آنکه زن مذکور  
 شاهد است در حق فلان زن و قول یک شاهد مقبول نیست  
 خصوصاً وقتیکه متهم باشد و زن مذکور در اینجا نیز متهم است  
 پس بابت عدوتی که میان وی و زن دیگر است بجهت آنکه آن نفر  
 او است پس قول وی مقبول نخواهد شد در حق زن دیگر \* مسند ۹ \*  
 همچنین اگر بگوید شوهر من خود که اگر تودوست داری که عذاب  
 نباید خدا یتعالی ترا با تشد و زخ پس بر تو طلاق است و بنده  
 من آزاد است و بگوید آن زن که دوست میدارم عذاب مذکور را

یا بگوید شوهر انکار تو دوست میداری مرا پس بر تو طلاق امنت  
 و از زن با تست و یگوید زن مذکور دوست میدارم من ترا پس  
 طلاق واقع میشود بر زن مذکور و در هر دو صورت و از آنجا نشود  
 بینه مذکور در صورت اول و مطلقه نکردد زن مصاحبه  
 و در صورت دوم و وجد آن مذکور شده در مسئله سابقه و ال  
 سزاوار است که مطابق نشود زن مذکور و نیز زیرا چه کذب  
 وی بقیینی است چه کسی دوست بمیدارد عذاب دوزخ را  
 چرا بکذب زن مذکور یقینی نیست چه احتمال است که زن مذکور  
 یقین شده داشته باشد یا شوهر مذکور و بسبب آن خواسته باشد  
 مخلص خود از آن شوهر بعد از دوزخ و در حق زن مذکور اگر چه  
 متعلق شده باشد حکم یعنی طلاق بضرری که دوست میدارم عذاب  
 دوزخ را اگر چه آن زن کاذب باشد ولیکن در حق غیر وی طلاق  
 و عتاق متعلق نخواهد شد بضرری و باقی خواهد ماند بر اصل  
 یعنی عدم محبت عذاب \* مسئله ۱۰ اگر بگوید شخصی زن  
 خود هرگاه حیض آید ترا پس بر تو طلاق است و بعد از آن زن مذکور  
 دید خون را پس طلاق واقع نمیشود تا آن زمان که مستبر  
 باشد سه روز چه خونیکه متقطع می شود در کمتر از سه روز

حیض نیست و هرگاه سه روز تمام شود حکم بطلاق نهاده  
 میشود از وقتی که حیض آمد او را زیرا که بسبب امتداد  
 آن روز معلوم نکشت که خون از رحم آمد است پس حیض  
 خواهد بود آنرا ابتدا \* مسئله ۱۱ \* اگر بشکوبد شوهر بزن  
 بخود هرگاه یک چنین آید تو را پس بر تو طلاق است پس زن  
 مذکوره مطلقه نمیشود تا که پاک نگردد آن حیض و ایام طهر  
 بر سر زن بگذرد چرا که حیض حیض کامل است و آن بجهت  
 معجزه است حیض بر حیض کامل در حدیث استثنای او کمال  
 حیض به تمام نیست و آن تمام نمیشود بدون طهر  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر بشکوبد بزن خود انت طلاق اذا  
 صبت یوما یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزه داری یک روز  
 پس زن مذکوره مطلقه میشود در وقت غروب آفتاب در  
 روزی که روزه دارد چرا که لفظ یوم هرگاه مقارن می شود بفعل  
 میکنند مرا دم می شود آن سفیدی روز بطلاق اگر بشکوبد  
 انت طالق اذا صبت یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزه داری  
 چرا که مطلقه میشود در ساعتی که نیت روزه کرد آن زن  
 زیرا که شوهر مقدر نکرد است روزه او را به عیار و روزه زن

بارگی و شوط آن یافتند است پس وقوع طلاق موقوفه  
 بر غروب آفتاب خواهد بود بلکه در وقت نیست روزه  
 واقع خواهد شد \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی گفت بزنی  
 خودت را اگر فرزند مرا نمی پس بر تو شک طلاق و اگر  
 دختر مرا نمی تم شود و طلاق است و را که درین مذکور  
 پسر و دختر هر دو را و معلوم نیست که کدام از آنها اول است پس  
 حکم میکند قاضی بوقوع شک طلاق و احتیاطه رایین است  
 که اعتبار کرده شود و طلاق و عدت آن زن منقضی میشود  
 بسبب وضع حمل زیرا که اگر را کند پسر را اول واقع شد یک طلاق  
 و منقضی کسی عدت آن بسبب را آمدن دختر و بعد از آن  
 واقع نه شود طلاق دیگر بسبب را آمدن آن دختر زیرا که در آن حالت  
 منقضی میگردد عدت و حالت انقضای عدت زن و آنکه نکاح  
 است و در این حالت واقع نمیشود طلاق و اگر را کند دختر را  
 اول واقع شد دو طلاق و منقضی شد عدت آن بسبب را آمدن پسر  
 و بعد از آن واقع تهمی بود طلاق دیگر بسبب را آمدن پسر  
 بنا بر وجه مذکور پس در یک حالت واقع می شود یک طلاق  
 و در حالت دیگر واقع می شود دو طلاق پس طلاق دوم واقع

قادر باشد به سبب شک و اُلّی این است که اعتبار نبوده نشود و در  
 بطلان جهت احتیاط \* مسئله ۴۴ \* اگر گفت شوهر بزن  
 بشود که اگر تکلم نمایی یا زید و غیر پس بر توبه طلاق است  
 و بعد از آن یک طلاق داده زن مذکور را و باین گفت آن زن  
 و منقضی شد و ددت وی و بعد از آن تکلم نبوده زن مذکور از زید  
 و بعد از آن نکاح کرد آن را شوهر مذکور و بعد از آن تکلم نبوده  
 زن مذکور از غیر پس واقع میشود بران دو طلاق مع یک طلاق  
 اولی که منجموع آن سه طلاق است و گفتست فی فروع که واقع  
 میشود طلاق اصل را و این مسئله بر چهار گونه است یکی اینکه  
 یافته شود هر دو شرط یعنی تکلم وی یا زید و تکلم وی یا غیر زید  
 ملک نکاح پس در این هنگام واقع میشود و طلاق باقی و این  
 ظاهراً است بجهت آنکه هر دو شرط یافته شده است در ملک و دوم  
 اینکه هر دو شرط نیافتده شود در غیر ملک و در این صورت واقع  
 نمیشود باقی طلاق و این نیز ظاهراً است بجهت آنکه هر دو شرط  
 یافته نشده در ملک و سیوم آنکه یافته شود شرط اول در ملک و  
 شرط دوم در غیر ملک در این صورت نیز واقع نمیشود باقی طلاق  
 و آنچه جزا واقع نمیشود در غیر ملک و چهارم اینکه یسار آن

بشود شرط اولاد و غیر ملک و دوم یا فسخ شود در ملک و همچنین مسند  
 کتابی است که در آن اختلاف و فروج است و دلیل فروج  
 این است که ملک شرط است برای وقوع طلاق در وقت یا قیام  
 شرط دوم پس هیچکس شرط خواهد بود در وقت یا قیام شرط اولاد  
 و بر آنچه هر دو در حق حکم طلاق مسامد شیعی و احناف است  
 یا این جهت که طلاق واقع میشود در وقت یا قیام هر دو شرط  
 و آنرا مقتضای دلیل کتابی و ماریج این است که تصرف  
 مذکور بهیچ وجه نیست و بهیچ تصرف است در ذمه متکلم پس  
 آن موقوف است بر اهل بیت متکلم و ایکن شرط بوده است  
 قیام ملک در وقت تعلیق یعنی انعقاد بهیچ وجه  
 اولاد یا باید در وقت یا قیام شرط و قیام ملک در وقت تعلیق  
 یا فسخ است پس صحیح خواهد بود بهیچ وجه و نیز شرط است  
 قیام ملک در وقت وقوع طلاق و اطلاق واقع می شود مگر  
 در ملک و اما قیام وقت شرط اولاد پس آن نه وقت انعقاد  
 بهیچ وجه است و نه وقت وقوع حزا پس این شرط ملک  
 در آن وقت ضرور نیست بلکه وقت مذکور وقت بقای بهیچ  
 نیست و بهیچ جهت بقای بهیچ قیام ملک در کار نیست بلکه بقای

آن از مجلد آنست و آن قیامه حائضه یعنی در مدت آن نفوذ  
است چنانچه مذکور شد \* و مدتها ۱۰ \* اگر گذشت و شوهر  
بزن نفوذ اگر داخل شوی فردی پس برای سه طلاق  
است و بعد از آن دو طلاقیه او و بعد از آن گذشت و بعد  
از آن نکاح کرده زن مذکور را را شوهر و بکسر و وطی کرده  
آنرا و طلاق و اگر گذشت و بعد از آن نکاح  
کرده زن مذکور را شوهر اول و بعد از آن داخل شدن  
مذکور در سرای مذکور پس واقع میشود سه طلاق نیزه  
شبهتین روح و گفته است میگوید روح که واقع میشود یک طلاق  
باقی و بعد از آن قول نفر روح است و اصل اختلاف مذکور اینست  
که شوهر دوم هم میکند چیز را که کمتر از سه طلاق  
است نزد شبهتین روح و بعد از آن چون نفوذ میکند زن بسوی  
شوهر اول پس او و مسائل سه طلاق میشود و نزد منکهد و نفر  
روح هم نمیتواند بکند و بعد از آن چون زن مذکور را عود  
نمیکند بسوی شوهر اول پس او و مالک باقی سه طلاق نمیشود و بیان  
آن جزا آمد آمد انشاء الله تعالی و مکرر این اختلاف ظاهر میشود  
و قیامه شخصی منطبق نماید یک طلاق را بعد از آنکه



بعد از آن دو طلاق بالقول دهد و زن نکاح کند از ثبوت هر  
 دو بکرو. بعد از آن عود نماید بسوی شوهر اول و داخل  
 شود در آن سرای ثابت میشود حرمت غایبه نزد  
 محمد رح چه دو طلاق سابق منهدم و معدوم نشود و نزد شیخین  
 روح حرمت غایبه ثابت نمیشود و حرمت آنکه دو طلاق سابق  
 منهدم و معدوم شد \* مسئله ۱۴ \* اگر شخصی گفت  
 بزنی عودا کنم داخل شوی تو درین سرای پس نوتوسه طلاق  
 است و بعد از آن گفت که هر توسه طلاق است و بعد از آن  
 نکاح کرد زن مذکوره از شوهر دیگر و او وطی کرده  
 آنرا بعد از آن عود نمود زن مذکوره بسوی شوهر اول و بعد  
 از آن داخل گشت زن مذکوره در آن سرای پس واقع نمیشود  
 هیچ چیز و گفتست زفر روح که واقع میشود سه طلاق ریرا چه معلقه  
 پیش طوسه طلاق مطلق است و آن سه طلاق به حکم ملکت نکاح  
 موجود میباشد یا بهر حال نکاح حادث بعد از آنکه نکاح بهر دو  
 شوهر دیگر به جهت آنکه لعظ مطلق است و مقید نیست بر احتمال  
 وقوع سه طلاق معلق هم و باقی است بعد از دادن سه طلاق  
 بهما لعل لهذا ایمن نیز باقی خواهد ماند چه احتمال

وقوع کفایت میکند برای بسا قی ماندهن بهمین ودلیل  
 تلمیهای مارج این است که جزا سه طلاق مطلق نیست بلکه  
 معانی آن سه طلاق است که شوهر مالک آن است بعدکم  
 نکاح موجود بجهت آنکه انعقاد بهمین درنصورت برای  
 منع است و مانع نیست مگر همان سه طلاق نه طلاق های  
 که بعدکم بلکه نکاح حادث است چه ظاهرا بی است که نکاح  
 حادث بوقوع نکحوا هم آن چه عدم اصل است در حوادث هرگاه  
 ثابت شد که جزا سه طلاق مقید است و آن فوت شد بسبب  
 واقع شدن سه طلاق فی الحال زیرا چه بسبب واقع شدن سه  
 طلاق بالفعل مصلط طلاق نه آن چه مصلط طلاق باعتبار حل است  
 و آن نه آنکه پس بهمین نیز بسا قی نکحوا هم مانده بضایق و قتیبکم  
 باین کرد اند زنی خود را بیک طلاق زیرا چه درینصورت  
 جزا بسا قی میماند بسبب باقی ماندن مصلط آن ،  
 \* اگر بشکرید شوهر بزن خود که هر یک سال  
 نسیاع کنیم ترا پس بر توست طلاق است و بعد از آن و طی  
 کنند او را پس هر یک سال داخل شود جشفه در فرج وی واقع  
 میشود طلاق و اگر ساعتی درنگ کند و بپرونی نسیاع

ذکر را از فرج واجب نمیشود بروی عریضی مهر مثل و اگر  
 بیرون آرد ذکر را از فرج و باز دخول کند واجب میشود  
 بروی مهر مثل همچنین اگر بشکونید حواجه با کنیز خود هرگاه  
 جماع کنم ترا پس گو آراه با شیء و بعد از آن وطی کند  
 آنرا پس هرگاه داخل شد و حشفه در فرج آزار میشود  
 کنیز و اگر ساعتی در تنگ کند واجب نمیشود عقرب و اگر  
 بیرون آرد ذکر را و باز دخول نماید واجب میشود بروی  
 عقرب و این ظاهر روایت است و مرویست از ابی یوسف رح که  
 واجب میشود مهر مثل بروی در صورتیکه ساعتی در تنگ  
 کنند اگرچه بیرون نیسارد ذکر را و باز دخول نیساید  
 بجهت آنکه جماع یافته نمیشود بعد از وقوع طلاق و عتاق  
 بسبب و ام بران حالت حد جماع عبارت است از اجتناع  
 و آن یافته میشود بسبب و ام بران حالت و یکی حد واجب  
 نمیشود بجهت آنکه جماع واحد است چه مقصود از  
 در تنگ رفیع شریف است پس جماع و اخذ خواهد بود  
 من وجه و آن موجب حد نیست پس حد واجب نخواهد شد و از  
 آن در و عقرب واجب خواهد شد چه وطی و در محل حرام ظالم

نمی باشد از حد و عقر و وجه ظاهر، ایت این است که جماع عبارت است از ادخال ذکر در قرح و در ام ادخال نیست و بسبب آن جماع متعقت نمیشود بخلاف زنا که بیرون آرد ذکر را و بسازد دخول کند زیرا چه ادخال یساقته میشود درین صورت بعد از طلاق ولیکن حد واجب نمیشود بحدیث آنکه شبیه جماع واحد است بساعتی باره محاسن و مقصود چه محاسن و مقصود و واحد است و هرگاه حد واجب نگذشت واجب خواهد شد عقر چه جماع در محل حرام خالی نمی باشد از حد و عقر و ذکر در صورت مذکور معتق نبود باشد شوهر طلاق رجعی را پس رجعت معتق میشود بسبب درنگ نبودن نزدایی و شب و روز بایستاقن مس بخلاف مس بعد رج و اگر برارد ذکر و باردار بخل کند رجعت معتق میشود نزد همی بسبب یافتن جماع

والله اعلم بالصواب

فصل در استننا \* مسئله ۱ \* اگر بگوید  
شوهر من خود بر تو طلاق است و ضم نمایند بآن لفظ انشاء الله تعالی  
و متصل غیر مقصود پس طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه پیشتر  
صلحی فرمود است که اگر کسی خلف نماید بطلاق یا اعتنا نیست

و بگوید انشا الله تعالی متصل پس او حائث میشود و به جهت  
 آنکه ۲ و ۳ است لغتاً انشا الله تعالی را بصورت شرط پس  
 طلاق معلف نخواهد شد به سببیت خدا ای تعالی پس واقع ناکند و اهد شد  
 و پس آن وجود شرط که منیت خدا ای تعالی است و منیت  
 خدا ای تعالی که شرط است معلوم نمیشود و در اینجا پس حکم نهود  
 نخواهد شد به وقوع چیزی که معلف است بآن و باید دانست که  
 و بنا بر ۲ نکه به سبب تعلیق مذکور متغیر میشود کلام ما بقا شرط  
 نهوده شد است که متصل باشد ما نند شرط و دیگر و این همه  
 که مذکور شد و قیاس است که انشا الله تعالی متصل باشد نه مفصول  
 و اما وقتی که متصل نباشد بلکه بگوید شو هر بر تو طلاق است  
 و بعد از آن ساکت ماند و بعد از آن بگوید انشا الله تعالی پس  
 ثابت صحیح شود حکم کلام اول چه قولی انشا الله تعالی بعد از  
 سکت رجوع است امر کلام اول و آن حایز نیست \* مدسله ۲ \*  
 اگر شخص صحیح بگوید بترن خود بر تو طلاق است انشا الله  
 تعالی و بهر دوزن مذکور \* بیش از تلفظ بکلمه انشا الله  
 تعالی پس بطلاق واقع نمیشود زیرا که به سبب استنسا  
 یعنی انشا الله تعالی کلام مذکور ایجاب نمیشود

مانند سوال میان موت و میان طلاق منافات است  
یعنی بسبب موت طلاق واقع نمی شود پس باید که  
میان مبطل آن که انشاء الله تعالی است و میان موت  
نیز منافات باشد پس باید که بسبب مردن زن در صورت مذکور  
طلاق واقع شود هر زن مذکور مرده است بعد از قول وی سر قول  
طلاق است پیش از تکلم بکلمه انشاء الله تعالی جواب میان  
طلاق و موت منافات بحجت آن است که محل طلاق باقی نمی ماند  
بسبب مردن زن و منافات نیست میان موت و استثنا زیرا چه  
برای صحت استثنا صحت ایجاب ضروری است و آن قائم است  
پس و در آن زنده است و موت منافعی آن نیست بخلاف  
و قه که شوهر بهیچ وجه از تکلم بکلمه استثنا چه در این صورت  
استثنا متصل انگشت بقول وی بر تو طلاق است \* مسئله ۳۰ \*  
اگر بگوید شوهر بزن خود بر تو سه طلاق است مگر یک طلاق  
پس واقع میشود و طلاق و اگر بگوید مکرر و طلاق  
واقع می شود یک طلاق و قاعده ای نیست که استثنا عبارت  
است از تکلم بچیزیکه باقی ماند از مستثنی منه بعد از  
استثنا و همین صحت است زیرا چه فرق نیست میان قول قایل

برای فلان بر من فدر هم است و میان قول و بر می ده درم  
 است مگر یک دوم پس استثنای بعضی از محسوس صحیح خواهد  
 شد زیرا که تکلم بباقی بعد از استثناء با صد می شود و در صورت  
 استثنای جمیع از جمیع صحیح نخواهد بود و بعد استثنای  
 جمیع خبری باقی بهیچان تکلم بآن متعین شود و استثناء صحیح  
 قیاس و مگر وقتی که متصل باشد چنانچه سابق مذکور شد و هرگاه  
 این ثابت شد پس باید دانست که در صورت اول باقی چه  
 است و طلاق است پس واقع خواهد شد و طلاق  
 و در صورت دوم باقی بعد از استثناء یک طلاق است پس واقع خواهد شد  
 یک طلاق \* مسئله ۴ \* اگر بگوید شوهر من خود بر توست  
 طلاق است مگر سه طلاق واقع میشود سه طلاق زیرا که استثنای  
 جمیع از جمیع است و آن صحیح نیست والله اعلم  
 یا بـ در بیان طلاق مریض \* مسئله ۱ \*  
 اگر مریض مریض فوت نک طلاق باس دهد زن خود را  
 یا نه طلاق مابین و پدر زن خود را یا نه طلاق دهد و بهر  
 پیش از کدستی عدد آن پس زن مذکور و از آن مریض است  
 و اگر بپزد بعد از کدستی عدد آن پس بهر می پزد

وزن مذکور از شوهر مذکور و گفتست شهادت روح کاذب است  
 مذکور و وارث نمی شود در هر دو صورت زیر اچنان وجوبت که سبب  
 ارث است باطل شد بسبب طلاقیه مذکور لهذا اگر می بیند بعض مذکور  
 تلاق با این دهد وزن خود و بپردازد آن زن در حدت پیش از مردن  
 شوهر پس او وارث زن مذکور نمی شود بسبب آنکه زن وجوبت که سبب  
 قرابت است نیاند پس هیچکدام درینچه انیز و دلیل علیای مباح  
 این است که در وجوبت در حالت مرض موت شوهر سبب ارث است  
 در حق زن وی و شوهر مذکور می بخورند که باطل کند سبب  
 مذکور را بدین طلاق با این پس رد نبوده خواهد شد قصه  
 وی با اینطور که موخر گردانیده خواهد شد عمل طلاق مذکور  
 تا آن زمان که بگذرد عدت تا ضرر نرسد بزن مذکور و تا خیر  
 عمل طلاق ممکن است بجهت آنکه نکاح باقی شهره  
 میشود در اثنای عدت در حق بعض احکام چون وجوب نفقه  
 و شکستگی و جز آن پس جایز است که باقی شهره شود در حق ارث  
 آن زن از شوهر مذکور بخلاف وقتی که بگذرد عدت آن زن  
 چه ممکن نیست تاخیر عمل طلاق زیرا که نکاح باقی نمی ماند  
 اصلا بعد از گذشتن عدت و ارث موقوف است بر نکاح و بی طلاق



و قتبک بهر دزن مذکور \* زیرا که زوجیت درینصالت  
 سبب ارث شوهر نیست از زن مذکور و باید بطور کتبه حث شوهر  
 متعلق باشد به ایالت زن زیرا که او مریضه نیست بلکه صحیه  
 است پس باطل خواهد شد زوجیت در حث شوهر خصوصاً و قتبکه  
 راضیه باشد آن با بنعذر که طلاق باین دهد او را زیرا که  
 هرگاه راضی نباشد ببطال حث خود باطل میشود زوجیت پس  
 در صورتیکه راضیه نباشد بطریق اولی باطل خواهد شد  
 و صورت بطلان زوجیت مع حزم رضای شوهر این  
 است که زن مریض بمرض موت تمکین و طای نماید  
 شوهر را و بمیرد زن مذکور در حدت پس وارث آن  
 نمیشود شوهر مذکور و باطل میشود زوجیت در حق شوهر  
 مذکور بنا بر وجود راضی نیست بطلان حق خود  
 \* مسئله ۲ \* اگر زنی درخواست طلاق باین نماید  
 شوهر که مریض است و او طلاق دهد یا بگوید شوهر مذکور  
 بزنی خود اختاری و اختیار نماید ذات خود را یا خلع نماید زن  
 مذکور از شوهر مذکور و بعد از آن بمیرد شوهر مذکور پس  
 از کدشتی عدت پس زن مذکور وارث شوهر خود نمیشود

نیز از اجنبی موخر نکرد انبیه، نمی‌شود عمل طلاق مگر به جهت حق  
 زن مذکور، و راضی است به طلاق، حق خود را می‌داند و اگر بگوید  
 زن مذکور، از شوهر مرخص گردد طلاق رجعی بدو، مراد او سه  
 طلاق داده پس و ارث آن میشود زن مذکور، نه در اجنبی بسبب  
 طلاق رجعی را بیل نمی‌شود نکاح پس زن مذکور، بسبب  
 در خواست طلاق رجعی راضی نیست به طلاق حق خود  
 \* در سده ۴۰ \* اگر بگوید شوهر زن در حالت مرض موت  
 بر این سه طلاق داده ام، قرا در حالت صحت خود رکن شد  
 است عدت تو و تصدیق آن نیاید زن مذکور، و بعد از آن  
 شوهر مذکور را قرار نباید باینکه اینقدر در آن  
 زن دین است بر من یا وصیت کند برای وی پس میرسد زن  
 مذکور، چیزی یکده کمتر باشد از میان دین و مال وصیت و ارث  
 یعنی اگر میراث کمتر باشد از دین یا وصیت پس میرسد  
 یا وصیت و اگر دین کمتر باشد از میراث یا وصیت پس  
 میرسد یا دین و اگر مال وصیت کمتر باشد میرسد  
 یا مال وصیت و این نزد ائمه معتبره رج است و گفته اند صاحبین  
 رج که اقرار و وصیت آن جایز است پس میرسد بر زن

مذکور و جمیع وین مقرر یا جمیع مال وصیت هر قدر که باشد  
 و قیامه متجاوز از ثلث نباشد و اگر سه طلاق داده باشد  
 زن مذکور را در حالت مرض موت خود بد رجواست زن  
 مذکور و بعد از آن اقرار نماید برای وی بدین یا وصیتیه  
 کند برای وی پس میرسد زن مذکور و چیزی که بهتر است  
 از مردان دین مال وصیت و ارث نزد همه مکتوف نزد فرج زیرا چه  
 او میگوید که میرسد بزین مذکور و جمیع مال وصیت اگر  
 زیاده از ثلث مال نباشد و جمیع مال مقربه بدو تانکه  
 میراث هر یک باطل شد بسبب درخواست زن مذکور پس  
 مانع صحت اقرار و وصیت که قرابت و وصیت است یا قبیله نباشد  
 و زایل گشت و دلیل صاحبی روح در مسئله اول این است که هرگاه  
 زن دشویی هر دو متفق گشتند بر دادن طلاق و گذشتن  
 عدت پس زن مذکور اجنبیه شد از شوهر مذکور و تهیت  
 باحمیه نباشد یعنی تمهیت ای که بانز بند شوهر زن مذکور  
 را بر وارثان دیگر و زیاده و بدو بی از حق وی که میراث  
 است لهذا مقبول است گواهی شوهر مذکور برای نفع زن  
 مذکور و لهذا جایز است مر شوهر مذکور را که رکوة

بداند بزرگ مد کوره و همچنین جایز است او را که نکاح  
 کنند و او آن زن را و همچنین جایز است مرد آن  
 زن را که نکاح نماید از شوهر دیگر بخلاف مسئله دوم  
 زیرا چه عدت هنوز باقیست درین صورت و باقی ماندن  
 عدت سبب تهیت مذکوره است و چون تهیت امر مخفی و مبطن  
 است معتبر دلیل تهیت است نه حقیقت آن و دلیل تهیت قیام  
 عدت است پس ثابت خواهد شد حکم تهیت یعنی عدم صحیح  
 اقرار و وصیت و لهذا ثابت میشود حکم تهیت یعنی عدم قبول  
 شهادت یکی از زن و شوی بی ای دیگر یا عدم قبول شهادت برای  
 قریب بنا بر نکاح و قرابت چه نکاح و قرابت دلیل تهیت است  
 و اما مسئله اول پس در آن دلیل تهیت که عدت است یا فته نباشد  
 پس اقرار و وصیت صحیح خواهد بود و دلیل ایی که نیست  
 است که تهیت در هر دو مسئله موجود است اما در مسئله دوم  
 پس بجهت آنکه زن گاهی اختیار مینماید طلاق را تا باب  
 اقرار و وصیت مفتوح نگردد و حق وی و برسد بوی بسبب آن  
 زیاد از میراث و اما در مسئله اول بجهت آنکه زن و شوی  
 هر دو گاهی مواضعی یعنی اتفاق مینمایند بر اقرار فرقت

و گذشتن بجا احسان بسیارند سوهر بر زن مذکور با بیستاد  
 رکعت دهد موی زیاد از سر او و تهیبت مذکور بافته میشود  
 در صورت بر دادنی لهذا رد بیوده شد آن زیادتی و گفته شد که  
 مهر سداً و بیحد که تراست از میان مقرر و وصیت و امر و نه آنکه  
 در معدا از بر تهیبت بسبب یا بر آن صحیح دانسته شد بقدر میراث  
 و عادات این است که بجهت دادن رکوة مواضعت نه یکسند  
 از هر طلاق و گذشتن تعدت و تهیبت مواضعت نه و نه  
 به جهت صحبت سهاقت سوهر بر ای زن پس در حق آن احکام  
 تهیبت یا تعدت نه شود \* منسأله \* اگر سه طلاق دهد  
 زن خود را تنحصی که مخصوص باشد در خانه مادر ص کار را  
 باشد پس زن مذکور را زن آن می شود و وقتی که ببرد آن شخص  
 را اگر چه زن مذکور در عدت باشد و اگر سه طلاق دهد زن خود را  
 به سارن یعنی تنحصی که از ص کار را بر آید و حاکم  
 بسیارند تا کسی باشد تنحصی که ببرد آن را برای کشتن  
 بعضا ص را ببرد آن را برای سنگسار نبودن پس و این روی  
 میشود زن مذکور و وقتی که ببرد سوهر مذکور بهمان  
 وجه یا گفته شود و فاعله این است که زن فار را برت میشود

از روی اوستحسان و حکم قرار ثابت نمیشود مگر وقتی که  
 متعلق شود حق بی بهال شوهر مذکور که قار است و جناب وی  
 معتقد است نمیشود بهال شوهر مذکور مگر وقتی که او مریض  
 باشد بهر ضی که از آن خوف هلاکت است غالباً چنانچه  
 وقتی که صاحب فرارش شود یعنی بعد از آنکه که عاجز گشته  
 از قضا و حاجت خود ای اقامت مصالح خود که خارج نیست  
 است نتواند نپوه چنانچه قبر مریض میباشد و کسای  
 ثابت میشود حکم قرار بر چیزیکه آن در معنی مرض مذکور  
 است و آن این است که هلاک وی غالب باشد بسبب آن  
 و اما چیزیکه غالب از آن سلامت است پس ثابت نمیشود بآن  
 حکم قرار و مشخصیکه مبحور است در قلعه و مشخصیکه در  
 صفت کارزار است غالب این است که سلامت میباشد زیرا چه  
 قلعه بر ای دفع شدت دشمنان است و همچنین لشکر پس ثابت  
 نخواهد شد بسبب آن حکم قرار و مبارز و مشخصیکه ببرند  
 آنرا برای نصاص یا برای رجم غالب این است که آن  
 هلاک شود پس ثابت خواهد شد بسبب آن حکم قرار  
 و برای این مسئله نظایرهاست که تخریب نمیشود بنا بر

قاعده مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد که وقتی که  
 بهیچ وجه مذکور بهیچ وجه یا کشته شود دلیل است بر  
 اینکه حرف نیست میان آن فرد و وقتی که بهیچ وجه بهیچ  
 سبب یا سبب دیگر همانچند ما حسب قرائن بسبب مرض و دیکه  
 کشته شود \* و بسبب ۴ \* اگر شخصیکه صحیح است  
 بگوید برن خود هرگاه غره فلان ماء رسد یا هرگاه  
 داخل شوی تو در من سرای یا هرگاه ادا نماید فلان  
 قمار ظهر را یا هرگاه فلان داخل شود در من سرای  
 پس بر تو طلاق است و یافتند شود این اسباب در حالیکه شخص  
 مذکور مردی است پس زن مذکوره وارث آن نمیشود و اگر  
 گفته باشد آنرا شخص مذکور در حالت مرضی موجب پس و امارت  
 می شود زن مذکوره در جمیع صورتهای مذکوره سوای  
 یک صورت و آن این است که بگوید هرگاه داخل شوی تو  
 در من سرای باید دانست که تعلیف مذکور حلال است یکی  
 آنکه معلف نباید طلاق را رسیدن وقت دوم آنکه معلف  
 نباید آنرا بعد خود چهارم آنکه معلف نباید آنرا بعد  
 زن مذکوره و هر واحد از این فرد وجه است یکی آنکه

باینکه در کمال باطل نموده شود حکم آن که عدم ارث است  
 و اما در صورت سب و اعتی و قتیکه معلف نیامد طلاق را بفعل  
 غیره پس آن شخص فساد مکرر دو وارث میشود زن و عیال  
 تعلیق در صحت باشد و شرط در حالت مریض یا هر دو در حالت مریض  
 و عیال فعل مذکور از آن جنس باشد که از آن کسر نیامد  
 یا کثیر از آن باشد و وجه آن این است که شوهر بعد از ابطال حق زن  
 مذکوره نبود است خواه بتعلیق یا بهبائت شرط در حالت  
 مریض موت سوال سزاوار این است که شوهر مذکور  
 قار نشود و قتیکه گزیر نباشد مراد از فعل شرط جواب  
 گزیر نیست مراد را ولیکن ادواتی است از تعلیق طلاق بفعل مذکور  
 ندارد نهوده خواهد شد تصرف وی تا ضرر نرسد بن زن مذکوره  
 اما در صورت چهارم یعنی قتیکه معلف نباید طلاق را بفعل زن  
 مذکوره پس اگر تعلیق و شرط هر دو در حالت مریض باشد  
 و فعل از آن قبیل باشد که کسر نیامد زن مذکوره را از آن  
 چون سخن نبردن یا رمد مثلاً مس و ارث نمیشود زن مذکوره  
 جدا و اراضیه است یا این و اگر او فعل مذکور کسر نباشد  
 مراد از آن خوردن طعام و قهار ظاهر و سخن نبردن یا مراد از آن



پس می رسد بوی میراث از شوهر مذکور چه او مضطرب است در مباشرت  
 آن فعل زیرا چه اگر مباشرت فعل مذکور زنی باشد  
 بخوف هلاکت است در دنیا یا در عقبی و رضایی یا فتنه نباشد  
 در حالت اضطرار و اگر تعلیق در حالت صحت باشد و شرط  
 یافتن شود در حالت مرض پس اگر فعل از آن قبیل باشد  
 که کزیر باشد زن مذکوره را از آن پس زن مذکوره وارث  
 آن نباشد و این ظاهر است و اگر فعل از آن قبیل باشد که کزیر نباشد  
 زن مذکوره را از آن پس هیچکس نیست است حکم نزد مذهب و فروع  
 یعنی وارث آن نمیشود زن مذکوره زیرا چه از شوهر یافتن  
 نشد است عیالی بعد از تعلیق حق زن مذکوره به مال بوی و نزد شیعیان  
 روح وارث میشود زن مذکوره زیرا چه شوهر انداخته است زن مذکوره را  
 در مباشرت آن فعل پس فعل آن زن مبتذل خواهد شد بسوی  
 شوهر و زن مذکوره خواهد شد مانند آن فعل مذکور  
 برای شوهر چنانچه در حالت اکراه چه مکره آن است که  
 مضطر باشد میان دو مرد زن مذکوره چنین است زیرا چه  
 اگر بعد از آن در شرط را ضرر می رسد بوی بابت وقوع  
 طلاق و اگر باز ماند و بعمل نیارد شرطها خوف هلاکت

است و زنی یا با عقیقه پس او بمنزله مکره است قرن  
 بمنسوب می شود و قتل او بسوی شوهر \* بمسئله ۷ \*  
 اگر شخصی سه طلاق داد زن خود را در حالت مرض و  
 بعد از آن صحیح شود و باز بهر پیش از گذشتی عدت پس  
 و ارث آن نهی شود زن مذکوره و گفتست ز فرج که  
 و ارث می شود چه شوهر مذکور قصد فرار نبود و قتی که طلاق  
 داده در حالت مرض و مرد پیش از گذشتی عدت و علیهای ما  
 مرجع میگویند که مرضی که بعد آن صحت رود پس آن  
 بمنزله صحت است زیرا که بسبب صحت معدوم می شود  
 مرض موت پس ظاهر شد که حق زن مذکوره متعلق نیست  
 به سال وی پس شوهر مذکور بسبب دادن طلاق فارغ میشود  
 \* بمسئله ۸ \* اگر سه طلاق داد مرضی زن خود و بعد  
 از آن زن مذکوره مرتده شد و بعد از آن مسلمان شد و  
 بعد از آن مرد شوهر در حالت مرض موت پس آن گذشتی عدت  
 آن پس زن مذکوره و ارث نهی شود و اگر مرتده نکشته  
 باشد زن مذکوره بلکه تہکین و طعی کرده باشد بهر شوهر  
 خود پس زن مذکوره و ارث می خورد و قرصایان در دو مسئله

ماین است که بسبب مرد باطل می شود اهلیت ارث آن زن  
 چه مرتد و ارث کسی نمی شود و ارث باقی نمی ماند بغير اهلیت  
 و بسبب تمکین و طي اهلیت باطل نمی شود نه بر آنچه بسبب تمکین  
 نکاح او حرام می شود بر شوهر مذکور و آن منافي اهلیت ارث نیست  
 زیرا چه محرمیت و ارث با هم متحد می شود چنانچه در ماور و  
 خواهر پس و ارث خواهر پدر بخلاف و قتی که زن مذکوره  
 تمکین و طي نماید از سر شوهر در حالت قیام نکاح چه بسبب  
 آن ثابت می شود فرقت پس ثابت می شود بآن رضای او بطلانی  
 و وجبت که سبب ارث است و بعد از دادن سه طلاق اگر تمکین  
 و طي نماید از سر شوهر پس حرمت ثابت نمی شود بسبب تمکین  
 و جهت آنکه حرمت متحقق شد است بسبب طلاق پیش از  
 تمکین مذکور پس فرق ظاهر گشت میان تمکین و طي و در حالت  
 قیام نکاح و تمکین و طي بعد از دادن سه طلاق  
 \* مملکة ۹ \* اگر شخصی در حالت صحت قذف نمود زن  
 خود را یعنی نسبت زنا کرد و لعان نمود در حالت مرض موت  
 پس و ارث آن می شود زن مذکوره و لغتست مصدق رح که  
 و ارث نمی شود و اگر قذف کرده باشد در حالت مرض موت

پس از آنکه زن میشود نزد جمیع علما بحکمیت آنکس این  
 ملاحظه است بتعلیق طلاق بر تعلیکه از آن کزیر نیست مرز  
 مذکوره را ویرا حد قذف مضطر میکنند زن مذکوره را برای  
 خصوصیت تادفع مبادند ننگ زن را از ذات خود \* مسئله ۱۰ \*  
 اگر ایامی باشد مازن خود در حالت صحت و بعد از آن بامر  
 بگذرد زن مذکوره بسبب ایلامی مذکوره در حالت مریض موت  
 شوهر سرور زن مذکوره و از آن نهی شود ویرا حد ایلام در معنی  
 تعلیق طلاق است بگذشتن چهار ماه که خای یا نند از جمیع  
 پس ایامی ملحق خواهد شد بتعلیق طلاق بر آن مدتی که پس  
 چنان باشد که گفت شوهر باین خود هرگاه بگذرد و چهار ماه  
 جمیع سنایم ترا در بین اثنا پس بر تو طلاق است و در حد  
 این سابق مذکور شد \* مسئله ۱۱ \* اگر مریض بمرفن  
 موت طلاق رجعی دهد بزن خود پس او وارث میشود در جمیع  
 صورتها که مذکور شد است زیرا حد بسبب طلاق  
 رجعی نکاح زایل نمیشود حتی که حلال است  
 مرشوهر را که وطی کند زن مذکوره را و هرگاه چنین  
 شد پس بسبب ارث که نکاح است قایم است پس وارث خواهد شد

و آن مذکور و بپایید دانست که آنچه ذکر نموده شد که زن  
مذکور و در رث شوهر مییابد شود مراد آنان ایی است که وارث  
میشود و وقتی که بپایید شوهر پیش از تکلیف شدن عدت آن زن و وجه  
آن سابقا مذکور شد و الله اعلم. **باب در بیان ترخیصت باسر بر او فتح و راه**  
**و فتح قضیه است از زوانی لغت و آن در شرح**  
**مبارک است است از آنکه شوهر باز از زن زن را بحد از**  
**طلاق بر حالتی که سابق بنود چه حالت است این**  
**است که بسبب گذشتن حیضها یا ماه یا این نمی نشود**  
**و بسبب رجعت خود و نمیکند حالت سابق گذارد جامع**  
**و موز و از هدایه می شود که آن است ادعت ملک**  
**کاخ است یعنی دایم و برقرار داشتن ملک کاخ است**  
**\* مسئله ۱ \* اگر شخصی بیطلاق رجعی دهد زن**  
**خود را پس او طلاق رجعی پس می رسد او را که مراجعت نماید**  
**در عدت آن زن خوله راضی باشد آن زن یا راضی نباشد**  
**آن چه خدا تعالی در قرآن مجید فرمود است که انکاح**  
**دارید آنها را بطریق مبرور و هیچ تفصیل رضا و عدم رضای**

قولن نمذ کورم نیکرد است و مراد از نگاه داشتن رجعت است  
 باز نماند اینهاست و قیصر و ایداد است که برای رجعت قیام عدت شرط  
 است زیرا که رجعت عبارت است از استقامت ملک و آن متحقق  
 نمی شود مگر در عدت زیرا که ملک نکاح باقی نماند بعد از  
 طلاق شدن عدت \* مسئله مر \* رجعت در قسم است یکی اینکم  
 بگویند شوهر رجعت نبودم یا تو را بگویند مرا رجعت نبودم یا زن  
 خود بر او ایداد نیست که الا با قیام عدت و صریح است در رجعت  
 و در بیان اختلاف نیست دوم اینکه وظی کنند یا اوست یا من  
 کند بشهوت یا بفرماند بسوی قیام آن زن بشهوت و این نزد علمای ما  
 مرجع است و حکمتش شافعی بر می کشد رجعت صحیح نیست مگر  
 بقول او قیام قیام باشد بر گفتار زن زیرا که رجعت بفرمان  
 نکاح است از سر نوحت که حرام است وظی آن نزد وی بسبب  
 زایل شدن حالت این بسبب طلاق که مزایل نکاح است  
 و سزاوار این بود که زایل می گشت بسبب طلاق رجعی  
 ملک نکاح و ایکن بشرع معاوم شاید است که هر شده هر  
 را خیال رجعت است بنا بر آن گفته که از ابلان می شود  
 بسبب آن حالت وظی که ملک نکاح و نزد علمای ما رجعت

بسیار است از استعدامت ملک نکاح چنانچه متذکر شد  
 و قیود گوناگونی دلالت میکند بر استعدامت چنانچه در  
 این معیاض خیاری و بیایح یا بیح یا بیح یا بیح که  
 استعدامت ملک است و تحقیق میسر شود باید دانست و بدان  
 که چنانچه در این معیاض خیاری و بیایح یا بیح یا بیح که  
 میگذرد از استعدامت ملک نکاح و این معیاض مذکور به جهت  
 استعدامت نکاح مخصوصاً در این معیاض یعنی افعال مذکوره حلال  
 نمی شود و زن حرام مگر سلاح و اما در طرق گوناگون افعال  
 مذکوره گاهی حلال می شود و گاهی نه و گاهی نه و گاهی نه  
 پس و دیدن شرح زن و غیره و وقت آن حلال می شود گاهی  
 بعد از نکاح چنانچه در قایل و طیب و غیر آن و نظر بسوی  
 غیر شرح گاهی واقع می شود میان کسانی که با هم سکونت  
 دارند و شوهر سکونت میکند با زن در عدت آن پس اگر  
 نظر بسوی غیر شرح رجعت باشد ضرر میرسد بزن مذکوره زیرا که  
 طلاق خواهد داد و او را شوهر مذکور باز نکند و بسبب عدم  
 موافقت پس عدت آن دراز خواهد گشت و مسئله به مستحب  
 است که در گواه گیر و شوهر بزوجت و اگر گواه نگیرد پس صحیح

است رجوعت در یک قول تسبیحی صحیح و نزد ایشان کلام صحیح  
 نیست تا که بگویند که در کلام حق تعالی امر کرده است  
 آن و فرموده است که تکلم بدارید آنهارا بطریق معروضت و  
 بگذارید آنهارا بطریق معروضت و کلامه تکبیر بدو کس دارد  
 حیاتی خود را که عذر دل بکشند و امر را بر او رجوع است پس این  
 گواه گرفتن واجب خواهد بود و دلیل علمای ما رجوع بیکبار این است  
 که قصه صیحه را در حدیث است در باب رجوع مطلق است و متعین نیست  
 بکس و گواه دوم این که رجوع عبارت از استیذان است پس  
 بلکه کلام و شهادت شرط بقای بکلام نیست چنانچه چنانچه  
 در ادب یعنی صاحب در وقت صحیح گواه گرفتن شرط نیست در  
 ایام و این در صحیح نیز و لیکن اشهاد مستحب است در  
 رجوع بحدیث و با دلیلی احتیاط تا آنکه کسی نیاید کسی از این  
 و شوی و آیت کلام صحیح که دلیل آورد است شافعی رجوع جواب  
 آن این است که امر در آیت مذکور معقول است بر استحباب  
 بجهت آنکه حق تعالی مقارن امساک آورد امساق مقارنت را  
 و کتب که نگاه دارید آنهارا یا بگذارید آنهارا و گواه  
 گیرید و عذر را و این معلوم میشود که گواه گرفتن



مستحب است زیرا چه گناه شرقتی بر مفارقت مستحب است  
 نزد شوهر پس همچنین گناه گرتن بر رجعت نیز مستحب خواهد بود  
 \* مسئله ۱ \* مستحب است که زن مذکور را آنگاه که از رجعت تا  
 زن مذکوره در معصیت میفتد چه او اگر مطلع نیاشد بر رجعت  
 احتمال است که نکاح کند از شوهر و دیگر بخند از گذشتن  
 ایام عدت و او جماع کند آنرا به نکاح نامند و این حرام است  
 \* مسئله ۲ \* اگر منقضی شود ایام عدت و بعد از آن بگوید  
 شوهر مرا اجبت نهوده ام یا تو در عدت و قصد یقین او نماید آن زن  
 پس رجعت ثابت می شود و اگر تکذیب او نماید آن زن  
 پس معتبر قولی است زیرا چه شوهر خبر داده است از چیزایی که  
 در نکاح انشای آن بنا الفعل نمی تواند شد پس او را  
 قول مذکور می نهیم است این را مقبول ندانند و اگر شک و تردید  
 قیوت بر طرف کرد پس سبب قصد یقین می شود و اگر شک و تردید  
 دانیست کم سر کنند و اجب نمی شود بر زن مذکور و نزد  
 این چنینه روح و این یکی از شش مسئله است و گذشتیم  
 است بیان آن در باب نکاح \* مسئله ۳ \* اگر بشکوی  
 شوهر زن خود که طلاق رجعی داده است یا رجعت نهد  
 و اگر رجعت نهد و اگر رجعت نهد و اگر رجعت نهد

و انوار زن مذکور و بگوید در جواب آن که گذشت عدت  
 من پس از رجعت منصح نیست نزد ایی عقیقه رخ و کند اند صاحب  
 رخ که رجعت منصح است زیرا چه آن یافته شده است در حالت  
 عدت چه آن هنوز باقر است با عتبار ظاهر و آن زن همان که  
 زن میگوید که خبر دهد از این عتبار آن و در این صورت رجعت  
 با قیام است یا بعد از خبر روی و لهذا اگر بگوید شوهر من زن  
 را که در این حال باقی بماند مگر او را بگوید در جواب که گذشت  
 عدت من پس واقع می شود طلاق و دلیل این چنینی هم این است  
 که رجعت مذکور یافته شده است و رجالت انقضای عدت  
 زیرا چه زن مذکور امی است و خبر مذکور بعینه و  
 خبر آن بگذشتش عدت و مسئله طلاق که سابقا مذکور شد  
 است در آن نیز اختلاف است یعنی طلاق واقع نمی شود در آن  
 مسئله نیز نه آنکه بیکیفر رخ و بر تقدیر یک مسئله مذکور متعلق  
 نماید باشد پس جواب آن آنست که طلاق واقع میشود  
 باقرار شوهر بعد از گذشتن عدت با اینطور که بگوید شوهر که  
 طلاق داده ام آن را در حالت عدت زیرا چه این تعلیق  
 است در حق او پس مقبول خواهد بود قول او بخلاف

مراجعت در آن ثابت نمی شود بسبب اقرار بعد از گذشتن  
 عدت زیرا چنان اقرار بر غیر است \* مسئله ۷ \*  
 اگر بگوید شوهر کنیز و بعد از گذشتن عدت که مراجعت ننموده ام  
 از کنیز مذکور عذر عدت و قصد نیت آن شهادت  
 بخواند بکنیز و تکلیف و نیت آن بکنیز مذکور نیتش معتبر  
 بقول آن بکنیز است نه در این حدیثی که گفته اند صاحبین عزم  
 که معتبر قول خواجه است زیرا که بوضع کنیز مذکور متعلق است و خواجه  
 است پس خواجه مذکور اقرار نمود است برای شوهر و بکنیز  
 بچیزیکه خاص حق و است پس این مانند اقرار بکناح کنیز است  
 یعنی اگر شخصی دعوی نماید که کناح کرده است کنیز مذکوره را  
 بعد از گذشتن عدت و او اقرار آن کند و خواجه تصدیق  
 قول مدعی نماید پس معتبر قول خواجه است نه قول کنیز  
 باجماع و در اینجا نیز دلیل است بر این است که حکم رجعت  
 مبتنی است بر عدت زیرا که اگر عدت قیام باشد صحیح است  
 رجعت و اگر نه صحیح نیست و در عدت قول کنیز مذکوره  
 معتبر است پس هر چنان معتبر خواهد بود قول کنیز مذکور  
 در چیزیکه مبتنی است بر عدت و اگر نه بر عکس باشد باین طریق

که تصدیق شو هر نماید کنیز مذکوره و نکند سب او نماید خواه  
 کنیز پس نزد صاحب رج معتبر قول بخواجه التت و هیچنین نزد  
 اینحضرت روح نیز در روایت صحیح ویرا چه عدت کنیز مذکوره  
 فی الحال باقی نیست و ملکه متده ۶ کنیز مذکوره را است  
 پس قول کند مذکوره مقبول نخواهد بود درابطه باطل و حق خواه  
 چه زن مذکوره متهم است بهتلاف صورت اول ویرا چه نخواهد  
 هرگاه تعدد یقین بود قول شوهر را مقرب باشد باینکه عدت شایسته  
 باقی نرود و وقت رسعت و او و عدت ملکه خواه ظاهر و پسر  
 پس بسبب تصدیق کنیز مذکور با حق خواه جربا طل تمیض شود  
 لهذا مقبول خواهند شد قبول او \* مسئله ۷ \* اگر بگوید  
 کنیز مذکوره گذشت عدت من و شوهر و خواهد هر دو بگویند  
 که نکند شتت پس قول کنیز مذکوره مقبول است ویرا چه او امین است  
 هر قول مذکوره او دانا است بآن \* مسئله ۹ \* هرگاه  
 منقطع شود خون حیض سه روز بگذشت و روز پنجم منقطع میگردد  
 رجعت اگر چه غسل نکرده باشد زن مذکوره و اگر منقطع گردد خون  
 یک یا تر از ده روز منقطع نهی شود رجعت تا حکم غسل نکند  
 بسیار ثبتهایا زنگذرد ویرا چه حیض و یساده از ده روز

نهایی شود پس بسبب مجامعت انقطاع خون پاک منبسط شود  
 زن مذکور از حیض و هرج و مرج چنان شد پس منتظری خراب شد  
 مدت ایذا منتظر خوانده شد رجعت و در صورتیکه منتظر گردد  
 خون در کبوتر از ده روز احتمال دارد که باز آید خون حیض  
 و در این انقطاع مذکور سبب ضعیف است به سبب احتمال مذکور  
 پس ضروری است که مقدارن باشد با انقطاع مذکور امر یکد قوت  
 باشد آن انقطاع را و آن غسل حقیقی است چه آن پاک کننده  
 است پس بسبب آن قوی خوانده شد انقطاع مذکور یا غسل حکمی  
 است و آن این است که لازم شود بر او حکمی از احکام زنیکه  
 پاک است از حیض چون وجوب نیامی بسبب گذشتن وقت  
 نیاز و این وقت نیست که زن مذکور را مسلمان باشد و اما  
 اگر زن مذکور کتابیه باشد پس منتظر میگردد رجعت  
 و قتیکه منتظر شود خون حیض سیوم اگرچه در کبوتر از ده  
 روز باشد زیراچه در حقن مذکور چیزی اما رت نیامده  
 بر انقطاع خون نیست چه او مخاطبه نیست بشرایع ترو  
 دایمی مالیه انکتفا نبود و می شود با انقطاع \* \* \*  
 منتظر میگردد رجعت و قتیکه تیمم نیاید و نیامی گذاردن

و مذکور شد ادای حقیقه و این یوسف روح را بی اثر ردی استحصان  
 است و گفتست مصدق روح که هرگاه تیمم نبودن مذکور  
 و منقطع گشت رجعت و این اثر روحی قیاس است بر امر احد تیمم  
 در حالیکه آب میسر نشود و در هوسارت معتدل است حتی  
 که ثابت میخورد بآن حکمی که ثابت میخورد بسبب  
 غسل پس تیمم بپنجاه غسل است و دلایل اینک تیمم را بی یوسف روح  
 این است که خاک ملوث است مظهر نیست چه بسبب آن  
 اعضا آلوده میشود و وحاکم معتبر میگردد و بر عضو و طهارت  
 شهوده نشد است مگر باینکه و درت که واجبات کثیر منقطع  
 نشود بر ذمه او چه او مکلف است بآن و ادای آن  
 نمیتواند کرد مگر بطهارت لهذا امر کرد شارع به تیمم تا تیمم  
 نموده ادا کند آنرا و گرنه مجتنب میگردد و واجبات و ضرورت مذکور  
 بافته میشود در حالت ادای نیامده پیش از آن و آنچه ثابت می شود  
 ضرورت قصر نموده میشود بر مقدار ضرورت پس تیمم معتبر  
 خواهد بود برای چو از نیامده برای انقطاع رجعت سوال  
 پس باید که احکام دیگر چه آن قرأت قرآن و مس  
 میصرف و در آمدن در مسجد از تیمم جایز نباشد چه آنکه

ثابت میشود. ضرورت قصر نمود همیشه و بر مقدار ضرورت  
و ضرورت نیست مگر در حق نماز جواب جواز احکام  
مذکور و نیز ضرورت است چه آن از تواضع و لوازم نماز  
است و بعد از آن باید دانست که بعضی گفتند که رجعت  
منقطع میشود بسبب شروع نبوه در نماز نزد شیخین رح و بعضی  
گفته اند که منقطع میشود بعد از قرائت نماز تا حکم جواز نماز  
ثابت و متعارف شود \* مسئله ۱۱ \* هرگاه غسل کرد و قرا عودش نبوه  
چیزی از بدن خود و زریخت آب بر آن پس اگر آن یک عضو  
کامل چون دست و پا و مثلاً یا نه داده باشد از آن پس منقطع نمی  
شود رجعت و اگر کمتر از یک عضو باشد چون انگشت مثلاً پس  
منقطع میشود رجعت قال رض این از روی استعسان است و مقتضای  
قیاس این است که اگر یک عضو کامل باقی ماند به سبب  
تسبیح باید که رجعت باقی نماند زیرا چه او غسل نبوده است  
اکثر عذر او را اکثر احکام کلا است و قیاس در کمتر از یک  
عضو کامل این است که رجعت باقی ماند زیرا چه حکم جنایت  
و حیض متعجزی و منقسم نمیشود پس وقتی که میماند در بعض  
باقی میماند در کل چنانچه در اباحت ادای نماز و حاصل

اینکه مقتضای قیاس است که حکم هر دو صورت یک  
 باشد و وجه استحصان این است که کمتر از یک عضو کامل  
 نرود خشک میگردد خصوصاً در اتمام خشکی پس یقین حاصل نیست  
 باینکه ۷ بترسید است بآن اهدا گفت شد که رجعت  
 منقطع میشود و حلال نیست مرآن تون را که نکاح نماید از  
 شوهر دیگر چه احتیاط همین است که رجعت منقطع شود  
 و حلال نشود نکاح مرا و را بخلاف عضو کامل زیرا چه  
 آن روزه خشک نمیکرد و شغل آن نیز متوقف نمیشد  
 در عادات پس فرق ظاهر گفت میان هر دو صورت  
 و مرویست از ابی یوسف در آن که گذشتن مضغه و استنشاق  
 مانند گذشتن یک عضو کامل است و در وایت دیگر از  
 ابی یوسف در آن است که مضغه و استنشاق بهتر از عضو  
 کامل است و همین قول معهود روح است زیرا چه در فرقیست آنرا  
 اختلاف است بخلاف اعطای دیگر \* مسئله ۱۲ \* اگر  
 شوهر طلاق داد زن خود را که حامله است یا زنی خود را که  
 متولد شد است از آن فرندی و گفت شوهر مذکور که جهای  
 نکرده ام این را پس میرسد شوهر را که مرا اجعت نماید زیرا چه



در این باب اگر کسی که در وقت قیام کند میگوید که آن حیل  
 از وی باشد پس حیل مذکور کرد انیده خواهد شد از شوهر مذکور  
 و هر چه آن نکد بیغیر حایه السلام فرمود است که فرزند برای قراش  
 است و کرده انیده آن حیل از شوهر دلالت میکند بر این که  
 شوهر مذکور و طایفه کرد است آنرا پس حق رجعت ثابت  
 خواهد شد و در آنرا چه طلاق مذکور رجعی است و  
 همچنین در کسای ثابت شد نسب فرزند از شوهر مذکور پس  
 ثابت شد که آنوطی کرده است آنرا و هر گاه و طایفه آن ثابت  
 شد معلوم شد که زن مذکور مدخله وی است و طلاق زن  
 مذکور رجعیست و قول شوهر مذکور که جماع نکرده ام آنرا باطل  
 است چه شرع میکند آن نیست زیرا چه بسبب و طایفه مذکور  
 ثابت می شود احصایان پس حق رجعت بطریق اولی ثابت  
 خواهد شد و باید دانست که مراد از طلاق دادن شوهر بزنیکه  
 متولد شد است از آن فرزند یی این است که طلاق داده باشد زن  
 مذکور را بعد از تولد فرزند زیرا چه اگر متولد شود از آن فرزند بعد از  
 طلاق منقضی میشود عدت آن بسبب زائیدن فرزند پس رجعت  
 ممکن و متصور نخواهد بود \* \* \* اگر شخص خاوری

۱. نبود بازن خود باینطور که بند نبود در وان<sup>۱</sup> را یا انداخت بود  
 را مثلا و بعد از آن گفت که جهاج نکرده ام ترا و بعد از آن  
 طلاق داد ترا پس او مالک رجعت نیست زیرا که ملک متاکد  
 میشود بمسبب و طي و اقرار نبود است بعد م و طي پس قول و  
 در حث و ي مقبول خواهد بود و مراجعت حث و ي است و شرط  
 مکذب آن نبست زیرا که تا که مهر مسبب مبتلي است بر تسليم  
 یتبع نه بر قبض آن بخلاف مسئله اول یعنی و قتيکه طالاي  
 و در حاله را با طلاق و هزن خود را بعد از تولد فرزند چه  
 و برین صورت شرع مکذب و می است \* مسئله ۱۲ \*  
 اگر شخصی طلاق داد زن خود را بعد از خلوت و بعد از آن  
 مراجعت نبود بازن مذکوره و بعد از آن گفت که جهاج  
 نکرده ام ترا و بعد از آن متولد شد از زن مذکوره فرزند ي در مدت  
 دو سال یک روز کم از روز طلاق پس رجعت صحیح است زیرا که  
 نسب فرزند مذکور ثابت میشود از شوهر مذکور در زن  
 مذکوره اقرار نکرد است بانقبضای عدت و فرزند باقی  
 میباشد در شکم تا مدت مذکوره پس اعتبار نهاده خواهد شد  
 که شوهر مذکور طي کرده است آن زن را پیش از طلاق نه بعد از

طلاق نیز اچہ اگر اعتبار نہود شود کہ وطی کرد است  
 بعد از طلاق نیز ایلمی شود مہلک نکاح بہر وجود طلاق بسبب  
 عدم وطی بہش از طلاق پس وطی حرام خواہد بود و ظاہر  
 مسلمان این است کہ فعل حرام نہی کند \* مسئلہ ۱۵ \*  
 اگر گفت شخصی بزین خود ہر یکاہ قرن نہد بزانی پس بہر تو  
 طلاق است و بعد از ان متولد شدہ فرزندی از زن مذکورہ  
 و بعد از ان متولد شدہ فرزندی دیگر از زن مذکورہ از بطن دیگر  
 اغنی بعد از ششماہ اگر چہ نہ یادہ اند و سال باشد پس رجعت ثابت  
 میشود درین صورت و قنیکہ اگر انکرہہ باشد زن مذکورہ  
 بکشدن عدت نیز اچہ طلاق واقع شد بہر زن مذکورہ بسبب  
 را بکیدن فرزندان اول و واجب شد عدت بروی پس فرزندان دوم  
 خواہد شد از علوقیکہ حادث است از شوہر مذکور در عدت  
 زیرا چہ زن مذکورہ اقرار نہ کرد است بکشدن عدت پس  
 رجعت او بازن مذکورہ متعین خواہد شد \* مسئلہ ۱۶ \*  
 اگر گفت شوہر بزین بخود ہر یکاہ بزانی فرزندان پس  
 بہر تو طلاق است و او را بکشدہ فرزندان از بطن ہای مختلف  
 بنا بہ طور کہ میان ہر دو فرزند فاجیہ میرسد شہادہ است بہا

ریارد پس سبب فرزند دوم متعلق مسود رجعت و شیخانی  
 بعد از سوم رجعت هرگاه را نید فرزند اول را واقع شد  
 یک طلاق و واجب است بر او عدت و هرگاه را نید فرزند  
 دوم را متعلق شد رجعت و جهت آنکه سابق مدکور شد  
 است که علوفه فرزند مدکور خواهد بود سبب و طی حادث  
 و عدت و واقع خواهد بود طلاق دوم نسبت تولد فرزند دوم  
 رجعت و تعلیق طلاق کرد است بر ولد بکلیه هر بار و واجب  
 خواهد شد بعد از سبب طلاق مدکور و پس تولد فرزند  
 سوم متعلق خواهد شد بر رجعت و بعد از وقوع خواهد  
 شد طلاق سیوم نسبت تولد فرزند سیوم و واجب خواهد شد  
 عدت و انحصار و رجعت بر مدکوره حامله نیست و صاحب  
 خطن است در وقت وقوع طلاق \* مسئله ۱۷ \* حاکم  
 است مطالعه رجعت را که آنرا دش خود پیاده و رجعت او حلال  
 است بر شوهر خود و بعد نکاح ثابت است میان آنها و رجعت  
 مستحب است و آنرا ایش ثابت رجعت است پس مشروع  
 خواهد بود \* مسئله ۱۸ \* مستحب است شوهر زن  
 مدکوره را از نباید بردن آن زن مگر بعد از آن که آگاه که

اور ایا بشکوش او رسا نداد و از تعلین اخوه را و این وقت  
 است که قصد او مراجعت نباشد زیرا چه زن مذکور گواهی  
 بجهنم میباید پس واقع خواهد شد نکاح او بر موضوعی که بسبب  
 آن متصنّف می شود رجعت و چون قصد وی رجعت نبرد با طلاق  
 خواهد داد او را پس عده ترا و طویل خواهد شد \* مسئله ۱۹  
 قهر برد شوهر را که در سفر بود مطلقه رجعیه را تا آن زمان  
 که گواهی نگیرد بر رجعت آن رجعتست ز قهری که این میرسد مراد  
 بجهنم آنکه نکاح ثابت است نه آنکه آنها را می رسد از او  
 که طری کنند آن را نزد غلبه ها روح و لیل غلبه ها میباید آن است  
 که حاکم تعالی فرموده است که بیرون نمکنید آنها را از خانه آنها  
 و آیه مذکوره نازل شد است در حق زن مطاعه رجعیه  
 و در سفر بردن بیرون نمودن است از خانه آنها پس جائز  
 نخواهد بود و این است که بعد طلاق رجعی مخرج گردانیده  
 قهر شود یا نقضای عده مگر بجهت حاجت شوهر پسوی مراجعت  
 و هرگاه مراجعت نکند تا آن زمان که مقتضی شود عده تا فلا هر می شود  
 که دیگر حاجت مراجعت نبود پس درین هنگام ظاهر خواهد شد  
 که طلاق مذکور عجل نبود است آن وقتیکه یا قته شد است

و نامزد آن زن مذکور یا منتهی شود از وقت طلاق که اذا منتهی بیا  
منتهی شود از عدت حیض که گذشته است و اگر قبل طلاق  
مقتضی می بود در گذشته عدت هر آنکه واجب می شد در آن  
و بعد از آن هر یک طاهر گشت که زن مذکور احتیبه است از  
وقت طلاق پس معلوم شد که شوهر مالک لحراح آن نبود لهذا گفتند  
که چایو نیست ویرا که مسفر بود آن را میگرد و قنکه کز آه گیر دهر رجعت  
و بی چند درین هنگام باطل خواهد شد عدت و معتبر نخواهد شد بلکه  
شوهر را آنچه مذکور شد که نیمه رسد شوهر را که در سفر بود با آن زمان  
که گواه گمرد مراجعت خود مراد از این است که مستحب است گواه  
گرفتنی بر رجعت چنانچه سابق مذکور شد است ۲۰ مسند احمد ۲۰  
بسیب طلاق فاسد رجعی حرام نیست که در دو طبع نزد عیسیای مارج  
و گنگست نیا فعی رجعت که حرام میگرد و طبع بسیب آن نیز رجعت  
نرجعت نرا بل می خورد به سبب ماقفی قاطع نکاح که طلاق است  
و دلیل عیسیای مارج این است که رجعت شرفایم و ثابت است  
حالی که میرسد شوهر را که مراجعت نماید یا حرم مذکور و غیره  
رجعتی نمی نیرا حرج رجعت ثابت شد است هر شوهر را رجعت  
مستند در رجعت و تا او تدارک نماید و قنکه پسینان شود از

دادن طلاق و این معنی موافق این است که شرط و حد ذکر مستقل  
 باشد در تعدار که و مستقل بودن وی دلالت میکند بر آنکه  
 رجعت استه امت ملک نکاح است نه انشای آن نه بر اجد کسی  
 نمی تواند که نکاح کند زن را ایته از غیر رضای آن و آنچه  
 بدانند رجعت است که زوجیت را دل میشود بهسبب یافتن قاطع  
 فتنه که طلاق است جواب آن این است که عیال قاطع نکاح  
 میوخر نموده شد است تا گذشتن مدت عدت باجماع یا بهجمعی  
 شفقت در حق شوهر بنا بر آنچه مذکور شد و الله اعلم

فصل در بیان چیزیکه حلال میگردن  
 بنسب آن زن مطلقه \* مسکونه \* اگر طلاق  
 و این که ترانیه طلاق باشد میسر شد شوهر را که نکاح کند زن  
 مطلقه را هر وقت و بعد از اتمام رضای عدت زن آنچه حلت مصلحت  
 باقی است چنانچه ایل شعبان حلت مصلحت موقوف است بر طلاق  
 و بیوم نسیمش از وقوع طلاق سیوم حلت مصلحت باقی نخواهد  
 بود و نیز آن هرگاه حلت محلیت باقی نیست پس باید که  
 جایز باشد و غیر شوهر را نیز که نکاح کند با آن در عدت  
 بهر آنکه نکاح غیر که عدت منع است برای انقضای نه با و اگر

نکاح کند آنرا شوهرش اشتباه نسبت یافته باشد و

\* مسئله ۲ \* اگر سه طلاق داده باشد بزن حرة یا ذمى  
بطلاق داده باشد بكنيز پس احوال نيست مزايا حاجى كه نكاح

كند شوهر ديگر را بنگاه صحيح و احوال كند آنرا بغير ازان

طلاق دهد آنرا يا ببرد و بگذرد عدت آن مرد را حده خدا ايتعالى

نفرمود است كه اگر طلاق دهد آنرا احوال نيست مزايا

بعد از ان يعنى بعد از سه طلاق تا آن زمان كه نكاح كند

زن مذكور از زوج ديگر بايد دانست كه در طلاق در كنيز

مانند سه طلاق است در حق تمام حرة غير احد بسبب رقيت

انصباء بغيره و حلت محليت پس احوال محليت بكنيز انصباء

و حلت محليت زن حرة خواهد شد پس بايد دانست در كنيز بجز و نيم

طلاق بغيره سه طلاق باشد وليكن چون سه طلاق بغيره

نهي كرده اند و طلاق كامل بغيره گفته ميشود لهما آنچه

مذكور شد كه جهاج نبودن شوهر ديگر شرط است پس

آن ثابت است يعنى بنابر آنكه مراد از نكاح مذكور

در اين مذكور و طبع است جملة نكاح در معلقه دارد

يك عقد نكاح و ديگر و طبع و در پنججا مراد از ان و طبع



است تا کلام محمول گردد بر افاده نذر اعادة و راجع عقد  
 نکاح مستفاد میشود از اسم زوج و اگر مراد از نکاح  
 عقد باشد مقید نخواهد بود بلکه محمول خواهد گشت  
 بر اعادة و اگر مسلم باشد که مراد از نکاح در آیت  
 مذکوره عقد نکاح است پس شرط مذکور ثابت است بعد از  
 مشهور و آن حدیث این است که هرگاه سوال نموده شد از  
 سیمین بن عیسی السلام از احوال شخصی که سه طلاق داده  
 بود زن خود را زن مذکوره را نکاح کرد و شوهر دیگر و بعد  
 از آن بعد از آن شوهر را و جدا گردانند روی وی سهر اندازد و او بعد  
 از این میفارقیت نمود از رویی بعد فرمود پیشتر علیه السلام که  
 حلال نیست زن مذکوره را شوهر اول و اما آن زمان که  
 پیشتر زن مذکوره عسیره شوهر دیگر یعنی همان  
 که پیشتر از آن جماع شود هر دیگر را و باید دانست که  
 مشروط آنست که در فرج نه از آن منی ویرا چه حدیث  
 مشهور در لایات می بینیم بر دخول مطلقا و آنست  
 که است از آن خیال مذکور در فرج فقط پس شرط آنست  
 که است بر دخول مطلق که میجوین است پس ثابت نخواهد شد

در سبب ۳۳ \* هر اشیاء میبایند بالغ است در حق تحلیل

یعنی اگر شخصی سه طلاق دهد زن خود را و بعد از  
گذشتن حدت نکاح کند از مراثی و او طای کند آنرا پس  
زن مذکوره حلال نمیکرد و هر سه و هر اول و زیرا حدت در اول سبب  
نکاح صحتی که شرط است یافت می شود در مینتورت و مالت  
رح گفتست که طای بالغ شرط است بر احوال و ن بلوغ لذت  
و طای که شرط است یافت نمیشود و دلایلی که مذکور نبودیم  
در حدت است بر مالت رح و باید دانست که در جماع مع صغیر  
مذکور است که صبیح یا بالغ که مثل آن جماع میکنند آن را  
هر اوقات میگویند من اکثر او جماع کنند زن خود را و او چنان  
میشود غسل بر آن زن و بسبب جماع مذکور حلال میشود و نیز  
مذکور بر سه و هر اول و فقیه سه طلاق حدت آن را میفاد از آن  
این است که معاشره می باشد و آلت آن صبیح و دامن میباید که  
و باید دانست که واجب نمیشود غسل بر زن مذکوره مگر بجهت  
آنکه داخل شدن حشفه در فرج سبب انزال زن است و حاجت  
و چون غسل در حق زن مذکوره بجهت آن است که او بالغ است  
اما صبیح مذکور بر غسل بر آن واجب نیست زیرا حدت صغیر مذکور

مکمل نیست و لیکن امر مبرور و می شود و بر وی که غسل نکرده باشد  
 نماز گذر شود یا بصلت نیک <sup>نه</sup> نه <sup>بسیار</sup> بوسیله طبع می شود  
 و خواه چه موکلت خود را حلال نمی گرداند آن تکلیف بر شوهر پیکه و طلاق  
 داد است آن را زیرا چه سبب صحت که نکاح شوهر است یا فتنه نمی شود  
<sup>می باشد</sup> <sup>۵</sup> اگر شخصی نکاح کند نمی را که <sup>سه</sup> طلاق داد است  
 آن را شوهرش یا این شرط که حلال شود اندرون مذکور را بر شوهر می گذارند  
 یا یا بی شرط که بگوید شخص مذکور نکاح کردم <sup>یا</sup> یا این  
 شرط که طلاق کردم <sup>یا</sup> یا این شرط که طلاق شد <sup>یا</sup> یا این شرط که طلاق شد  
 کردم از او یا این شرط که طلاق شد <sup>یا</sup> یا این شرط که طلاق شد  
 مکرر است زیرا چه شوهر دوم را محلل می گویند و اول را محلل  
 له و بی غیر علیه السلام فرمود است که لعنت خدا آباد بر محلل و  
 محلل له و همین کرهیت محلل له است و مع هذا اگر نکاح که  
 بشرط مذکور طلاق دهد زن مذکور را بعد از وطی و بگذرد عدت  
 آن پس آن زن حلاله می شود بر شوهر اول بسبب آنکه وطی بنکاح  
 صحت یابد یا فتنه شد چه نکاح یا طلاق می شود بسبب شرط و مریست آن  
 این بوسیله که نکاح مذکور فاسد است چه آن در معنی نکاح  
 موقت است زیرا چه قول شوهر نکاح کردم <sup>یا</sup> یا این شرط که

حلال گیرد انهم ترا بر شوهر اول در معنی این است که نکاح کردم  
 ترا تا زمان وطنی نه برای همیشه پس آن بمنزل این است  
 که مگوید نکاح کردم ترا تا یکماه مثلاً و چون نکاح مذکور فاسد است  
 پس بپس آن حلال نخواهد شد برون مذکور و بر شوهر اول و عامی  
 مارج در جواب ابی یوسف و سفیر رح گفته اند که در صورت  
 مذکور به توقیت صریح بپسست و ترویج مگردانست آنرا  
 طریز نایل خسرط که خواهد کرد فعلی و آن از مقتضای نکاح  
 بپسست پس نکاح مذکور موقت یا است و مریس از معیبه  
 روح فکده نکاح مذکور صحیح است ببلای روحیه که مذکور شد و لیکن  
 حلال بپسودون مذکور و بر شوهر اول و مزاجه شوهر دوم تعجیل  
 نبود است در چه رنگه مخرج گردانید است و در اشاده بعضی حالت  
 آن زن بر شوهر اول موخر است تا آن زمان که بمیرد شوهر دوم  
 و او تعجیل بود در آن پس سراداده خواهد شد بعد حصول مقصود  
 و بی که حلت زن مذکور است بر شوهر اول حیانت بعد از قتل مورث  
 یعنی اگر شخصی قال کند میراث خود را پس او محروم میشود  
 بجهت آنکه از تعجیل گردانید است در چیزی که موخر گردانیده است  
 آنرا اشاره پس خزانده خواهد شد بمسبع مقصود و بی که ارث

است همچنین در اینجا نیز \* مسئله ۴ \* اگر یک طلاق داده  
 شوهر زن خود را یا دو طلاق داد و گذشت عدت آن زن نکاح  
 نمودن مذکور از شوهر دیگر و بعد از آن عود نمود آن زن  
 بنسبی شوهر اول پس او مالک سه طلاق میگردد و شوهر دوم  
 و معدوم میگردد اند یک طلاق را که داده بود آنرا شوهر اول  
 چنانچه محصور و معدوم میگردد آنگاه سه طلاق را در این نزد شیخین  
 روح نیست و گفتست که چون روح محصور و معدوم نمیشود و اند شوهر  
 دوم چیز را که کمتر از سه طلاق است بریر آنچه در قول خود ای  
 نه با اگر طلاق دهد شوهر زن خود را پس جلال نمی شود  
 زن مذکور بر آن شوهر حتی که نکاح کند زن مذکور  
 با شوهر دیگر منصرف است که زوج دوم غایت و بتسایف  
 و سالیان چه مبت است و بتسایف بر سبب نپذیرد خرمیت بهش از  
 ثبوت حرمت سه طلاق متصور نیست و دلیل شیخین روح قول  
 علیه السلام است که لعنت خدا بر مکرر و مکرر و رجوع  
 است لال این است که او صلح شوهر دوم را مجمل و ثابت نکنند  
 چاهت نام نهاد است \* مسئله ۷ \* اگر شخصی سه طلاق  
 داد و رجوع خود را و بعد از آن گفت زن مذکور که گذشت

تحت می رنگاح کردم ارشودیدیکر وادوطی کرد مراد بعد

ار این طلاق داد و گذشت تحت آن فیروار وقت طلاق شوهر

را و تا این زمان آنقدر مدت گذشته باشد که احتیالا

ای امور دارد پس در صورت حساب است مرشود مذکور

و آنکه تصدیق قول او میباشد و نکاح کند یا و اگر او را

ظنی غالب این باشد که زن مذکوره صادق است در قول خود

زیرا چه آنچه خبر داد است بآن زن مذکوره از قبل معاملات

است باینجهت که امور ثواب متعلق نیست بآن یا از امور دینی

است باینجهت که حل المتعلق است بآن و قول نکاح در هر دو صورت

مقبول است و تصدیق قول زن مذکوره رست نیست و قتیکه

مدت احتیال آن گذشته باشد و علی اختلاف نبود آنکه در

تقدیر اولی مذکور و میان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی

لَا رَيْبَ فِيهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

باینجهت در بیان اولاد آن در تحت همین است

و در شرع عاریت از شوهر ترک نمودن و طلاق زوجه

خود تا چهار ماه در زن آزاد و تا دو ماه در کبیر \* منسلک \*

ذکر کردند و هر یک از خود بعد از جماع الحوائج کردند

یا بشکویده بختد اجباع نیز اهم نبود گرا تا چهار ماه پس از آنکه  
 جهت تحقیق می شود بجهت آنکه چند ایتعالی فرمود است که  
 کسانی که ایلامیتها یزد از ترکان خود هاباید که در شب نیایند  
 تمامت چهار ماه تا آخرت \* میسله ۲ \* اکثر شخصی  
 ایلامیاید از زن خود و بعد از آن رطبه کنند آنرا در مدت  
 چهار ماه پس اوحالت می شود در پیون خود و کفاره لازم  
 و نجی است بروی زیرا چه کفاره واجب می شود به سبب حدث  
 و ساقط می شود ایلا چه پیون منقطع می شود به سبب حدث و  
 اکثر جنایات نکند آنرا تا آن زمان که بشکند رمدت چهار  
 ماه واقع می شود یک طلاق باین و موقوف بر تفریش  
 قاضی نیست و گفت است شافعی رح که زن مذکوره باجه  
 میگردد به سبب تفریق قاضی زیرا چه شوهر مسانع حق زن  
 میگذرد است در جماع پس قاضی قایم مقام وی خواهد شد  
 در تفریق چنانچه در مقطوع الذکر و عین و حاصل این است  
 که نزد شافعی رح حق مطالبه تفریق است بر زن مذکوره  
 را چنانچه در مبحث طلاق الذکر و عین به سبب تفریق قاضی  
 مطابقه می شود زن مذکوره بطریق نیامین و دلیل علیای ما رح

یکی این است که شوهر مذکور هرگاه جماع نکند زن  
 مذکور را تا چهار ماه پس او تلم نمرد و بر وی بهنج حلال بود  
 که جماع است لهذا از داد او را شایع بزوال نیت نکاح  
 بعد از گذشتن مدت مذکور دههین روز نیست از عتبات و عیال  
 و عید الله ابن عباس و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن مسعود و  
 زید بن ثابت و غیره و اقتدا بسایه اصحاب است و  
 دوم اینکه ایلام جماع طلاق بود و بعد از آن  
 شایع طلاق بموجب کرده اند اگر تا یکصد شتن مدت  
 چهار ماه پس از کرجانب نیاید بر چهار ماه تمامیت شود پس  
 بگذشتن چهار ماه و بعد از آن اگر تلاح کند و جماع کند آن  
 را طاعت نمیشود و زیاده پس پسین باقی میباشد و تراحد پسین مطلق  
 نموده باشد هر چه باشد پس پسین باقی میباشد و تراحد پسین مطلق  
 است یعنی مقید نیست به مدت چهار ماه و حنث یا قتل نشد  
 است تا مرتفع شود پسین بسبب آن پس باقی خواهد ماند ولیکن  
 طلاق مکرر واقع نمیشود پیش از آنکه نکاح کنند آن زن  
 را بار دیگر و تراحد منع حق و یی یا قتل و همیشه بعد از بینواری  
 و بعد از بینواری آنکه بار دیگر نکاح کند زن مذکور و عاقد میکند



ایلا پس اکثر وظیفه کند آنرا حائض میشود و گرفته واقع میشود  
 طلاق با این سبب گذشتن چهار ماه دیگر و یا چه می بیند یا نیست  
 و سبب آنکه مطلق است و سبب نکاح نبودن شوهر مذکور  
 زن مذکور را بار دیگر حجب آن زن ثابت میشود پس ظلم  
 و محنت میگذرد و بد آنکه ابتدای ایلا دوم از وقت نکاح  
 است پس اکثر نکاح کنند شوهر زن مذکور را بسیار سیوم بود  
 و نیز کند ایلا و واقع میشود طلاق با این سبب گذشتن چهار  
 ماه دیگر و اگر جماع نکند باز منجمت کوره بنا بر وجه مذکور  
 و این نکته که مذکور بشمار وقت است که نکاح کرده باشد زن  
 مذکور را از پیش از آنکه نکاح کند آنرا شوهر دیگر و اگر  
 نکاح کند آنرا بعد از آنکه نکاح کرده باشد آنرا شوهر دیگر  
 پس واقع نمیشود طلاق به سبب جماع نه نبودن وی تا چهار ماه  
 بجهت آنکه می بیند مذکور مقید است بطلاق قیقه سبب هیاهو  
 ملک اول است چه ایلا در صورت مذکور دگوار معنی  
 این است که بگوید شوهر که اگر باز بگذرد مدت چهار ماه  
 و جماع نکند مرا در این مدت پس بر او طلاق با این است  
 و این مقید میشود به نکاح پس همچنین در سنجان نیز

بدانکه آن مسئله متفرع است بر مسئله تنجیز که در این  
 اختلاف است میان علمای مسا و مسا و فرج و آن  
 مسئله این است که بگوید شوهر زن خود اگر داخل شوئی  
 تو درین سرای پس بر توسته طلاق است و بعد از آن  
 عود نماید زن مذکوره بسوی شوهر مذکور و داخل شود در آن  
 سرای پس واقع نمی شود طلاق نزد علمای مابرج بخلاف  
 زویرج چنانچه سابق مذکور شد و باید دانست که در صورت  
 مذکوره اگر چه طلاق واقع نمی شود و لیکن یهین باقی  
 میباشد بجهت آنکه یهین مطلقاً است و حث یافتن نشد است  
 پس اگر وطی کند آنرا کفار یهین خواهد داد بسبب یساقی  
 حث \* مسئله ۳ \* اگر شخصی خلف نماید بر کبتر از  
 چهار ماه یعنی ما بعد از آنکه خود که خدا و طی سخا هم کرد در آن  
 دو یا سه ماه مثلاً پس درین صورت ایلامتحتقت نمیشود اگر چه  
 وطی کرد آن را نامدیت چهار ماه بجهت آنکه آن عباس  
 رض گفتند که ایلامتحتقت نمیشود در کبتر از چهار ماه  
 و بجهت آنکه بار ماندن او از حیای زن مذکوره تا چهار  
 ماه بلا مانع است زیرا چه چهار ماه اکثر است از مدتی که

و در آن مانع یافتن شد است و بمثل این حالت واقع نمیشود  
 بطلاق \* مسئله ۳ \* اگر بگوید شخصی بزن خود بخدا  
 بجهای نخواستم کرد ترا دو ماه و دو ماه دیگر بعد آن دو ماه پس  
 ایلا ثابت میشود زیرا چه او جمع نکرد در میان دو و سه  
 بخلاف جمع اعتی به حرف و او پس این مانع آن شد که  
 گویند لفظ جمع اعتی چهار ماه گفت \* مسئله ۵ \* اگر  
 بگوید بخدا بجهای نخواهم کرد ترا دو ماه و بعد از آن  
 در ننگ نیاید یکروز و بعد از آن بشکوید که بخدا بجهای  
 نخواهم کرد ترا دو ماه بعد دو ماه اول پس ایلا مانع است  
 تخلف شود زیرا چه یحیی دوم یحیی علیحدده است از سر نو و شوهر  
 متذکور بعد از یحیی اول میبوی گشته است از بجهای تا دو ماه  
 بعد از یحیی دوم میبوی گشته است چهار ماه متذکور و  
 که در ننگ نبود در آن پس چهار ماه کامل که مدت ایلا است  
 مانع نشد \* مسئله ۴ \* اگر بگوید بخدا بجهای  
 خواهم کرد ترا تا یک سال مگر یکروز پس ایلا مانع نمیشود  
 خلاف زعفران چه او صرف میکند استثنای ابدی و آخر سال  
 او تمام میکند این را بر اجاع یعنی اگر شخصی بگوید بجهای



اگر شوهر حلف نماید بحد یا روزه یا صدمه یا اعتق بنده  
یا طلاق یا بنظر او که بگوید باز زن خود اگر جماع کنم ترا پس  
بزرگ حج است یا روزه یا صدمه یا بنده من آزاد است یا  
بر تو طلاق است یا بر فلان زن منی طلاق است پس ایلا یافته  
میشود بجهت آنکه منع از جماع متعقت میشود بسبب همین که  
آن ذکر شرط و جزا است و جزاهای مذکوره مانع از جماع است بجهت  
آنکه در آن مشقت و رنج است و پیدا آنکه صورت حلف معتق  
این است که معتق بگوید جماع آن زن را بعتق بنده خود  
چنانچه مذکور شد در مثالی و در آن اختلاف ابیوسف رح است  
نقد او میگوید که شوهر مذکور در صورت مذکوره نمیتواند که  
جماع کند بی اینکه لازم آید بروی چیزی یا بنظر او که بقر و شد  
بنده مذکور را و بعد از آن و طری کند آن زن را و او حنیفه  
و بی و معتقه رح میگویند که بیج موهوم است زیرا چه گاهی  
مشتتری یافته نمیشود و گاهی یافته نمی شود پس آن را اعتبار  
ندارد \* مسئله ۹ \* اگر شخصی ایلا نماید از زن خود که  
طلاق رجعی داد است آن را پس ایلا معتقت میشود و اگر ایلا  
نماید از زنیکه طلاق باین داد است آن را ایلا معتقت نمیشود

و مراجه روحیت موجود است در صورت اول ندید صورت دوم  
 از محل ایلا پس قرآن آری آن است که رت وی باشد  
 \* مستحله ۱۰ \* اختصار ایلا نماید شود که مطلق  
 و حقیقت داد است آری در او یک در حدت آن پس از یک در حدت  
 مذهب ایلا ساقط می گردد ایلا پس آنکه محل ایلا نماید  
 و در مذکوره چه از این کیفیت است که ایشان حدت  
 \* مستحله ۱۱ \* اگر انکسور می شود پس آن احبیه بخدا  
 حیاء و آنکه کمر و ترا تا تو می مانند بخت مادر می هستی  
 و بعد از آن نکاح کنند آری آن ایلا است مطبوع و در ظاهر  
 و مراجه کام می شود بی نقیصه باطل است نسبت آنکه در  
 مذکوره نه محل ایلا است و نه محل طهارت چه محل آن  
 مرکب است از هر یک از جنس سدی پس بعد از آن نسبت نکاح  
 و در آن و این و آن و آن که کلام مذکور صحت می دارد  
 و آنکه از این نکاح در مذکوره را بعد از نکاح کلیسای  
 نخواهد بود پس یافتی حدت و مراجه پس معتمد است در حدت  
 و این \* مستحله ۱۲ \* مدت ایلا می گذرد و ماء است در این  
 مدت مقرر است برای پیوستن او پس بعد از این که بر عصبانیت

و در مدت و اندک بود پس بر وقت ما نند مدت عدت که در میان این  
دو بشر ایلا کنند و موجب مرض قسا و نفاشد و در میان این دو بشر  
و ایلا باشد یا نه تقدیر یعنی نسو را رخ بر دل و امرد و سو را می  
آن نسو را رخ نذر و یا نه آن صدمه باشد که در منزل آن و نشی  
مکرم که نه بد شود یا میان زن مذکوره و ایلا کنند و مذکور  
چنانسان مسافت بعید است که در نه بهتر اند که در نه بد تا یزین  
و مذکوره در مدت ایلا پس فری از ایلا یعنی رجوع و می  
از ایلا این است که در مذکور و در پسین خود فیه الیه بیاید یعنی  
فیه نسو در آن زن پس لکبر کیفیت این را ساقط  
و شود و ایلا و کیفیت شایسته روح که فیه متعین نه بد شود  
بشر و جمیع و هر من مذکور طعنا و روح است زیرا چه  
اینکه قول مذکور فیه بد و در سزاوار این است که حادث هم  
بمنه و کشتی و کناره واجب بشی و لیکن حادث  
و تحقیق نمیشود پس فی هم متحقق نخواهد شد و دلیل  
حکماهی ما روح این است که ایلا کنند و مذکور اذیت رسد نید  
نسبت بزین مذکوره بذکر منع جمیع پس رضای آن  
خواهد نمود و بعد از بانی و هر کس ظلمی که در او

و شهزاده بلو را ز روی مرتفع کشت پس حرام داد و نخواستند  
 و طلاق را بکر ایلا کنند و مذکور قادر کرده بر حساب  
 آن زن در مدت ایلا بعد از آنکه فی غموره بود و زبان  
 و اطفال میگردید فی مذکور و لازم است بر او که فی غموره و بیچاره  
 او قادر و کشت بر اصل پیش از آنکه حاصل کرده و مقصود  
 وی بخلاف و فرج \* \* \* \* \* اگر بگوید شوهر بزن  
 خود که تو بر من حرام هستی بر سیده نخواهد شد از او که  
 چه نیت کرده است پس اگر بگوید که اراده من این کلام  
 مذکور معنی چیزیست که آن دروغ است پس قول وی مقبول است  
 و زهره او نیت نموده است حقیقت کلام را و بعضی گفته اند  
 که مقبول نیست قول وی نزد قاضی بجهت آنکه کلام مذکور  
 توهین است در ظاهر چه حرام گردانیدن حلال و همین است و  
 اگر بگوید که نیت طلاق نهوده ام پس واقع می شود  
 یک طلاق با من مگر این که نیت سه طلاق نهوده و بیانش  
 پس واقع می شود سه طلاق و ذکر آن سابق گذشت  
 در کنایات و اگر بگوید که نیت ظهار نهوده ام آن  
 پس متحقق میشود ظهار و من نزد شیخین رواست و گفتند



همچو روح که آن ظاهر نیست زیرا چه در ظاهر و در  
 خور و نه نیست که تشبیه دهد زن را بیکرم خود و آن یافته  
 نباشد است و دلیل شیخین روح این است که او مطلق کذاشته  
 است حرمت را و در ظاهر نیز نوعی از حرمت است یعنی حرمت  
 جماع تا آن زمان که کفاره و نه در مطلق احتیال دارد که محمول  
 شود در مقید و اگر بگوید که نیت تحریم نهوده ام یا بشکوید  
 که هیچ نیت نکرده ام پس این بهین است و ایلا متحقق  
 میشود بآن جهت آنکه اصل در حرام کرده اندن جلال بهین  
 است نزد علیای مارج و بیان آن خواهد شد مضافاً الله تعالی  
 در کتاب الایمان و بعضی مشایخ روح حمل میکنند لفظ تحریم  
 را بر طلاق در صورتیکه هیچ نیت نکرده باشد یا حکم  
 عرفی و الله اعلم

و یا بسبب در بیان خلع و آن نفهم مسیحی است  
 و در زن و بفتح در غیر آن و در مغرب است که خلع نفهم در  
 لذت بمعنی کشیدن و بر کردن است و در شرع عبارت  
 است از عقدیکه موضوع است برای از اله زوجیت بعوض  
 چیزی که میدهد آنرا آن بشهر از مال خود گذارد جامع رموز

\* منبطله را \* و هر گاه خستوبنت واقع شود میان زن و شوهر  
 و هر دو در خوف نمایانند که آنچه واجب است از ایجاب نکند و هر دو  
 بعد از آنکه احد مد پس باک نیست در اینکه زن مذکوره خال من  
 کند ذات خود را از دست شوهر و خوف مالی که بخلاف نکند شوهر  
 مذکور آن زن را با عوض آن مال زیر احد حقیقتی در قرآن مجید  
 فرمود است که گناه نمیست بر زن و شوهر در چیزی که خال من نبود است  
 مذکور ذات خود را با عوض آن یعنی گناه نیست بر شوهر و زن  
 چیزی که از او است زن مذکوره بجهت ثنائی ذات خود از  
 دست وی و گناه نیست بر زن مذکوره در دادن آن چیزی  
 و هرگاه خال من کند پس واقع میشود بشبب خلج بکطالاف زن  
 و او احب میشود بر زن مذکوره مال مذکور بجهت آنکه  
 به عیبه رعایه السلام فرمود است که خلج طلاق این است و بجهت  
 آنکه لغت خلج احتیال طلاق دارد از انبایات کرده نیده است  
 و مسبب گناه است واقع میشود بیک طلاق پس این نیست  
 حاجت نیست در آن زیرا که ایجاب ذکر مال معتققی است از زن  
 و بجهت آنکه زن مذکور مال میدهد و اگر برای اینکه  
 ذات وی سلامت میابد برای و بجا آن بجهت معتققی نیست

و این وقتیهست که نفرت از جانب بشوهر نداشتند و اما اگر  
 نفرت از جانب او نباشد پس مکروه است او را که چیزی عوض بگیرد  
 از زن بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که اگر شما خواهید  
 که استبداد آنها کنید یعنی طلاق دهید و یک زن را و نکاح کنید  
 زن دیگر را پس مگر میدان از آن هیچ چیز بجهت آنکه شوهر مذکور  
 در وحشت انداخته است آن زن را بسبب استبداد یعنی بسبب  
 دادن طلاق بوی نکاح کرده زن دیگر پس باید که در حشمت آن  
 زنانه ننگد بسبب گرفتن مال و اگر نفرت از جانب زن باشد  
 پس مکروه است که بگیرد شوهر زیاد از آنچه داد است و زن  
 مذکور به سنی همزوی و بنا بر روایت جامع صغیر اگر نفرت  
 از جانب زن باشد پس اگر زیاد از مهر بگیرد حلال و طیب است  
 بشوهر بجهت آنکه آیت قرآن که سابق مذکور شد مطلق است  
 و وجه روایت اول این است که جمیل و خیر سابق منکوحه ثابت  
 بن نفیس بن شماس روزی نزد رسول علیه السلام آمد  
 و گفت هیچ عیب ثابت نمیکنم نزد دین و نه در خلق و لیکن من  
 خوف نمیکشم کفر را در اسلام بسبب شدت انحصار من در حق  
 او پس گفت پیغمبر علیه السلام آیا خواهی داد مهر او را و میرا

پس گفت که آنچه ملکد مع فرمادتی پس گفت علیه السلام اما زیادتی  
 پس بعد و بعد در صورت از جانب زن بود و اگر ملکد  
 شوهر زیاد از مهر حایه بواسطه در قصا و هر چه حکم است اگر باشد  
 قدرت از حایه شوهر میرا حد مقتضای نص قرآن دو چیز است یکی  
 حوا و حلیع در حکم فاصح و دوم اناحت آن میان او و میان  
 حدایتعالتا و از حدیث مذکور معلوم میشود که در صورتیکه  
 انقرا از حایه پس باشد حلیع بر ریاضه از مهر درست  
 نیست و آیت دیگر که متعلق مذکور شد ولایت میکند  
 برای آنکه اگر انقرا از حایه شوهر باشد باید که چیزی  
 بگیرد پس زیاده از مهر بطریق اولی سحواهد انقرا  
 که ذاتک بوده شد عمل در حایه اناحت مسلم معارض حدیث  
 و آیت پس معهود حواحد مافده در مافده یعنی در حکم قضی  
 \* پس باید \* ۲ \* اگر طلاق داد شوهر در حوا را بعد  
 مال و موقوفه بود آنرا از مدکور پس طلاق واقع نمیشود و احد  
 میشود بروی مسال و در احد شوهر مستقل است و رد او طلاق  
 با عمل و طلاق معتق و معین میشود پس طلاق را بر قبول زن  
 مدکور و او را میرسد که قبول نماید مال را در احد او را ولایت

است و در اثبات خود و مایل است که آن را و این تعلیل است که گفته رفتن و خواندن  
 از این جایز است اگر چه به آن نیستند متناهی قضای و طلاق است که در  
 و این خود را خود و در وجه دیگر است که گفته شد و در این ۴ گفته  
 طلع عبارت است از آن معاوضه مال بنفس و معاوضه مال غیر بنفس و  
 گفتند پس زن سهواً قبل از آن معاوضه بنفس خود بخود طلاق میدهد و این بسیار است  
 و این گفتند که در آن نیستند بلکه تا کمتر قوه و طلاق مانده فیما بین  
 چنانچه این زن بگوید یا الله و هر که خارج از این است و این است که در این  
 یا خیر یا نه یا الله و این گفته اند که خارج از این است و این است که در این  
 یا این چند در این صورت که در این چند در این صورت که در این  
 و طلاق قبل از این که وقوع می شود و اگر در این طلاق و یا الله  
 چنانچه در این طلاق قبل از خود را در این صورت که در این  
 که طلاق قبل از این که وقوع می شود و این است که در این  
 این بسیار وقوع طلاق در هر دو صورت پس این گفته اند که در این  
 فیه و اما این است که این را نیز قبول دارند و آن است که در این  
 میان طلاق و طلاق این نیست که هر گاه طلاق گشت عیض در خارج از این  
 مانند لفظ در صورتی که در این است که این است که در این  
 و گفته اند طلاق قبل از این که وقوع می شود و این است که در این

آن واقع میشود مطلقاً و این را باید دانست که این حق برای شوهر واجب  
 نمیشود بر زن و مذکور در بیعت است آنکه زن میگوید که اگر سال  
 منقوض نکند یا بیعت نشود هر مذکور فرقی خورد و بیعت است آنکه  
 واجب کرده اند و این حق واجب است و این حق است و این حق است  
 اسلام و این حق است واجب است و این حق است و این حق است  
 زن مذکور و التزام آن زن و این حق است و این حق است  
 نمیشاید یعنی هر که بخواهد چنانچه در این در خواست باشد باید  
 بعضی سر که بمهر و شوهر با و پدر و خواجه نمیدانم بر او بیعت  
 این سر که و آن خبر باشد پس و این حق است و این حق است  
 مذکور و مقدار آن آن خبر از سر که شمشیر تسلط و این حق است  
 مذکور در این صورت فرقی خورد است و این حق است و این حق است  
 تسلط و مال نبود است و این حق است و این حق است  
 بنیاد بند و این حق است و این حق است و این حق است  
 بنده قیمت از این حق است و این حق است و این حق است  
 و خواجه راضی نیست پس این حق است و این حق است  
 این را واجب است و این حق است و این حق است و این حق است  
 و این حق است و این حق است و این حق است و این حق است



[illegible]



قیامت پس زن حاکم و دیر نمی شود از قیامت و واجب است بر وی  
 که تمسک کند تا آنکه بر آنوقت که قادر بر تمسک است و اگر نه  
 تمسک کند قیامت آن را زیر اچه عقد خلع معاوضه است پس ضروری  
 است که عوض خلع سلامت رسد بشوهر ولیکن باطل نخواهد  
 شد چه آن باطل نمی شود بسبب شرط فاسد و بر همین قیاس است  
 نکاح یعنی اگر نکاح کند شخص نرانی بر این عوض بنده خود که  
 اگر بخت است باین شرط که اگر خواهد یافت آن را تسلیم  
 خواهد نمود بزرگتر از مذکور و اگر نه حمیری همان آن نیست پس  
 بشوهر هرگز بگوید بخری بمی شود و از ضمان و واجب است بر وی که  
 تسلیم نماید آن بنده را و قیاسی که باید کرد و بر این و اگر نه بدید  
 قیامت آن را \* میسملی \* \* اگر بشوید و نفعی بشوهر  
 نبود طلاق نفعی ثلاثا یا الفی و هم یعنی طلاق بدو مهر از هر دو  
 و اگر بدو طلاق دهد آن را پس واجب میشود بر آن زن ثلث هزار  
 در هم نر از آن مذکور و هرگاه در خواست سه طلاق نبوده و زانی  
 در هم پس او در خواست و بر واحد از طلاق نبوده ثلث هزار در هم  
 و از طلاق عتق باید یا بخل میشود بر عتق و آن منقسم میگردد بر عتق  
 و باید در قیامت که در صورت بیذکوری و اقع میشود طلاق

بسیار بی بنیاد و جویب مال \* مسئله ۹۱ \* اگر بگوید و من  
 بشو و خود که طلقی ثلاثا علی الف یعنی سه طلاق بدو  
 هر اهر از دم و او یک طلاق دهد پس چیزی واجب نمیشود  
 بر آن زن نزد اوست حقیقه روح و شوهر را میرسد که مرا جعت نماید  
 و گفته آمد صاحب روح که واقع میشود یک طلاق باین معنی  
 ثلاث هر از دم زیر احد کلمه علی بنزل کلمه با است در عقد  
 معارضه و دایله اینست که کلمه کلمه علی برای شریک  
 است و مشروط و مقید و نمیشود و نیز اجزای شریک و بخلاف کلمه  
 باجه آن برای عود است و هرگاه که و جعت باشد نزد این چنین  
 روح پس باقیست نه لفظ طلاق و بآن طلاق و جعت واقع میشود  
 \* مسئله ۹۲ \* اگر بگوید شوهر من خود طلقی ثلاثا  
 بانی او علی الف یعنی سه طلاق بدو ذات خود را بپاره رهم  
 یا هر از دم و زن مذکور و یک طلاق دهد ذات خود را  
 پس واقع نمیشود و هیچ چیز بر او حرج نیست باینکه روح  
 مذکور به نام کرده و مکرر و تکیه ندهد بوی هر از دم  
 بتیاس و کمال بخلاف قول از مذکور و بشوهر خود  
 سه طلاق بدو نیز هر از دم بجد او هر گاه از او بیاید

پسایی بگوید: هزار درم پس او بطریق اولی را می خواهد بگوید  
 و اینکد باین بگوید: عوض ثلث هزار \* مسئله ۱۱ \* اگر شوهر  
 بگوید: زن خود کفالت طالق علی الف وار قبول کند آن زن را  
 پس طلاق واقع می شود هر آن زن و واجب می شود بر وی  
 هزار درم چنانچه اگر بگوید: شوهر انت طالق یا الف و قبول  
 کند آن زن مذکور \* پس واقع می شود طلاق و واجب می شود  
 آن زن هزار درم و شاید دانست که در هر دو صورت قبول نهی و  
 زن مذکور \* شرط است برای چه معنی قول شوهر انت  
 طالق یا الف این است که بر تو طلاق است به عوض هزار درم که واجب  
 باشد برای من بر تو و معنی قول وی انت طالق علی الف این  
 است که بر تو طلاق است باین شرط که هزار درم برای من برده  
 قبولی شد و عوض واجب نباشد و قبول و معنی بر شرط واقع نمی شود  
 چنانکه شرط یافته نشود لهذا موقوف خواهد ماند بر قبول  
 نمودن زن مذکور و باید دانست که در هر دو صورت مذکور  
 واقع می شود طلاق باین بنیاد که سابق مذکور شد  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر بگوید: شخص معینی بزن خود ازت طالق  
 و علیک الف یعنی بر تو طلاق است و بر تو هزار درم است و زن

وشد که و ز قبول کند آنرا یا بگوید بد بیدار خود را نت خور و علیکم  
 السلام یعنی آنکه تو مرا با عی و بر تو هزار درم است و قبول کند آنرا  
 آنرا بیدار پس آنرا راه می شود بیدار می شود و طلاق واقع می شود  
 بر زن بعد از آنکه و هیچ چیز را جدا می شود نه بر بیدار و نه بر زن  
 نزد آنی بماند روح و هیچ تمیزی است حکم اگر آنرا قبول نکنند آنرا  
 و گفته اند صالحین روح که و اجنبی می شود بر سر و اجنبی از آنجا فرار  
 درم و قبضه قبول کنند آنرا و اگر قبول نکنند واقع نمی شود هیچ چیز  
 و ملائکه و عتاق و دلیل صا حیم روح این است که کلام اخیر  
 مستعمل می شود برای معیاد و عتاق خلع و عتاق کتبی است و عتاق  
 و عارضه است پس بر آن معیاد خواهد شد چنانچه در اجاره اگر کسی  
 بکنند یا حبس در امانت و آنکه در هم بر له قول و ی است اجاره  
 در امانت است و عتاق بر این متاع را بعوض یکدیگر هم و دلیله  
 اینهاست و روح این است که کلام اخیر جمله علیحد است پس آن  
 مر تبعا با قبول خود نخواهد شد مگر وقتی که حیثی دلالت کند  
 بر آن را رجاء اصل در جمله و م این است که مستعمل باشد و در صورت  
 مذکور همتی خیر دلالت نمی کند بر اینکه کلام اخیر مر تبعا است  
 بکلام اول زیرا که طلاق و عتاق یا عتاق می شود و ن مسلم

به اختلاف با معراج سار و چه آن مرد و بد و ن مال یافتد نپیشود  
 \* مسأله ۳۳ \* اکثر بشکوبد شوهر زن خود انت طلاق عاقل  
 عاقل انبیا بالخیار است. عاقل انبیا بالخیار مثلث ایسام یعنی  
 هر تر طلاق است هر هزار درم باین شرط که مرا خیار است یا باین شرط  
 که ترا خیار است تا سه روز و زن مذکور و قبضه کند آن را  
 پس خیار باطل است و قنیکه باشد آن خیار مرشود و عاقل ایسام است  
 و قنیکه باشد خیار مرد آن زن را پس اگر زن مذکوره رد خیار و نپایده  
 در سه روز باطل میشود و اگر رد خیار و طلاق واقع میشود بر آن زن  
 و واجب میشود بروی هزار درم و این نزد ائمه حنفیه صحیح است و گفته اند  
 صحاحین روح که خیار باطل است در هر دو صورت و طلاق  
 واقع میشود بر آن زن و واجب میشود بروی هزار درم زیراچه  
 خیار موضوع است برای فسخ بعد از انعقاد نه اینکه موضوع  
 است برای منع از انعقاد و تصرف زن و شوی که عیارت است  
 از اجباب شوی و قبول زن احتمالاً فسخ ندارد از هر دو  
 جانب اما ایجاب شوی پس بحجت آنکه ایجاب مذکور  
 همین است زیراچه ذکر شرط و جزا است یعنی "بالمبیح طلاق  
 است بر قبول زن و همین قابل فسخ نیست اما قبول زن پس

به جهت آنکه قبول مذکور شرط بیس است و چنانچه بهین  
 قابل فسخ نیست همچنین شرط آن نیز قابل فسخ نیست  
 و هرگاه چنین شرط پس شرط خیار از هر دو حاسب صحیح  
 است و این در دو دلیل است یکی اینکه در حلیه در حسانب روی  
 مذکور بهیچ وجه است چه آنکه ایک مال است بهیچ  
 و متاخران اگر ابتدا از جانب زن باشد یا منظور که بگوید  
 که طلاق مذکور را تعرض هزار تا این شرط که خیار سه روز  
 است مرا یا ترا و بعد از آن رجوع نماید پیش از قبول  
 نشود و هر چه است رجوع آن و متاخران مقید است به مجلس  
 و باقیه بهیچ وجه است و برای مجلس یعنی اگر بر خیار از  
 مجلس پیش از قبول شود پس آن باطل میگرد و پس  
 شرط خیار صحیح خواهد بود در آن از جانب زن اما از  
 جانب شوهر پس آن صحیح نیست و جهت آنکه بیس است  
 که در صحیح نیست رجوع آن از آن و بیس میبایند  
 تا بهای برای مجلس و هرگاه بهین است از جانب شوهر  
 پس خیار صحیح خواهد بود از آن جهت که بیس نیست و بد آنکه  
 جانب زن و در حق عتق مابین جانب زن است و در حق طلاق

یعنی عقیق بز مال معاوضه است از جانب سنده چنانچه  
طالب سربال معاوضه است از جانب زن \* مسئله ۱۵  
اگر شخصی بگوید زن خود که طلاق داده مرا دیروز  
برگذاشت و من و تو قبول نکردیم و گفت زن من کور است که قبول ننهد، و من  
من آن را پس معتبر قول شوهر است و اگر شخصی بگوید زن  
که فروختم من این پند را بخوش هزار درهم دیروز هست تو و تو قبول  
نکردی و او بگوید که قبول کردم من دیروز پس معتبر قول شوهر است  
و وجه فرق میان آن دو مسئله این است که طلاق بخوش  
مال یسین است از جانب شوهر و اقرار بان اقرار شرط نیست چه  
آن صحت بخاست بدون قبول نیز که شرط است و اما بیع پس آن  
بدون قبول تمام نمیشود پس اقرار بیع اقرار است و چیزی که  
تمام نمیشود بیع بدون آن مان قبول است پس انکار آن مان  
اقرار قبول رجوع است از اقرار \* مسئله ۱۶ \* باید دانست  
که عبارات که عبارت است از اینکه بگوید شوهر زن  
خود که بتری شدم من از نکاح که میان من و تست و قبول  
کند آنرا من مذکور مانفد خلع است یعنی بهسبب آن  
هر دو ساله می شود هر حقیقه هر روز و خدا از شوهر و زن را است

بود یک رو قیوم که آن حق تعلّق داشته باشد بنکاح و این نزد  
 این معنی که روح است و گفتست مصیّد روح که در هر دو صورت  
 مافطامه شود مگر در یکی ذکر آن نه ایند زن و نسوی هر دو  
 و او یوسف روح موافق مصیّد روح است در خلج و موافق این معنی که  
 روح است در مبارات و دلیل مصیّد روح این است که مبارات  
 و خلج معا و ضد است و در معنا و لغات معتبر مشروط است نه  
 قیوم مشروط و دلیل این یوسف روح این است که مبارات از  
 باب مفاعله است و مقتضای این این است که مبارات از  
 هر دو جانب متعقّب گردد و این مطلب است ولیکن متعید  
 کرده اند و باید برای مذکور بصورتیکه متعلّب است بنکاح  
 چه مقصود لالت میکند بر آن و اما خلج پس مقتضای این  
 انخلع است یعنی ظاهری زن است از قید شوهر و آن  
 حاصل میشود بزوال نکاح پس آن مقتضی این نیست که  
 منقطع شود جمیع احکام و دلیل این معنی که روح این است که خلج  
 منبی از فعل است یعنی جدائی و آن مطلق است مانند  
 مبارات پس بسبب آن منقطع خواهد شد نکاح و احکام  
 و حقوق آن چنانچه منقطع میشود بسبب مبارات \* مسأله ۱۶ \*



اکثر پدر خلع نماید از جانب دختر خود که صغیره است به عوض  
 مال آن صغیره جایز نیست خلع مذکور در حق آن صغیره  
 زیرا که آن شفقت نیست در حق او چه بضع متقوم نیست و در  
 حق زوال نکاح و بدل آن که مال است متقوم است بخلاف  
 نکاح یعنی اگر تزوج کند پدر و دختر خود را که صغیر است  
 از کسی چه آن جایز است بجهت آنکه بضع متقوم است  
 در حیات و درآمد آن در ملک نکاح و هرگاه وضع  
 در حالت زوال ملک نکاح متقوم نیست لهذا خلع مریضه  
 بهر ضیعت معتبر است از مثلث مال و چون بضع در حیات  
 در آن در ملک نکاح متقوم است پس اکثر مریض بهر ضیعت  
 نکاح کند از نیی را بهر مثل پس آن معتبر است از چپایع مال  
 و هرگاه خلع مذکور جایز نیست پس مهر آن صغیره ساقط  
 نخواهد شد و شوهر مذکور بملک مال آن صغیره نخواهد شد  
 و بچند آنرا باید دانست که در صورت مذکوره بنا بر یک روایت واقع  
 میشود طلاق و بنا بر روایت دیگر واقع نمیشود و روایت اول  
 صحیح است زیرا که خلع مذکور تعلیق طلاق است بشرط قبول  
 نمودن پدر مذکور پس آن میبایست تعلیق بشرط دیگر خواهد

موقوفه \* مستفاد ۱۷ \* اگر حلع کند پدر مذکور از حائض دختر  
 صغیره بر هزار درم یا من شرط که او صاحب آن هزار است  
 پس حلع مذکور صحیح و هزار درم واجب می شود به روی مهر و احد  
 شرط نبودن بدل حلع و احثی صحیح است پس بر پدر یا بر زن  
 صحیح خواهد بود و بساطت بخواهد شد به روی مهر و احد بر پدر  
 را و الا نه نیست بر استقاط آن و اگر پدر مذکور شرط نیاید  
 که هزار درم بر صغیره مذکوره است پس آن موقوفه میباشد  
 بر قبول نبودن آن صغیره اگر آن اهل بیت قبول داشته باشد بهی  
 صغیره مذکوره چنان باشد که می باشد عقد را و بیان  
 می نماید احوال خود را پس اگر قبول کند صغیره مذکوره  
 واقع میشود طلاق پس بیبیا پس شرط مال واجب نمی شود بر او  
 صغیره مذکوره اهل بیت این ندانند که تا و آن لازم کرد به روی و اگر  
 قبول کند آن را پدر مذکور از حائض آن صغیره پس در آن دو  
 روایت است در یک روایت طلاق واقع نمیشود و اما یک  
 قبول نکند صغیره و در روایت دیگر واقع میشود طلاق  
 و اما مال پس آن واجب نمیشود بر هر تقدیر و همچنین  
 اگر حلع کند پدر و دختر صغیره خود را بر مهر و صاحب آن نسود  
 موقوف میباشد حلع بر قبول صغیره مذکوره پس اگر او قبول

نماید و آنچه میشود طلاق و ساقط نمایی شود مهر و اشکر  
قبول کند مهر از جهانبی آن تغییر از پس دین داورانیت  
است و اشکر قبل می شود پدر می شود مهر ویران که  
هزار درم است مثلا طلاق و آنچه میشود زهرانه شرط  
و قوج طلاق که قبول است ساقط شد و واجب میشود بروی  
پانصد درم از روی استخوان و قیاس این است که واجب شود  
هر روی هزار درم و اصل آن این است که زن کبیره و قتی که خارج  
نماید پیش از و طبعی بر هزار درم و مهر روی نیز هزار درم باشد پس  
قیاس این است که واجب شود بروی هزار که پانصد از آن ساقط  
خواهد شد منتهی مهر مذکور و پانصد باقی بدهد از مال  
خود و از روی استخوان هج چیز واجب نمایی شود بروی  
زهرانه مقصود شوهر از کلام مذکور این است که ساقط شود جمیع  
مهر از ذمه وی و آن حاصل نکشت پس لازم نخواهد شد بر زن  
مذکور که چیری زاید از آن را الله اعلم

باب در بیان نظایر آن در شریع عبارت  
است از تشبیه دادن غیر مذکور بزی که حرام است نکاح آن  
ممنوع است و از آن جهت آن سبب باشد یا بر ضاع یا

بهرست و رکن آن این است که بگوید بمکوه خود که  
 است علی کظهر امی بهی تو سر من مانند پشت مادر منی یا  
 کلامیکه قایم مقام آن باشد و شرط آن این است که بشبه  
 مکوه باشد حتی که صحیح نیستظهار در حق کنیز و اهلانیت  
 ظهار مر آنکس را است که مسلمان باشد و عاقل و بالغ حتی  
 که صحیح نیستظهار زمی و خبیرو حکم آن این است که حرام  
 میشود و طبی منکوه مذکور هر مظاهر بغنی برظهار که نده تا  
 آن زمان که کفار و دیگر کذا فی السبیه و غیره \* مسند \* اگر  
 بگوید شخص بی خود که انت علی کظهر امی معنی تو بر من مانند  
 پشت مادر منی پس حرام میشود در مذکور هر آن شخص و حلال  
 نیست مراد و طبی آن و نه مس آن و نه بوسه آن تا آن زمان که  
 کفار و ادانیهاید بجهت آنکه حق تعالی فرمود است کسانیکه  
 ظاهر منی نمایند از زنان خود تا آخرت به حتما که گفتست  
 واجب است بر آنها را کردن یک بدهد بینش از آنکه تبهاس  
 واقع شود بر میان سوخ و وزن و باید دانست که ظاهر در زمان  
 جاهلیت طایف بود بعد از آن شمارع ثابت داشت اصل آن را که  
 تحریم است و کردند آن را تحریم موقت تا یاد ای کفار و غیره

مزید نکاح و وجه آن این است که ظهار جنایت است بنا بر آنکه  
 قریب دروغ و منکر است پس مناسب این است که سزا داده شود  
 بنا برینطور که حرام نکردن زن مکه کوره در ظاهر گفته  
 و بعد از آن مرتجع شود آن حرمت پادای کفاره و بعد از آن بایست  
 و آنست که بسبب ظهار جنایت حرام است و طریقه چنانچه حرام است  
 جمیع دو تعجب آن چون مس و لوسه و مال تا او میتلا نشود  
 بر طریقی چنانچه در حرام یعنی چنانچه و را حرام است  
 و طریقی و جمیع دو تعجب آن با کمپنین و ری سنجان نیز بضایق حایض  
 و مایم چه وجود آن اختتام یافته میشود پس اگر حرام شود و داعی  
 و طریقی حرج لازم می آید و ظاهر و احرام چنین نیست \* مسئله ۲۲  
 اگر و طریقی کند مظا هر بازن خود پیش از آنکه ادای کفاره نپایند  
 پس بایست که استغفار و طلب آمرزش نماید از خدا ایتعالی و هیچ  
 چیز واجب نمیشود بروی سوائی کفاره ظاهر که اولاً واجب شده و هر  
 و از جنایات نکند آن را تا آن زمان که کفاره دهد بحقیقت آنکه  
 بدینجهت صلعم فرمود است یکسبک جنایات کند زن خود را در حالت  
 ظاهر نباشد از ادای کفاره که طلب آمرزش بکن از خدا ایتعالی  
 و از طریقی ممکن آن را تا آن زمان که کفاره دهد و ازینصحت

است پس واقع میشود طلاق یا این زیر احوال تشبیه داده است  
میاد و خود در حرمت پس گوید که گفت تو بر من حرام هستی و  
نیت طلاق نبودن و آنرا که هیچ نیت نکرده باشد ثابت نمیشود  
و هیچ چیز نزد ائمه معتبر نیست و این دو سلف روح را در احوال کلام مذکور  
احتمال کرامت دارد پس بر آن محمول خواهد شد چه آن  
که کسر است بر نیت و بگویند که نیت محصود روح که ظاهراً معتقد  
میشود در براده تشبیه بنگ عضو مادی در هر کس که ظاهر است پس  
تشبیه آن به جمیع اعضای وی بطریق اولی ظاهر خواهد بود و اگر  
شوهر مذکور بکلام مذکور نیت تحریم فقط نموده باشد پس  
منصنف میگوید و الا نزد ائمه و سلف روح چه حرمت املا بهتر است  
به نسبت حرمت ظاهر و نزد محصود روح ذبوت محیی سود ظاهر  
مراجعه کفاف تشبیه مختص است بآن و اگر ارباب مانند کاف  
تجربه است \* مسأله ۴ اگر بگوید است علی حرام  
کدامی یعنی تو بر من حرام هستی مانند مادر من و نیت ظاهر  
نمیاد آن با نیت طلاق پس واقع میشود چیزی که نیت آن نبود  
است چه آن احتمال هر دو معنی دارد اما احتمال ظاهر بر نیت  
آنکه تشبیه است و احتمال طلاق به جهت آنکه تحریم یا نیت

شیء است و تشبیه تأکید آن است و اگر هیچ قیت نکرده باشد  
از آن پس بنا بر قول ابی یوسف روح متصف می شود ایلا و بنا بر  
قول محقق روح ظاهر و دلیل هر یک مذکور شده که حرمت ایلا  
مکملتر است بد نسبت حرمت ظاهر و کاف تشبیه مختص  
است بظاهر \* متمسکه ۷ \* اگر بشکویده انت علی حرام  
مظهر را می یابنی تو بر من حرام هستی ما نقد پشت ما در من و نسبت  
طلاق یا ایلا نهاید پس ثابت نمی شود مگر ظاهر نزد ابی حنیفه روح  
و گفته اند صاحبین روح که ثابت می شود آنچه نیت آن نبوده  
باشد زیرا چه تحریم احتمال طلاق و ایلا هر دو دارد و امکان  
نزد محقق روح و قتی که نیت طلاق نهاید ظاهر متصف نمی گردد  
و نزد ابی یوسف روح ثابت می شود طلاق و ظاهر هر دو یعنی  
ثابت می شود و طلاق بسبب نیت آن و ظاهر منحقق  
میشود بسبب تصریح آن. ظاهر چنانچه مذکور است  
در موضع خود اعنی در مبسوط و دلیل اینست که این است  
که کلام مذکور صریح است در ظاهر پس احتمال غیر ظاهر ندارد  
و مراد از تحریم که مذکور است در کلام مذکور ظاهر است  
زیرا چه تحریم چند فرع است و حرمت ظاهر منجمه آن

نیز چنین دارد بر غیر آن سبب دادن نشیبه به ایلست  
 مادر و خجریم غیر ظهار محتمل است و تحریم ظاهر متکثر  
 پس بر آن محمول خواهد شد \* مسأله ۸ \* ظهار متعین  
 نمیشود. مگر ار زن غرض حتمی اگر ظاهر نماید اگر نیز خود  
 ظاهر متعین نباشد به جهت آنکه حق تعالی فرموده است  
 کسانی که ظاهر می نمایند از زنان خود مساویان آنها  
 نیستند مگر مرکب و به جهت آنکه حلت کنیز تابع است و حلت  
 نکاح اصحاب پس کنیز ملحق به یکجوده نخواهد شد و به جهت  
 آنکه ظاهر منقول است از طلاق و طلاق نیست و در حق مملوک  
 \* مسأله ۹ \* اکثر شخص نکاح کنند غرضی را بغیر امرار روی  
 و بعد از آن ظاهر نماید از آن و بعد از آن اجارت نکاح مذکور  
 دهد زن مذکور پس ظاهر مذکور باطل است زیرا چه آن  
 شخص در دادن نشیبه آن زن صادق است در آنوقت پس  
 آن منکر و زور نخواهد بود سوالی بسزوار این است  
 که صحت ظاهر موقوف به ما در اجازت چنانچه موقوف  
 میباشد اعتاق مشتری از عاصب را اجازت مالک بدنی  
 و فنی که خرید کند بپندد را از عاصب آن و آزاد کند آنرا



پس اعتناق او موقوف میبماند بر اینکه اجازت دهد البت  
آن بیع مذکور را بجهت آنکه ظهار از حقوق ملک نواح  
است چنانچه اعتناق ملک یحیی است جواب صحت ظهار  
موقوف نمیبماند بر اجازت بجهت آنکه ظهار از حقوق  
فکاح نیست زیراچه ظهار غیر مشروع است پس غیر مشروع  
از حقوق مشروع نخواهد بود بخلاف اعتناق مشتری  
از صاحب چه آن از حقوق ملک است <sup>ع</sup> مسئله ۱۰ اکثر  
شخصی بشکوه بنان خود که شهادت میمانند پشت ماهر  
من مستقیم پس ظهار متبقی می شود از جمیع زنان مذکوره  
زیراچه او اضافت ظهار نموده است بسوی جمیع آنها چنانچه  
و قتیکه اضافت طلاق نماید بسوی جمیع زنان خود پس واقع  
همیشه و طالق بر جمیع همچنین در اینجا نیز متحقق میشود  
ظهار از جمیع زنان مذکوره و واجب میشود بر شوهر کفاره  
برای هر واحد از زن زیراچه حرمت ثابت می شود در حق  
هر واحد و کفاره مشروع است برای اینکه تمام و منتهی  
می شود حرمت بان و هرگاه حرمت متعدد است کفاره  
نیز متعدد خواهد شد بتعدد حرمت بخلاف اگر آید نپاید

ان زان خود باینطور که بگوید که بخدا جماع نخواهم نمود با  
 شما تا مدت چهار ماه و جماع آنها تا آن زمان که بگذرد  
 مدت چهار ماه پس طلاق واقع می شود و بر جمیع و اگر جماع  
 کند از آنها در اثباتی مدت چهار ماه واجب می شود و بر دی  
 یک کفاره زیرا که درینصورت و چوب کفاره بر وی بر آید  
 و صاف ظنت حرمت و نزدیکی اسم خدا بتعالی است و اسم خدا بتعالی  
 در آن متعدد نیست زیرا که یکبار گفت است که بخدا جماع نخواهم  
 نمود ما شاء الله اعلم

**فصل در بیان کفاره \* مسئله ۱ \* کفاره**  
 ظهار آنرا کردن رقبه است یعنی آنرا کردن مملوک است  
 و اگر نداند آن را پس روزه و ماء امتیه در سیه و انکو  
 طافت داشتن روزه و ماء پی در پی نداننده باشد بخوراند  
 طعام را بشصت مسکن زیرا که نصیه که وارد است در باب  
 کفاره دلالی میکند بر وجوب کفاره بهیچ ترتیب و این  
 همه پس از من است اما در اعتقاد و روزه پس ظاهر است  
 بحکم آنکه نص وارد است در آن و هیچکس در خوردن  
 طعام نمزدن در آن به سبب کفاره تمام میشود حرمت پس ضرور

است که مقدم باشد کفار بر وظیفه تا وظیفه حلال باشد  
 \* مسئله ۲ \* جایز است آزاد کردن مملوک بجهت  
 کفاره خواجه کافر باشد آن مملوک یا مسلمان وزن یا شیعی  
 یا مرد و صغیر باشد یا کبیر زیرا چه اسم بر تیده که مذکور است  
 و رقم آن شامل است هر آن چهار اجدد قید عبارت است از ذات  
 که مملوک باشد بجهت وجوه و شفاعت رح میگوید  
 که جایز نیست آزاد کردن کافر بجهت کفاره زیرا چه  
 کفاره حق خدا ایتنا ای است پس جایز نیست که حق  
 مذکور صرف نموده شود بسوی عدوی خدا که کافر است  
 رجسنا چه دادن زکات حق خدا ایتنا ای است و علیای مایه  
 میگویند که آزاد کردن رقیبه منصوص است و آن متعلق است در صورت  
 آزاد کردن کافر و آنچه شافعی رح گفتست که کفاره حق خدا ایتنا ای است  
 پس جایز نیست که صرف نموده شود بسوی عدوی خدا ایتنا ای  
 پس جواب آن این است که مقصود کفاره دهنده این است  
 که بنده مذکور قادر کرده بر طاعت خدا ایتنا ای یعنی نه زکات  
 و حج و شهادت و جهاد و قضا و اگر بنده مذکور مسلمان نشود  
 و کافر مسلمان و تصیص معصیت نهاید پس سبب تفرس آن

منسوب است بسوی زشتی اختیار آن بند \* مسند ۳ \*  
 کفایت نمیکنند بجهت کفاره آن را کردن بنده نابینا و نه اینکه  
 هر دو دست یا هر دو پای آن بریده است ویراجه درینصورتها  
 فوت شد است و جنس منعت که آن معاکی است یا باطن  
 یعنی قوت کفرای یا رقتا و فوت شدن یک جنس منعت  
 مانع حوار کفاره است بجهت آنکه بسبب فوت شدن  
 یک جنس مرفعت انسان مرده شمرده میشود اما وقتی که  
 در منعت حیضی خلل واقع شود پس آن مانع حوار نیست لهذا  
 جایز است که آن را دکنند بجهت کفاره بنده یک چشم را و بنده  
 را که بریده شد است یک دست و یک پای آن از جانب خلافت  
 یعنی از رو حانت ویراجه درینصورت فوت نشد است یک جنس  
 منعت بلکه در آن خلل واقع شد است بخلافی وقتی که یک دست  
 و یک پای آن از یک جانب بریده باشد حد آن کفایت نمیکنند  
 برای کفاره بجهت آنکه یک جنس منعت که رقتا را سد در آن  
 فوت میشود در رقتا بران متعذر است \* مسند ۴ \* کفایت  
 میکند بجهت کفاره بنده که و قیاس این است که آن جایز  
 نباشد و این روایت نوادر است زیرا که یک جنس منعت فوت

نشد است ولیکن از روی استحضار جا یزاست زیراچه اصل منفعت  
 باقی است چه وقتی که فریاد بلند نمایند میشتود حتی اگر  
 بحالتی باشد که نشنود اصلا باینطور که کر ماه رخا د باشد  
 پس آن جا بزیست و کفایت نمیکنند بجهت کفاره آزاد کردن  
 پند که هر دو نفر انگشت هر دو دست وی برید است زیراچه  
 قوت گیرای که یک جنس منفعت است بسبب بریده شدن هر دو  
 انگشت مذکور قوت میشود \* مسئله ۵ \* کفایت نمیکنند بجهت  
 کفاره آزاد کردن پند د یوانه که عقل ندارد زیراچه انتفاع با اعضا  
 وجو از حیث نیست مگر بعقل پس بسبب قوت شدن عقل قوت  
 خواهد شد جنس منافع را مادی و انسانی گاهی محسوس میشود و گاهی  
 همشمار کفایت میکند بجهت ادای کفاره زیراچه درین  
 صورت جنس منفعت قوت نمیشود بلکه خلل واقع میشود و آن  
 مانع جواز کفاره نیست \* مسئله ۶ \* جایز نیست آزاد  
 کردن مدبر و امداد بجهت ادای کفاره زیراچه آنها مستحق  
 آزادی اند پس رقیب در آنها ناقص است و همچنین مکاتبی  
 که ادا نمود است بعضی بدل کتابت را زیراچه آزاد کردن  
 آن خواهد بود عوض بدل کتابت پس کفاره ادا نخواهد

شد آن زیرا چه کفاره عبادت خداست و در آن  
 خالص شرط است و از اینجهت روح مریض است که از راه  
 کردن مکاتیب مذکور جایز است بجهت ادای کفاره  
 و برآورد رقت در آن یافتن میشود از جمیع وجوه و بنا بر آن عقد  
 کتابت قابل فسخ است بخلاف ام ولد و مدبر و برادر احد عقد  
 تدبیر و همچنین استنباط قابل فسخ نیست \* مسسند ۷ \* اگر  
 آزاد کند بجهت کفاره مکاتیب را که چیزی از بدل کتابت  
 ادا نکرد است پس این جایز است و شافعی روح مریض که  
 جایز نیست بجهت آنکه مکاتیب مستحق آزاد است بسبب  
 عقد کتابت پس او مانند مدبر است و دلیل علیها مساوی است  
 است که رقت در مکاتیب یافتن میشود بجمیع وجوه بجهت  
 آنکه عقد کتابت قابل فسخ است و بجهت آنکه پیغمبر  
 صلعم فرمود است که مکاتیب بندگان است مادامیکه باقی مال  
 مریض بکد رم و بجهت آنکه مکاتیب پیش از کتابت البته  
 رقیق است و رق او بسبب کتابت رایز نشد است زیرا چه شی  
 و رایز نمیشود مگر بسبب منافی آن و کتابت منافی  
 رقیق نیست زیرا چه کتابت عقد حجراست بهلزمه اذن تجارت

اینکه فک حاجر بعوض است از بی نهایت این جانب مولی لازم  
 میشود پس مانند عزل بنده مازون در تجارت از جانب  
 مولی غیر لازم نخواهد بود و اگر تسلیم کرده شود که عقد کتابت  
 مانع است از آزاد کردن مکاتب بکفاره پس جواب  
 این است که اکثر آزاد کنند مولی مکاتب را از کفاره  
 پس منفعه می شود کتابت به مقتضای اعتناق زیرا چه عقد  
 کتابت معتدل فسخ است از جانب بنده سوال اگر صحیح شود  
 آزاد کردن مکاتب از کفاره و منقح شود عقد کتابت بمقتضای  
 اعتناق پس باید که اولاد و اکساب مکاتب حق مولی او و  
 چنانکه اولاد و اکساب بنده حق مولی میشود اگر آزاد کند مولی  
 بنده مازون خود را از کفاره جواب اکساب و اولاد مکاتبیکه  
 آزاد کرده شود از کفاره حق مولی نمیشود بلکه حق مکاتب  
 نمیشود از بی نهایت که عتق در حق مکاتب است بی نهایت  
 کتابت است پس اکساب و اولاد از ملک مکاتب خارج نخواهد شد  
 یا بی نهایت آنکه فسخ عقد کتابت در صورت مذکور ضروریست  
 پس ظاهر نکند و خواهد شد اثر آن در حق ولد و کسب \* مسئله ۸ \*  
 اگر شخصی خریند کند پدر خود را یا پسر خود را و نیت کفاره

نهاید ارشامذکور پس ادا میشود کفاره و گفتست شایسته  
 روح که ادا نمیشود و بر همین اختلاف است کفاره بر این مسلم  
 خواهد آمد و در کتاب اینها ان شاء الله تعالی \* مسئله ۱۰ \*  
 اگر شخصی آراد کرد نصف بنده مشترک را در حالیکه او و سواست  
 و بعد از آن ضمان داد قیمت باقی را پس این اعتاق کفایت  
 نمیکند بجهت ادای کفاره نزد اربابین و روح و نژد صاحب روح  
 که بیهوش کند ویرا چند ساعت که کور مالک نصیب شریک هر دو گشت  
 و سبب دادن ضمان پس او آراد کرد جمیع بنده مملوک خود را  
 بجهت ادای کفاره بخلاف و قتی که آن شخص مفلس باشد  
 و مراجه درین هنگام واجب میشود بر آن بنده سعایت بجهت  
 نصیب شریک پس اعتاق مذکور اعتاقا بعوض خواهد بود و دلیل  
 اربابین در آن است که درین صورت نصیب شریک مذکور  
 ناقص میشود در حالیکه مملوک ذی است و بعد از آن انتقال  
 میکنند ملک آن بسوی آراد کنند و سبب دادن ضمان و مثله  
 این امر مانع کفاره است \* مسئله ۱۰ \* اگر شخصی آراء  
 کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره و بعد از آن آراد کرد نصف  
 باقی را نیز بجهت کفاره پس این جایز است زیرا که او آراء



و کرد است آن را بدو کلام و نقصا نمیکه رود است و نصف دیگر  
 و سبب آزاد نمودن نصف اول پس آن اعتبار ندارد زیرا چه نقصان  
 مذکور حاصل شده است در مملوک وی بسبب آزاد کردن وی  
 بجهت کفایه و مثل این نقصان مانع نیست چنانچه اگر شخصی  
 در مملوک غلامی اندک بپسندد را بجهت تصحیه و برسد که رد بپسندم آن  
 و بعد بگرد و پس آن اعتبار ندارد و جایز است تصحیه بآن  
 گویند و نیز بر آنچه عیب مذکور حاصل شده است در ملک  
 بوی بجهت تصحیه همچنین در نهی جایز است مخالف مستند سابق  
 زیرا چه در آن مملوک نقصان رود است و در ملک شریک و این  
 بنا بر قاعده ای حنیفه رجعت است اما نزد صاحبین رجعت اعتنا  
 نمیکنند و همیشه پس اعتنا نصف اعتنا قبلی بدهنده است  
 پس آن اعتنا بدو کلام نیست \* و در سبب ۱۱ \* اگر شخصی  
 آزاد کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره ظاهراً و بعد از آن  
 رجوع کرده زن خود را که ظاهر نمود است از آن رجعت از آن  
 آزاد کرد باقی بدهنده مذکور را پس این جایز نیست نزد  
 ائمه حنیفه رجعت زیرا چه اعتنا متجزی میشود نزد او و شرط  
 اعتنا این است که پیش از این یا شد بخص رجعتی نصف بدهد یا

حاصل شده است بعد از مس و نزد صاحب روح اعتنا تسبیح  
 اعتنا تسبیح است پس حاصل خواهد شد اعتنا تسبیح بعد از  
 ارمس \* مسئله ۱۲ \* اگر نماز کننده مانند رقیق را به جهت  
 آنرا در آن روز هار آن داشتن روزه است دو ماه بی در  
 کد در آن دو ماه در شهر رمضان و نه روز عید فطر و نه ایام  
 نکر و نه ایام تسبیح بود اما داشتن روزه بی در  
 تسبیح است به جهت آنکه در آن قرآن در آن دارد است و باید  
 دانست که شهرانی و دانست که در آن دو ماه شهر رمضان  
 به جهت آنکه در ماه رمضان مسنون در نماز نیست و چه اگر  
 مسنون در ماه سوم و لا رم آنکه ماطل کرد و چه یک و چه یک  
 است حد اینه آنرا و آنرا و آنرا و آنرا است که در آن دو ماه  
 روزه در ماه و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا  
 در آن ایام روزه داشتن منع است پس روزه آن ایام قائم  
 مقام واجب کامل نخواهد شد \* مسئله ۱۳ \* اگر حجاج  
 کند طهارت کند و آنکه طهارت کند و آنکه طهارت کند  
 در شعبه و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا  
 فردا این حقیقت روح و معنوی روح و کفایت این روح که این

لشکیرد بجهت آنکه بسبب جهاع مذکور قوت نمییخشد شود شرحه  
 که تنایع است یعنی و اشتهای زن روز ۲۵ و ماهی درایی که شرط  
 است قوت نمیشود و نیز چراچه روزنه قاسد نمیشود بسبب جهاع  
 مذکور و اگر نگفته شود که مقدم داشته زن روزنه برمس شرط  
 است پس جواب آن این است که مقدم داشته زن روزنه و ماه  
 برمس درینصورت متعذر است و تقدیم بعض یافته می شود  
 بنا بر مذ هب من و اگر از تو گیرد چنانچه مذ هب ایضا میگوید و معنی  
 روح است لازم آید که چهیح روزنه موخر باشد از مس و دلیل  
 ابیضا میگوید و معنی روح این است که شرط ادای کفاره دو چیز است  
 یکی اینکه پیش از مس باشد و دوم اینکه خالی باشد آن  
 دو ماه از مس و شرط دوم قوت میشود بسبب جهاع در اثناي آن  
 دو ماه و هر گاه شرط یافته نشد مشروط نیز یافته نشد و اهد شد  
 لهذا از سر نو خواهد گرفت روزه را زیرا چه او اگر چه عاجز است  
 از اینکه روزه دارد پیش از مس که بشرط اول است  
 و لیکن عاجز نیست از اینکه روزه دارد باینطور که خالی  
 باشد از مس که بشرط دوم است \* مسیحیله ۱۲ \* اگر  
 قوت بعد از آنکه در روزی از این دو ماه بسبب عذر یا بغیر عذر

اگر سه روز بخوابد گرفتار و در آن روز هیچ روزی را در آن روز  
 نیست بافته باشد و او قادر است بر این که روزی دو ساعت بی درستی  
 و در پس آن واجب خواهد شد بر وی \* مسئله ۱۵ اگر  
 طهارت نماید بحدی که او در آن خود پشیمان گردد آن داشتنی روزه است  
 و تمام آن در پیش طهارت روزه او اقلیت آن ندارد که مالک  
 چیزی شود پس او اقلیت آن ندارد که ادای آن را بپایند  
 و اگر آراد کند خواب و بی ملوک خود را از حالتی بگذرد مذکور  
 یا بدد طعام را بنیست مسکین اگر جانب آن بدد پس آن حایز  
 نیست بر روزه بدد مذکور اقلیت آن ندارد که مالک چیزی شود  
 پس او مالک نخواهد شد پس بیب تیلک خواهد \* مسئله ۱۶  
 اگر طهارت کنند طاعتی را در روزی دو ساعت یا بدد پس  
 واجب است بر وی که بدد طعام را بنیست مسکین بر روزه  
 حکم تعالی فرمود است که مسکین که طاعت فاشتی روزه نداشته  
 باشند پس گفتار آن اطعام نیست مسکین است و باید دانست  
 که مراد از طعام این است که بدد هر محتسبی را نصف صاع  
 بکنند یا آنکه صاع از خرمای یا جو یا بدد خد قیسم آن را بدهند  
 آنکه بیب صاع فرمود است که برای آنکه مسکین نصف صاع از

گندم است و بجهت آنکه معتبر در قح حاجت یک روز است بفری  
 در مسکن پس آن قیامین است و بخواهد شد هر صد قهر روز یک فقر  
 و بسایدد آنست که آنچه گفته شد بگوید و قیمت آنرا پس این  
 و در شب جاری. ما است و ذکر آن سابق گفته شد در باب هر که پس  
 آنرا بدین حدیث می آید گندم و در آنرا چوبایز است چه مستعبر  
 حسابا صلح می شود زیرا که گندم و جو یکچندین است با عیار  
 اطعام پس جایز است تکمیل یکی دیگر بخلاف وقتیه که  
 روزه دارد و بعد از آن عاجز شود از روزه بسبب مرض  
 مثلا پس تکمیل آن نماید باین طریقی که طعام دهند سی  
 مسکنین را چنانچه این جایز نیست زیرا چنانچه روزه و اطعام یکچندین  
 بایست پس جایز نیست تکمیل یکی دیگر \* مسئله ۱۷ \*  
 اگر مظا هر معنی ظاهر کننده امر نماید که بدین طعام را  
 از جانب وی بجهت كفارة ظاهر او چنین کند پس این جایز است  
 زیرا چنانچه این شکر قرض است از حقیقت و فقیر یکدست  
 آن ما امور طعام با او قایض آن میشود و اول از جانب آبر  
 بعد از آن بر خود پس مالک آن میشود و اول آبرو بعد از آن آبر  
 و نیز آنست که بایستد فقیر مذکور \* مسئله ۱۸ \* اگر

مثلاً در بعضی غذاها را به نسبت مسکین وقت حاجت و بشب  
 و پس این جایز است و قیاسه سیر شده باشند کم خورد، باشد  
 یا بر داده و گفتست ما فعی روح که این جایز نیست بلکه ضرر و راس  
 که تهلیک طعام نهاییه نسبت ممکن حدانچه در روزه و صدقه  
 عین فطر بصورت آنکه در تهلیک دفع حاجت و داده است نه نسبت  
 حورانید طعام که اباحت آن است پس اباحت قایم معام تهلیک  
 نکند و اشد بود و دلایل علمای ما روح این است که اطعام مخصوص است  
 و معنی حقیقی آن این است که تهلیک طعام نهاییه  
 و در صورت اباحت تهلیک مذکور عافیه می شود حنانچه  
 داده می شود در تهلیک و ابعاد و کتاب و صدقه و صدقه تهلیک  
 قدر و اسباب اباحت کفایت می کند بجهت آنکه در انحال  
 ادا و ایتا یعنی دادن و احسان و معنی ادا و ایتا  
 تهلیک است و حاصل این است که آنچه مشروع است مانع  
 اطعام و مانع طعام اباحت در آن جایز است و آنچه مشروع  
 است مانع ایتا و مانع ادا در آن تمام یک شرط است  
 \* مسئله ۱۹ \* اگر باشد میان نسبت مسکین این که طعام  
 حورانید است آنرا رادم حاجت و متب صغیر یکدیگر تفسیر مار کردند

شد است پس این کفایت نمیکند چه ادای کفار و بطاریق کمال  
 و تمام یافته نشد زیرا چه صبی مذکور استیغای طعام بروج  
 کمال نمیتواند کرد \* مسئله ۲۰ \* در آن جوان خورش  
 ضرور است چه بدون آن نمیتواند که سیر بخورد و در  
 آن گندم نان خورش در کار نیست \* مسئله ۲۱ \* اگر بده  
 مقلات طعام را بیک مسکین شست روز کفایت میکند زیرا چه مقصود  
 دفع حساحت محتاج است و حاجت یافته میشود در هر روز پس  
 دادن آن به مسکین مذکور در روز دوم بهتر از دادن آنست  
 بغير آن مسکین و اگر بدهد طعام شست مسکین به مسکین  
 واحد در یک روز جایز نیست مگر در همان یک روز که ده  
 در آن روز و در این خلاف نیست و قتی که اباحت طعام باشد  
 و اگر تهلیل نماید به مسکین واحد در یک روز بد فساد  
 پس بعضی گفته اند که این کفایت نمیکند و بعضی  
 گفته اند که کفایت میکند زیرا چه حاجت تهلیل حادث  
 میشود در یک روز بخلاف و قتی که بدهد بیک نفر زیرا چه  
 تفریق واجب است نص قرآن \* مسئله ۲۲ \* اگر جهاع  
 کند مثلاً باز نیکی ظاهر نمود است آنرا در اثنای دادن

چنانچه پس از سونگید و زیر احه در دادن طعام شرط نکرده است  
 چند ایتهای که پیش از من باشد و ایکی ضرور است که من  
 نکند مضاف بر این که در دادن کفاره بجهت آنکه شاید او  
 قادر بر پرداخت مبالغ یا روزه دو ماه پس درین صورت  
 لازم آید که اعیان مایه بعد از جوع باشد و منع  
 بسبب معنی که در غیر است معدوم نمیکند مشروعت فی  
 نفسه را \* مسئله ۲۳ \* اگر شخصی طعام دهد از دو ظهار  
 بیشتر مسکن تا اینطور که بد دهد بر مسکن یک صاع از  
 کد م پس این کفایت نمیکند بوی هر دو بلکه برای یکی  
 ظاهر فقط کفایت میکند نزد شیخین رج و کفایت میکند  
 رج از هر دو ظاهر کفایت میکند و اگر طعام دهد بیشتر  
 مسکن بطور مذکور از کفاره افطار و ظهار کفایت میکند  
 از هر دو و دلیل معتمد رج این است که آنچه دا است پس از این  
 مذکور و قیاس میکند برای هر دو و یکساں که دا است از آنها  
 نمر معلوم شود و کفاره اند پس آن واقع خواهد شد از هر دو  
 کفاره خنانچه و قیاس سبب دادن کفاره معتمد باشد  
 و اینطور که کفاره دهد آنرا از کفاره ظهار و افطار بفرماید



نیاید در دادن كفارة یعنی جدا جدا دُخده شود و كفارة  
را و دلیل شیخی روح این است که نیت در اجتناب واحد لغو است و  
در دو جنس معتبر است زیرا آخر نیت مشروع است برای  
تمیز میان اجناس مختلفه لهذا اگر باشد بر شخصی  
قضای دو روزه رمضان یکی پنجشنبه و دیگری جمعه و او نیت هر دو  
قضای نماید جایز است اگر چه تعیین روز پنجشنبه و جمعه نکرده باشند  
زیرا چه جنس واحد است بدانکه اگر باشد بر وی روزه قضا و روزه  
نذر چه ضرر و زیان است در آن تمیز نشیب اختلاف جنس و هرگاه نیت آن  
در جنس واحد انقضاست پس چیزی که داده است صلاحیت یکن  
كفارة دارد زیرا چه نصف صاع از کفاره او را می مقدار است  
پس کبی آن مانع است نه زیادتی آن پس اطعام  
منذ کور واقع خواهد شد از یک كفارة چنانچه وقتیکه نیت  
اصل كفارة نماید بخلاف وقتیکه تفریق نماید در دادن  
طعام زیرا چه دادن دفعه دوم بمنزله دادن آنست بیساکین  
دیگر \* مستلزم آن \* اگر از او بگوید و بگوید و اشخصی  
که واجب شد بر او كفارة و وظایف و نیت یکی معین آنرا نذر  
نموده است پس این جایز است از هر دو كفارة و همچنین اگر

روزی دارد چهار ماه یا طعم دهد بیکصد و بیست مسکین جائز  
 است زیرا که جنس واحد است و حساجت نیست بسوی نیت  
 معینی \* میسئله ۲۰ \* اگر شخصی مذکور را بکشد  
 بنده واحد را از دو کفار که دو ظاهر یا بر وجهی دو ماه دارد پس  
 میرسد او را که معینی کند آنرا از هر کدام از آن دو کفار دو ظاهر  
 بکشد خواهد و اگر آنرا ذکر کرده باشد یک بنده را به جهت کلیه  
 ظاهر و کفار قتل پس این جایز نیست از هیچ یکی از آنها  
 و گفته است ز فرج که آن جایز نیست از هیچ یکی از آنها  
 در هر دو صورت و گفتند شافعی رح جایز است در هر دو صورت  
 و میرسد آن شخص را که معینی کند آنرا از هر کدام از آنها که  
 خواهد زیرا که جمیع کفار جنس واحد است یا اعتبار مقصور  
 و دایره فرج این است که شخص مذکور را بکشد است  
 نصف بنده را برای یکی از آن ظاهر و نصف دیگر را برای ظاهر  
 دیگر و نمیرسد او را که معینی کند آنرا از یکی بعد از آنکه  
 آنرا کرده آنرا از هر دو وجه حالا اختیار نیست او نه از دلیل  
 هلهای ما رح این است که نیت تعیین در جنس واحد مفید نیست  
 لهذا اگر خواهد شایسته باقی خواهد ماند اصل فرجه در جنس

مختلف چنانچه آزاد کند از کفاره ظهار و کفاره قتل پنجاه  
تعیین نیت مفید است و هرگاه نیت صحیح شد پس جبرع بنده  
آن مرد نخواهد شد از کفاره قتل و نه از کفاره ظهار و شایسته  
تفتست که جمیع کفاره با اعتبار مقصود جنس واحد است چه این  
آن این است که اختلاف جنس کفاره در اینچنین با اعتبار  
اختلاف سبب است اگر چه با اعتبار مقصود واحد است  
و نظیر صورت اول آنست که اگر روز دهم یک روز در قضای  
دو روزه رمضان پس آن کفایت میکند از روز  
یکم و نظیر صورت دوم آنست که اگر واجب باشد بر  
شخصی روز قضا و روزی در پس در آن تمیز ضرور است  
والله اعلم

باب در بیان لعان و آن در شرح عبارت  
است از گواهی که موکد باشد بگویند از جانب مرد  
و زن هر دو در جای که موکد باشد آن گواهی بلفظ از جانب  
شوهر و الخضب خدای تعالی از جانب زن و رکن آن  
گواهی است که موکد باشد بگویند و معنی لعن و لعنت  
و لعن اینست که در شرع در حق کفار ابعاد از رحمت

خدا بی‌نیازی و در حق امان اسقاط از وجه اعتبار  
 \* مسئله ۱ \* اکثر شخص قذف تهایده زن خود یعنی  
 نسبت زن است باید بزن خود یا نفعی نباید نسبت  
 فرزند و یا با بنطور که بگوید این فرزند من نیست و زن  
 مذکور مطایفه نماید موجب قذف را پس واجب میشود  
 بر آن شخص لعان و تکیه آن امر دوزخ و شوی از اهل شهادت  
 باشند یعنی ساذل و بالغ و مسلمان و آراء باشند و معذور  
 زن مذکور از آن کسانی باشد که حد نبوده و قذف آن  
 یعنی محصنه باشد یعنی اگر زن آزاد باشد چنین نباشد  
 باینکه زن که تاج فاسد و موقه باشد و جماع کرده باشد آنرا  
 یا باشد و اگر اسیری که معروف باشد پدر آن پس  
 لعان واجب نمیشود بر مرد اگر چه زن مذکوره از اهل  
 شهادت باشد باید دانست که قاعده نوزد علیهای مارج  
 این است که زن لعان نوزد علیهای مارج که او هست که مؤکده  
 باشد بمؤکده چنانچه مذکور شد ولیکن اگر قارن زن مذکور  
 در جانب شوهر لعن است اگر او کاذب باشد و آن تخایم مقام  
 حد قذف است و در جانب زن غضب خدا ایتعالی است و آن

قایم مقام حد زنا است و هر گاه این ثابت شد پس ضرور است  
 که آن زن و شوهر هر دو از اهل شهادت باشند زیرا چه رکن آن  
 شهادت است و نیز ضرور است که زن مذکور از آن که مانع  
 باشد که حد نبوده شود قاذف آن نمی باشد چرا که در حد و حد  
 قایم مقام حد قاذف است پس ضرور است که زن مذکور  
 میسر باشد باشد و باید دانست که واجب می شود لعان به سبب نفی  
 ولد بجهت آنکه شوهر هر گاه نفي نسب ولد زن خود نموده  
 قاذف آن زن گشت باعتبار ظاهر و ال به سبب نفي ولد  
 لازم نمی آید که شوهر مذکور قاذف که دو زیرا چه احتمال  
 است که نباشد فرزند مذکور از شوهر مذکور و آن زن  
 زانیه هم نباشد باینطور که وطی کرده باشد زن مذکور  
 را شخصی بشهره و متولد شده باشد از آن فرزند پس  
 خواهد بود فرزند مذکور از غیر آن شوهر حقیقه پس او  
 در نفي به سبب صادق خواهد بود پس آنکه نسبت زنا بسوی  
 زن مذکور لازم آید جواب احتمال مذکور اعتبار ندارد  
 زیرا چه اگر نفي نسب فرزند نماید اجتناب از پدر می کند  
 معروف و مشهور است پس آن اجتناب قاذف میسر کرده

بار جو دیکه احتیال مذکور ثابت است هیچکس درینجا نیز  
 و سر آن این است که اصل در نسب فراش صحیح است و فراش  
 فاسد ملحق است بفراش صحیح پس نفی آن از فراش صحیح  
 قدح نخواهد بود تا آن زمان که ظاهر گردد فراش فاسد و باید  
 دانست که برای لعان شرط است که مطالبه نماید زن مذکوره  
 و حسب قدح را بجهت آنکه آن حق وی است پس ضرور است  
 طلب آن مانند حقوق دیگر پس اگر بارماند از آن حیض  
 کند او را حاکم حتما که لعان نماید با تکذیب نفس خود باید  
 بایستور که بگوید من نیست زنا بهر روع محمود و دم ریر احد  
 آن حق است که واجب است بر شوهر مذکور بر ایم زن مذکوره  
 و شوهر مذکور میتواند که ادای آن کند پس حیض نبوده خواهد  
 شد تا آن زمان که ادانها بد حیل را که واجب است بر وی یا  
 تکذیب خود نماید تا مرتفع شود سبب لعان یعنی شرط لعان  
 که تکاذب است زیرا چه لعان واجب نمی شود مگر وقتیکه  
 تکذیب نماید هر یکی دعوی دیگر را بعد از آن که نیست  
 زنا نماید شوهر نسوی زن خود و اگر لعان نکند شوهر پس  
 واجب میشود لعان بر آن زن زیرا حد در نص قرآن چنین آمده

است و اینکه ابتدا نهوده میشود از شوهر بجهت آنکه از مدعی  
 است پس اگر زن مذکور با زبانه از لعان حیس میکند آنرا  
 چاکم حکم است که لعان نماید یا تصدیق شوهر کند چه آن حکم است  
 بکد واجب است بر آن زن و او قادر است بر ادای آن لهذا حیس  
 نهوده خواهد شد تا ادان نماید <sup>ع</sup> <sup>۲</sup> \* <sup>۳</sup> \* مسئله  
 اگر نسبت زن نماید بسوی زن و دزد بندگان یا کافریا متعدد و بعد  
 قذف پس واجب میشود بروی حد قذفی زیرا چه لعان متعذر است  
 پس واجب خواهد شد موجب اصلی که حد قذف است چه حد قذف  
 ثابت است بقوله <sup>ع</sup> ایتعا لی کسا نیکه نسبت زن نمایند برین  
 منحصنه و بعد از آن نیارند چهار رکوع را پس بنهید آنها را دشتاد  
 تا زبانه و لعان خلف و قایم مقام حد قذف است پس هرگاه  
 خلف متعذر گشت واجب خواهد شد اصل <sup>ع</sup> <sup>۳</sup> \* <sup>۴</sup> \* مسئله اگر قاذق  
 از اهل شهادت باشد و نرون وی کنیز یا کافره کتابیه یا مجذوبه  
 بحد تذف یا باشد از آن کسان که حد زده نمیشود قاذق آن  
 یا بنطور که صغیر یا باشد یا دیوانه یا زانیه پس حد واجب  
 نمیشود بر تذف و نه لعان بجهت آنکه اهلیم شهادت و احسان  
 یافتند نمیشود بر زن مذکور <sup>ع</sup> سوال سهر او را برین است

که حد واجب میشود بر شوهر زیرا که لعان ثلاث و زایم تمام  
 حد است و هرگاه متحضر گشت ثلاث پس باید که زایم شود  
 اصل که حد است جواب حد در صورت مذکوره واجب نیست  
 بر شوهر مذکور بجهت آنکه شوهر مذکور اهل بیت لعان دارد  
 و مانع یافته شد است از جانب زن لهذا ساقط خواهد شد حد جنائیه  
 و قید که قصد یقین شوهر نماید زن مذکور و اصل در آن قول به غیر  
 علیه السلام است که چهار کس اند که لعان واجب نیستی شرف  
 میان آنها و میان زنان آنها بود و تعدرائیه که منکوحه  
 مسلمان باشند و مهملو که منکوحه آزاد باشد و حره که منکوحه  
 بنده باشد \* مسئله ۲ \* اگر قاذف و زن وی هر دو متحد و  
 بقذف باشند پس واجب میشود بر شوهر مذکور حد زیرا چه  
 در صورت سبب عدم لعان بافته شد است در جانب قاذف جدا و  
 اهل بیت لعان ندارد \* مسئله ۳ \* طریق لعان این است  
 که قاضی شروع نماید از شوهر پس از ادای شهادت نماید  
 چهار بار باینطور که بگوید در هر مرتبه گواهی میدهم بخدا  
 که در نسبت زنا که نموده ام بسوی این زن صادق بگویم  
 در مرتبه پنجم لعنت خدا یاد بر من اگر من که اذی یا شتم در نسبت



زن و زن بسوی این زن و بعد از آن گواهی دهد زن مذکور چهار مرتبه  
 گواهی میدهد بخدا که هر ایند این شوهر کاذب است در نسبت نبودن زن  
 بسوی من و در مرتبه پنجم بشکوید ثقب خدا با و بر من اگر این  
 شوهر صادق باشد در نسبت نبودن زن با من و روایت نبود است  
 حسن از ای حنیف رح که شوهر بشکوید بلفظ خطاب یا ینکار  
 که بخدا اشرایند صادق در نسبت زن که نبود نام بسوی تو  
 زیرا چه در صیغه خطاب احتمال غیر نیباند و وجه آن آنچه  
 مذکور است در کتاب این است که اشارت و تکیه منضم  
 شود بلفظ غایب احتمال غیر نیباند \* مسئله ۴ \* هرگاه  
 زن و شوی هر دو لعان نمایند پس فرقت واقع نمیی شود میان  
 آنها مادامیکه حکم نکرده قاضی بتفریق میان آنها  
 و گفتست فرج که فرقت واقع میشود میان آنها بسبب لعان  
 نمودن آنها بجهت آنکه حرمت دایمی ثابت میشود میان آنها  
 بسبب لعان آنها چه پیغمبر علیه السلام فرمود است که هر دو  
 لعان کنند مختلخ نمیشوند همیشه و این ولایت میکند  
 برای که فرقت واقع میشود میان آنها چه نقی اجتماع همیشه  
 بین آنها از لعان نمودن آنها تصریح است بر وقوع فرقت میان

آنها را دلیل علیها چه مارج ای است که بسبب ثبوت حرمت میان  
 آنها نکاح است نه مذکوره بطریق معروف قوت می شود پس  
 لازم است مرشور را که طلاق دهد و بگذارد آنرا بدار لغت  
 احسان و شوهر مذکور هرگاه بار ماند از طلاق  
 دادن بطریق احسان باید که قاضی حکم بطلاق نهاید  
 چه قاضی قاسم مقام شوهر مذکور است درین امر قاضی منفع  
 کرده و بر این دلالت میکند قول عویم رض که لعان نهوده بود  
 در حضور پیغمبر صلعم و قول مذکور این است که اگر نکاح دارم  
 آن زن را دروغ پرستم بر آن زن و بر آن سه طلاق است و وجه  
 دلالت اینست که عویم رض سه طلاق داده زن مذکوره را بعد  
 از لعان بصفه و پیغمبر علیه السلام و پیغمبر علیه السلام انکار این  
 نکره پست معانوم شد که نکاح آنها باقیست بعد از لعان  
 چه اگر نکاح باقی نمی ماند میان آنها بعد از لعان از این جهت  
 آن مینمود پیغمبر علیه السلام بر اعتقاد عویم رض بقیام  
 نکاح بعد از لعان \* مشکله ۷ \* یا بدد اینست که فرقت  
 مذکوره طلاق باین است نزدایی خنثیه و مبحثه رج  
 زیرا که فعل قاضی منسوب است بسوی شوهر مذکور چنانچه

شوهر عینی یقینی نامرد \* مسئله ۸ \* اگر بعد از لعان  
 تکذیب خود نپایند شوهر در حدیث بایستطور که بگویند من  
 نسبت زن را بد زوج نموده بودم پس شوهر مذکور میشود یکی  
 از خواسته گران آن زن یعنی جایز است او را که نکاح  
 کند آن زن را یا آنچه جایز است غیر را که نکاح کند آنرا  
 و این نزد این حنفیه و معتزله و اشعری و شافعیست ایوب و صفوح  
 که او خرام است بر شوهر مذکور همیشه و جایز نیست ویرا که  
 نکاح کند آن زن را چه این غیر علیه السلام فرمود است که  
 هر دو لعان کننده مجتبع نمیشوند همیشه و این دلالت نمیکند  
 بر اینکه حرمت ثابت است میان آنها همیشه پس نکاح  
 آن زن جایز نخواهد بود و دلیل این حنفیه و معتزله این است  
 که تکذیب آن شوهر رجوع است از کراهی که لعان است  
 و کراهی بعد از رجوع هیچ اعتبار ندارد و معنی حدیث  
 مذکور این است که هر دو لعان کننده مجتبع نمیشوند  
 مادامیکه هر دو متلاعن اند یعنی ثابت اند بر لعان و لعان  
 یساقی نمی ماند بعد از تکذیب شوهر مرد ذات خود را و  
 حکم لعان پس بعد از تکذیب هر دو مجتبع خواهند شد

\* مسئله ۹ \* اگر شوهر قذف نموده باشد بنتی نسبی  
 ولد باید که قاضی حکم کند بتغی نسب آن ولد از  
 شوهر مذکور و ملحق گرداند آن ولد را بهادرش و ضرورت  
 لعان در قذف بتغی ولد این است که امر کند قاضی  
 اولاً بنوهر که بگوید که گواهی میدهد به خدا که من  
 ندادم در چیزی که نسبت نموده ام بتو از نفی ولد و بعد از آن  
 امر کند قاضی بر آن که بگوید گواهی میدهم بخدا که او کاذب  
 است در چیزی که نسبت نموده است بمن از نفی ولد  
 \* مسئله ۱۰ \* اگر شوهر قذف نموده باشد بزن خود پسرنا و بتغی  
 ولد هر دو هم باید که ذکر هر دو امر نماید در لعان و بعد از آن  
 حکم کند قاضی بتغی نسب ولد مذکور و لاحق گرداند  
 آنرا بهادرش بجهت آنکه به غیر معلوم حکم نموده بود  
 بتغی نسب ولد زن هلالی میامید او هلال و لاحق گردانده  
 بود آنرا بهادرش و بجهت آنکه درین صورت مقصود از لعان  
 مذکور بتغی نسب ولد است پس حکم نموده خواهد شد بچهار یکم  
 مقصود است از آن \* مسئله ۱۱ \* در ضمن قضا بتفریتی  
 میان آنها متصقف میگرد قضا بتغی ولد و مردیست از

لایه یوسف روح که در همین قضایا بتقریق متعقبات نمیشکرتد نفسا  
 بنفی ولد پلجند ضرور است که قاضی تقریق نماید و بشک و ید  
 بکه لازم شکرد انیدم این واحد را بنیادش و بیرون نبودم آنرا  
 از نسب پدر مذکور زیرا چه تقریق یافت میشود بی نفعی  
 نسب داد چنانچه شخصی قذف نماید بزن خود که از آن  
 فرزندان است پس ثابت می شود تقریق با همان و نفی  
 و بد لازم نمی آید پس ضرور است که ذکر نفی نسب واد نماید  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر شوهر بعد از لعان تکذیب خود نبود  
 با بنظر که گفت می کا دیم در قذف مذکور پس حد  
 زند او را قاضی بحجت آنکه او قرار نپوشد است باینکه حد  
 واجب است بر وی و بعد از آن حلال است بر شوهر مذکور اگر  
 نکاح کند آن زن را و این نزد ایتکفیه و معصده رح است  
 زیرا چه او هرگاه حد زده شد اهلیت لعان باقی نیست  
 بر او پس مرتفع خواهد شد تحریم که حکم لعان است  
 همچنین اگر زن و شوی لعان نمایند و بعد از آن قذف نماید  
 شوهر مذکور زن اجنبیه معصنه را و حد زده شود بسبب آن پس  
 حلال است بر شوهر مذکور اگر نکاح کند زن خود را

بقا روحه مذکور و در هیچ قسمی اگر رانیده باشد من مذکور  
 و حذر ده سازند آن را قضا می رسد پس حلال است شوهر مذکور  
 را که در نکاح کند آنرا و اگر چه اهل بیت لعان پساقی بهانه  
 موافق آن را \* مسئله ۱۳ \* اگر قذف بهود شوهر زن  
 خود را که در هر است یا دیوانه پس لعان واجب نمی شود بر آن  
 و در آنچه قذف آنرا احدی دهه نمی شود مگر و قتی که آن قضا  
 احبیبی باشد پس هیچ من لعان واجب نکند و قتی که  
 قذف نماید آنرا را شوهر آنرا چه لعان قائم مقام جد قذف  
 است و هیچ من است حکم اگر شوهر صغیر باشد یا دیوانه و بجهت  
 آنکه او اهل بیت سبادت ندارد \* مسئله ۱۴ \* اگر کسی که  
 قذف نماید واجب نیست بر او لعان و بر احد لعان واجب نیست  
 مگر و قتی که قذف صریح باشد مانند حد یعنی حرف قذف  
 واجب میشود مگر و قتی که آن صریح باشد همچنین در ارجح  
 نیز و در آن خلاف سماعی است زیرا چه نزد اولیای  
 قذف گنگ واجب میشود و حد و لعان چه اشارت گنگ  
 مانند عبارت گویا است و دلیل علیای ما رح است که  
 اقرار تکیه خالی از شبهه نیست و حد متدفع می شود بسبب آن

\* مسئله ۱۳ \* اگر بگوید شوهر بن خود که نیست حامل تو از من پس  
 لعان واجب نمیشود میان آنها و این قول ایهی صغیر و زفر روح است و وجه  
 آن این است که وجود حامل یقینی نیست پس شوهر مذکور را بالغله  
 قاذف نخواستند و رد و شکفته اند صاحب روح که لعان واجب  
 نمیشود بسبب نفی حامل و قتی که بزاگیده نه مذکور است در  
 کتاب تراشش مسأله همین مراد است از آنچه مذکور است در  
 هر بنسوطه و وجود حامل در وقت قذف یقینی است پس قذف  
 معتبر است و او اشد شد و جواب قول صاحب روح این است که هرگاه  
 قذف قبیح الحاکم نشد پس آن معتبر است بر شرط و چنان  
 شد که گفت شوهر مذکور اگر باشد حامل مر ترا پس آن  
 از من نیست و تعلیق قذف بر شرط صحیح نیست پس آن صحیح  
 نخواهد شد \* مسئله ۱۴ \* اگر بگوید شوهر بن که  
 قوی ناکره و این حامل تو از زنا است پس لعان خواهند نمود  
 آن هر دو بسبب آنکه قذف باطنی و متعقبات است درین صورت چه  
 ذکر زنا صریح است در آن و درین صورت قاضی حکم بنفی حامل  
 نخواهد نمود و گفتست شافعی روح که حکم بنفی حامل  
 بحر الحکم کرده نه بر آنچه بیغیر عن حکم بنفی ولد نموده بود

از حلال حال آنکه اوقاف نبوده بود زن خود را در حالیکه  
 او حیا میده بود و دلیل علمای ما زح این است که احکام  
 آن مندرجه نیست شود مگر بعد از ولادت بجهت آنکه پیش  
 از ولادت احتمال است که حامل نباشد پس نفی حامل نخواهد  
 کرد قاضی و جدیث مذکور صحیح است بر اینکه مغایر  
 شده باشد وجود حامل آن به پیغمبر عزم روحی \* مسند ۱۷ \*  
 اگر نفی نبود شوهر فرزندان خود را عقیقه ولادت یا در آن  
 حالت کند قبول تهنیت می نمایند و خرید میکنند اشیا و اسباب  
 ولادت را پس نفی مذکور صحیح است و لعان واجب میشود بر وی  
 بسبب آن و اگر نفی ولد کرده باشد بعد از آن پس لعان واجب  
 میشود و ثابته میفرموده نسبت آن ولد نمیدانند بیهیچ نفی روح گفته اند  
 صاحب روح که صحیح است نفی ولد در مدت نفاس نیز اچه نفی  
 صحیح است در مدت کوتاهی و صحیح نیست در مدت دراز  
 پس فرق نبوده شد میان مدت کوتاهی و میان  
 مدت دراز بحدت نفاس چه آن از آثار ولادت  
 است و دلیل بیهیچ نفی روح این است که انداره نبودن زمان در آن  
 هیچ وجه ندارد زیرا که زمان برای قائل است و احوال مردمان



غیر نامی مختلف است این اعتبار نبوده شد چیزی یکدلال است  
 میکند برای این که آن فرزندی است و آن چیز این است که قبول  
 کند تهنیت را یا سکوت نماید در وقت تهنیت یا خرید نماید  
 و سبب ولادت را یا بگذرد آن وقت و نفی ولد نماید  
 و این وقت صحیح است که شوهر حاضر باشد و اگر شوهر غایب  
 باشد و مطلع نباشد بر ولادت فرزند و بعد از آن بیاید و عذر در آن  
 مدتی است که مذکور شد بنابر هر دو اصل یعنی نزدایی حیثه روح  
 میرسد و اگر که نفی ولد نماید در آن مقدار مدت که قبول  
 تهنیت مینمایند و گفته اند صاحبین روح که در مقدار مدت نفاس  
 بعد از آمدن او میرسد و اگر که نفی ولد نماید \* مسدود ۲۸ \*  
 اگر متولد شود و فرزند از یک بطن و نفی نماید شوهر و ولد را  
 و قبول نماید دوم را پس ثابت میشود نسب هر دو ولد زیرا چه آن هر دو  
 توان اندم مخلوق شده اند از یک آب منی واحد واجب میشود  
 بر شوهر زیرا چه تکذیب خود نبود بسبب دعوت فرزند دوم و اگر  
 قبول نموده باشد فرزند اول را و نفی نموده باشد ولد دوم را  
 ثابت میشود نسب آن هر دو بنابر وجه مذکور و لعان واجب  
 خواهد شد زیرا چه او قدق نبوده است بسبب نفی ولد دوم

موضوع نکرد است ارأی و اقرار بعفت آن زن سابقه است از قذف  
 پس حنان شد که گفت زن مذکوره عقیقه است و بعد از آن گفت  
 که آن را نیده است درینصورت واجب میشود لعان پس هیچ آن  
 درینجهانیر والد اعلم

بانتبیه در بیان تنبیه و عبره ندانم که چنین  
 حالتی که قادر باشد بر وظایف زن باشد بیست نباتند از آن  
 که در آنست که اگر شوهر عتق باشد باید که قاضی تعیین مدت  
 یکسال بدهد از روز فوت و است و است اگر شوهر مذکور  
 طلاق نماید در این مدت و اگر بگذرد تعریف کند میان آنها و قتیکه  
 در خواست آن نماید بر نیس بهیچت آن نیکه هیچ چیز مرده نیست از غیر و علی  
 و ابی مسعود رض و بهیچت آن نیکه حق و طایف ثابت است هر آن زن را  
 و احتیال دارد که شوهر قادر نباشد بر وظایف بسبب علتی که عارض  
 شده باشد او را و احتیال دارد که بسبب عتق او باشد پس ضرر راست  
 تعیین مدتی که معلوم شود سبب آن که بگذرد ام سبب قادر نیست  
 بر وظایف و تقدیر مدت مذکوره یکسال نهوده شد بهیچت آن که  
 در آن چهار فصل است و مرض پیشتر حادث میشود و بسبب  
 فایده بر و برت یا حرارت یا بهیچت یا بر طوالت و چهار فصل دیگر

بهمان مشتمل است بر طوبی و حرارت و یبوست  
 و برودت پس شاید که فضایی از این موافق طبیعت او باشد  
 و زایل گردد بسبب آن مرض پس هرگاه گذشت مدت  
 یکسال بشمار و کمال و او وطی نکردن مذکور را معلوم  
 باشد که عجز آن از وطی بسبب آفت اصلی است و هرگاه چنین شد پس  
 نکاح داشتن آن زن بطریق معی و ف متصور نیست لهذا واجب  
 است که بشکذا رد آنرا بطریق احسان و اشکر او بشکذا رد  
 پس قاضی قائم مقام او خواهد شد و حکم به تفریق خواهد  
 کرد میان آنها و ضرور است که زن مذکوره درخواست تفریق  
 نماید زیرا چه آن حق وی است و باید دانست که این فرقت  
 ایقاع یکطلاق باین است زیرا چه فعل قاضی منسوب است  
 بسوی شوهر مذکور پس گویا او خود طلاق داد است زن مذکوره  
 را و گفتست شافعی رج که تفریق مذکور فسخ نکاح است اما  
 نزد علمای مراح پس نکاح قابل فسخ نیست بقصد و بالذات  
 و اما فسخ میشود چنانچه و قیامه مرند شو و شوهر و باید  
 دانست که تفریق مذکور ایقاع طلاق باین است نه رجعی  
 بجهت آنکه مقصود از تفریق دفع ظلم است از زن مذکوره

و آن حامل نهی شود متکبر و قتی که طلاق با وی باشد چه اگر  
 باین نیساند مراجعت خواهد نمود شوهر پس مقصود حاصل  
 نخواهد شد \* مسأله ۲ \* میرسد بزن مذکور تمام و کمال  
 مهر اگر خلوت نبوده باشد بآن شوهر مذکور زیرا که خلوت  
 ضمن صحیح است و واجب میشود عدت و بیان آن سابق  
 گذشت و این وقتی است که شوهر اقرار نموده باشد باین  
 که جماع نکرد است زن مذکور را و اگر زن و شوهر  
 اختلاف نمایند در این که جماع کرده است آن زن را پس اگر  
 زن مذکور قیبه باشد معتبر قول شوهر است با سوگند زیرا که  
 شوهر منکر است بحقیقت است و قول منکر مقبول  
 است با سوگند و نیز اصل این است که آن شوهر سلیم باشد  
 از فت و مرض در خلقت و مقتضای طبیعت این است که  
 و طبعی کند و قتی که مانع نباشد و معتبر قول شخصی است  
 که ظاهر حال شاهد وی باشد و او متمسک باشد باصل  
 و بعد از آن باید دانست که اگر سوگند نماید شوهر باطل میشود  
 حق زن که فرقی است را اگر نکول کند شوهر معین و موقت  
 نبوده میشود تا بکسالت و اگر زن مذکور یا اگر باشد

هم بپزند بموی آن ترسان پس اگر آنها بشکوند که زن مذکوره باکره است موقت نهوده میشود تا یکسال زیرا چه کذب شود هر ظاهر شد و اگر بشکوند زانی که آن باکره قیامت بلکه ثیب است امر کند قاضی که سوختند خورده شوهر مذکور پس اگر او سوختند نه در حق فرقت نیست زن مذکوره را و اگر سوختند نه باید موقت نهوده میشود تا یکسال و این همه که مذکور شد و قضا است که شوهر ضاین باشد و اگر شوهر عین نیابد بلکه مجبوب باشد یعنی زکری و خصیه هر دو یا زکری او بریده باشد پس تفریق کند قاضی میمان آن نه با بالفعل و قتی که درخواست آن نه باید زن مذکوره زیرا چه در موقت نبودن آن تا یک سال هیچ قایده نیست \* مسئله ۳ \* اگر خصی باشد شوهر موجد و موقت نهوده میشود تا یکسال چنانچه موجد نهوده می شود در حق عین زیرا چه آلت آن موجود نباشد است پس احتمال دارد که ایام داده شود آلتش و جماع نماید \* مسئله ۴ \* هر گاه موجد نهوده شود تا یک سال در حق عین و او بشکوند جماع کرده ام زن مذکوره را در اثنای سال مذکور و

انکار نماید زن مذکوره باید که بطرک کسدر نای نسوی آن  
 زن پس اگر بگوید که من میساکم زن مذکوره را که است  
 مختار میسودن مذکوره میان تفریق و میان اختیار نمودن  
 شوهر مذکور و در آنجا که میگوید که تفریق یا قوت یافتن است نه نکاح  
 چه اصل انکار است و اگر بگوید که من مذکور  
 نموده ام سوگند داده میسودن شوهر پس اگر او بگوید که باید  
 مختار میسودن مذکوره میان تفریق و اختیار نمودن  
 شوهر مذکور و در آنجا که میگوید که قوت یافتن است  
 و سوگند شوهر مذکور و اگر سوگند میباید شوهر مذکور پس  
 در مذکوره مختار میسودن و اگر در مذکوره تنبیه باشد در  
 اصل ایجابی در وقت نکاح و باید شد هر که جماع نموده ام زن  
 مذکوره را در اثنای یک سال که وقت سمزده بود زنی و  
 زن مذکوره انکار آن نماید پس معتبر قول شوهر است یا سوگند بیهوشی  
 یا که داده میسودن پس اگر او را نفی نماید چنانچه که مرد  
 مذکوره را و اگر بگوید که باید شوهر مذکور پس زن مذکوره  
 مختار است میان تفریق و میان اختیار نمودن شوهر  
 که ... است ... مذکور ... احتیاط میباید ... را

بخش باقی نمی ماند و را را خیار بعد از آن  
 زیرا چه او را ضعیف گشت ببطالان حق خرد \* مسئله ۵ \*  
 باید دانست که در موقت نبودن یک سال معتبر سال قهریست  
 و همین ضعیف است و ایام حیض و ایام رمضان محسوب میشود  
 در آن سال زیرا چه آن یافته میشود در سال و سال خالی  
 نمی باشد از این و ایام مرض و شوهر و ایام مرض زن محسوب  
 نیست زیرا چه گاهی خالی میباشد از مرض آنها  
 \* مسئله ۶ \* اگر زن معیوب باشد پس خیار فسخ نکاح  
 ثابت نمیشود و مرشوه را و گفتست شافعی روح که میرسد شوهر  
 را که فسخ نماید و رد کند زن را بشبهه بنج عیب یکی حزام و دم برص  
 و ایوم جنون چهارم رتق یعنی کافی که مدخل ذکر است  
 مذکور باشد پنجم قرن یعنی مانع از دخول ذکر و فرج  
 چون غده یا گوشت که مرفوع باشد یا استخوان زیرا چه  
 عیوب مذکوره مانع استیغای منفعت بضع است از روی حس چون  
 رتق و قرن یا از روی طبع چون حزام و برص و جنون  
 زیرا چه طبیعت انسان متغیر میشود از صحت و نیکد امراض  
 مذکور داشته باشد و حدیث پیغمبر علیه السلام مویید این است

چه بدخبر علیه السلام فرمود است که بگره زن از معذورم چنانکه  
 میگریزی از نیرو و دلیل علمای مارج این است که اگر استیغای  
 بضع قوت شود بالکلیه بایستطور که بپزد زن مذکوره بدش از  
 خلوت پس عقد نکاح فسخ نمیشود بلکه ثابت و مستقر میشود  
 نکاح حتی که واجب میشود. جمیع مهر پس وقتی که خلل واقع شود  
 در استیغای منفعت بفتح بسبب عیوب مذکوره بطریق اراا فسخ  
 نخواهد شد عقد نکاح و سر آن این است که مقصود از نکاح  
 بهات و طی است و استیغای منفعت بضع ثمره نکاح است و قدرت  
 ورو طی که مستحق است حاصل است اما در رفق با یا بنظر که  
 بشکافد و و طی کند و اما در قریا یا بنظر که ببرد و دور کند  
 مانع و طی را که نخده و گوشت بر ترفع و استخوان است و اما  
 در غیر آن پس ظاهر است \* مسئله ۷ \* اگر شوهر  
 مجنون باشد یا مبروص یا مجذوم پس اختیار ثابت نیست و  
 زن و بر امانچه در صورت عیوب و عین و این نود ابی بکثیفه  
 و ابی یوسف مارج است و گفتست معذور که که در زن مذکوره  
 را اختیار است تا او دفع نماید ضرر خود را بحالاق جانب و شر  
 چه او میتواند که دفع ضرر خود نماید بطلاق و دلیل شیخین



روح این است که اصل در نیکاح عدم خیانت است چه اگر  
 خیانت باشد مراورا باطل میشود حق شوهر و امادر محجوب  
 و همین خیانت ثابت نمیشود مگر بجهت آنکه بسبب قطع ذکر  
 و نامردی خلل واقع میشود در مقصود یک نیکاح مشروع است  
 برای آن و بسبب عیوب مذکوره خلل در مقصود مذکور  
 نیست زیرا چه شوهر قادر است بر وطی زن مذکوره با وجود  
 این عیوب پس فراق ظاهر شکست میان هر دو صورت  
 و الله اعلم بالصواب

پا ————— در بیان حدت و عدت عبارت  
 است از ترخیص که لازم میشود و مرزین را بسبب زوال نکاح بعد  
 از وطی و احسن این است که حدت عبارت است از  
 ایامی که نکاح حلال میشود با نقضای آن \* مسئله ۱ \*  
 هرگاه طلاق یا این دهد کسی زن خود را که حره است  
 یا طلاق رجعی یا بغیر طلاق فرقت واقع شود میان آنها  
 بعد از وطی پس عدت آن سه حیض است بشرطیکه زن  
 مذکوره صاحب حیض باشد زیرا چه خدا ایتعالی فرموده است  
 در قرآن مجید که زنان مطلقه ترخیص کنند بذات خود تا سه

قروا باید دانست که قرقب بعیر طلاق در معنی طلاق  
 است بر مراحه عدت واجب است در صورت طلاق برای اینکه  
 شما حتم شود که رحم و من مطلقه حائض است از حیض و اما مسخوله  
 است بحیض و این مافیه میشود در صورت تمکد قرقب بعیر طلاق  
 واقع شود میان زن مدحوله و میان شوهر او و صورت  
 و رفت بعیر طلاق این است که زن بکین و طی نماید برای  
 پسر شوهر خود یا مرتبه شود و سه قروا بر علیهای ما سه  
 حسن است و نکست است مافیه رحم که سه طهر است و دلیل  
 علیها ما رحم این است که لعط قروا که حیح آن مرد است از اشداه  
 است و حص و طهر هر دو معنی حقیقی آن است و لعط قروا  
 شامل حص و طهر هر دو می شود و اندک سبب اشکراک پس حیض  
 نبودن آن مرد حیض او را است بجهت حیض و لعط حیح حد اکثر  
 مراد سه طهر باشد و طلاق واقع میشود در طهر و آن طهر هم از  
 قروا محسوب است پس حیح مافی و خواهد ماند بلکه عدت  
 زن در قروا معنی قروا خواهد شد یا بجهت آنکه از حیض مناحته  
 میشود بر آب رحم و هیان مقصود است یا بجهت آنکه قول عزم  
 که طلاق کنیر و است و عدت آن دو حیض است بیان قول حدایتعالی است

\* همدست ۲ \* باید دانست که عدد زنیکه حیض نمی آید  
 و بر بسبب صغری یا کبری سن سه ماه است زیرا که خدا ایتعا  
 در حق او چنین فرمود است در قرآن مجید \* مسسله ۳ \* عدد  
 زن حامله وضع حمل است خواه آن حامله حره باشد یا کنیز  
 چه در قرآن مجید چنین آمده است در حق او \* مسسله ۴ \* عدد کنیز  
 صاحب حیض دو حیض است بجهت آنکه در حدیث آمده است  
 که طلاق کنیز و طلاق است و عدد آن دو حیض و بجهت آنکه  
 رقیقت موجب تنصیف است پس باید که طلاق کنیز یک و نیم  
 طلاق باشد ولیکن هرگاه حیض متعجزی و منقسم نباشد  
 پس پس آن ضرورت نیم حیض کامل نکردانید و شد لهذا  
 و حیض شد و باین اشارت کرده است مبرورض بقول خود که اگر  
 میتوانستم هرا یته میفرودانیدم عدد کنیز را یک و نیم حیض  
 و اگر کنیز چنان باشد که او را حیض نمی آید بسبب صغری  
 یا کبری پس عدد او یک و نیم ماه است زیرا که ماه قابل  
 تعجزی و تقسیم است پس تنصیف نبوده خواهد شد بنا بر رقیقت  
 \* مسسله ۵ \* عدد نرسیده که شوهرش بهر دلیلی از میان  
 رفته و زن است نیز آنچه چنین آمده است در قرآن مجید و عدد

کنیزی که شوهرش بهیچره دوماه و پنج روز است تریدر اچده رقت  
موجب تنصیف است و عدت زن حامله که خواه آزاد باشد  
یا کنیز و وضع حمل او است تریدر اچده قول او تعالی که عدت زن  
حامله وضع حمل آنهاست مطلق است و شامل است زن  
آزاد و کنیز را و این مذهب عمود ابن مسعود رضی الله عنه  
و علی رضی الله عنه میفرمود که عدت نهن حامله را بعد الاجلین است  
یعنی بوضع حمل یا بگذشتن چهار ماه و ده روز هر یکی از این  
دو که ابتدا باشد تریدر اچده قول خداست تعالی که عدت زنان  
حامله وضع حمل آنهاست مقتضی آنست که شمرده شود  
عدت بوضع حمل و قول او تعالی که تریص کنند آن زنان  
بذات خود موجب آن است که عدت شمرده شود چهار  
ماه و ده روز پس جمع نموده خواهد شد در میان این  
هر دو قول او تعالی و جواب علمای ارحم این است که  
گفتست این مسعود رضی الله عنه که هر که مخالفت من کند من  
با او میسازم میگویم در اینکه سوره نسای قصری است  
آینکه در آن عدت زنان حامله بوضع حمل مذکور است بعد آیه  
سور البقره نازل شد است که در آن تریص سه ماه مذکور است

پس شریعتی است مرد و ناسخ خواهد بود و در قوای الاهی  
 انبی زنان حامله و گفتست عیسی که اگر زن حامله وضع حیل  
 نماید در حدال باشد شوهر آن بر جنازه است هر اینه منقضی میشود  
 عدت او و حلال است ویرا که نکاح کند با شوهر دیگر  
 \* و بعد از آن \* اگر مرخص بهر من مطلق داد زن خود  
 و او بعد از آن هر \* حتی که زن مطلقه مذکوره وارث او شد پس  
 ابوحنیفه و صاحب رحم میگویند که عدت او چهار ماه و ده روز است  
 اگر در پندت یا در کمتر از آن سه حیض کامل شود و اگر  
 سه حیض کامل نشود در مدت مذکوره بلکه در پنجماه مثلاً سه  
 حیض کامل شود پس عدت او سه حیض است اگر چه در پنجماه  
 باشد و حاصل آنکه در پنجادو مدت است یکی مدت چهار  
 ماه و ده روز و دوم مدت سه حیض و هر کدام ازین دو مدت که  
 در آن باشد همان مدت عدت زن مذکوره است و ابو یوسف  
 و حنفیست که عدت زن مذکوره سه حیض است و اینها  
 اختلاف در صورتی است که طلاق باین یا سه طلاق داده  
 باشد زن مذکوره را شوهرش و اما وقتی که طلاق او رجعی  
 باشد پس درینصورت عدت او مدت و قات چهار ماه و ده روز است

و اینها را دلیل بر یوم فسخ این است که در صورت مذکوره بسبب  
 خلاقه نکاح و ایمل و منقطع شد است یعنی از موجب شود و مذکور  
 و مدت مدتی و این و لازم است هر زن مذکور و مدتی  
 و چهار ماه و در صورت وفات است و آن را حسب نهی نمود  
 متعذر در صورتی که نکاح و ایمل شود بسبب وفات شوهر و در  
 صورتی که در آن کلام است و نکاح و ایمل شد است یعنی از  
 وفات شوهر سوال هرگاه نکاح و ایمل شد پیش از نکاح پس  
 باید که زن مذکوره و ارث شوهر هر مدتی که در جزایب  
 نکاح باقی شهیده میشود در حق ارث قضا نه در  
 تحت تفییر عدت بحال آنکه است و خلاف آنرا در حدیث  
 مذکوره را شوهرش چه عدت او در چه صورت وفات است  
 با اجماع و تراجم نکاح در این صورت باقیست با جمیع وجود  
 دلیل اینی حین فسخ روح این است که هرگاه در صورت مذکوره  
 نکاح باقی شهیده میشود در حق ارث پس باقی شهیده خواهد  
 شد در حق عدت بنابراین احتیاطاً از هر کدام از دو مدت مذکور را  
 که در آن را تدبیر خواهد شد و اگر گذشته شود شوهر زن  
 بسبب ارتداد حین که زن مذکوره و ارث او شود پس در مدت

روی جناب اختلاف است که مذکور شده و بعضی گفته اند که  
 عدت وی سه حیض است با چهار چیز که نکاح وی باقی می  
 شمرده نهی شود تا وقت موت شوهرش در حق ارث بعد از  
 مسلمانان و ارث کافر نباشد و یکس زن مذکور و ارث  
 می شود و بنا بر آنکه استحقاق ارث وی میسر نمی شود و بسوی  
 وقت ارث او می رسد عدت وی سه حیض خواهد بود  
 \* مسند ۷ \* اگر آزار داده خواهد گشت زیرا که در عدت نشسته  
 است بسبب طلاق رجعی پس عدت او عدت خرة است زیرا که بعد از  
 طلاق رجعی با او می گاه عدت نگذرد نکاح باقی می ماند من  
 جمیع وجه و آنکه آزار داده شده گشت در اثناي عدت در صورتیکه  
 و طلاق با این داده است آنرا شوهرش یا وراثت کرده است شوهرش  
 پس عدت او متغیر نمی شود یعنی عدت حره نمی گردد چه نکاح  
 او را بطلان شده است بسبب بیعت یا بسبب موت شوهر \* مسند ۸ \*  
 اگر زن آیه در عدت نشست بشمار ماه و بعد از آن در اثناي  
 عدت خون حیض دید پس هر قدر مدت عدت که بشمار ماه  
 گذشته است ساقط می شود اعتبار آن و آنسر نو لازم می شود برای  
 عدت بشمار حیض قال رضایین وقتی است که خون حیض دیده

باشد مراقبت عادت یا بنطور که ویرامات حیض مورد پیشتر  
 از ایاس چند در صورت ایاس او باطل می شود و همین  
 صدمه است زیرا که طسا عر شد که ماه در حق او قسایم  
 مقام حیض نیست و سوزن این است که شرط قسایم مقام  
 شد و ماه مرخصی را تعقیب ایاس است و آن متعقب به پیشرو  
 مگر استقامت عجز و اموت مانند قدیده در حق شینج نانی و اما اگر  
 زن آبسه چنان باشد که گاهی خون حیض ویرانیامد است ادایا  
 در عدت نشیند بشمار ماد و بعد از آن در اشیای عدت  
 خون حیض به سیند پس در حق او مدت عدت که بشمار ماد گذرند  
 است اعتبار آن سابط می شود زیرا چه آن در حق او اصل  
 است و قایم مقام حیض نیست \* مسئله ۹ \* اگر  
 زنیکه در عدت نشسته است بشمار حیض بعد از گذشتن  
 دو حیض حیض او بند شود و زن مذکوره آن سه کرد پس  
 او از سر نو در عدت نشیند بشمار ماه و اعتبار حیض سابقا  
 میسرود تا صبح میان بد که ماه است و مید که حیض  
 است لازم نیاید \* مسئله ۱۰ \* عدت منکوحه بنضاح  
 فاسد بحیض است در صورت وفات شوهر هم در صورتیکه



فرقت واقع شود میان او و میان شوهرش و هیچ چیز عدت  
 زنیکه بشبهد و طایفه کرده باشد ویرا کسی زیر آنچه عدت  
 واجب است در حق آنها برای شناختن باکی رحم او را میآورم  
 شود که رحم او پاک است از حمل پاک نیستند برای  
 آنکه ای حنفی نکاح و علامت شناختن حال رحم چون است پس عدت  
 آنها بحدیض خواهد بود \* مسئله ۱۱ \* اگر بپردد خواجه  
 ام ولد و بگذارد آنرا یا آنرا کند آنرا نخواهد اش پس عدت  
 آن سه حیض است و شافعی رح گفتست که عدت اریک  
 حیض است زیرا چه عدت واجب شده است بر زن بسبب زوال  
 ملک مالک پس عدت آن مشابه استبراست و دلیل علیسای  
 هارح این است که عدت واجب است بر آن بسبب زوال فرایش  
 چه زن بزرگورده فرایش خواهد است پس عدت آن مشابه  
 عدت نکاح است و نیز فرمود است چه عرض که عدت ام ولد  
 سه حیض است و اگر ام ولد صاحب حیض نباشد یعنی حیض  
 نبهی آید ویرا پس عدت او سه میانه است مانند منکوحه  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر بپردد صغیری و بشکارد زن خود را  
 که چنانچه است پس عدت او وضع حمل است نزد ایهیستیند و

و متعبد بر آن و ابو یوسف رحمه الله گفتند عدت او و ماء و دانه روز است و همین قول شافعی رحمه الله است زیرا چه حمل او  
 نهایت النسبه نیست از صغیر مذکور پس چهل مذکور چنان است  
 شده حادث شود بعد از موت صغیر مذکور و دلیل اینست که در  
 متعبد بر آن است که خدا ایتعالی در آن میجوید فرموده  
 است و ما نیکه ما حب حمل اندام آنها وضع حمل است  
 و این مخالف است و مسلم است زن مذکور را دوم این  
 است که عدت زن یک روز و شب و در آن وقت وضع حمل در حق  
 زن حامله خواه آن وقت کوتاه باشد خواه در آن وقت زن مذکور  
 بر ای سناحقن حال رحم نیست و کردند عدت او چهار ماه و ده روز  
 مقرر نیستند یا وجود یک حب حیض مییابد او را و حال آنکه  
 عدت او چهار ماه و ده روز مشروع است یا و چندی که زن  
 مذکوره صاحب حیض است ولیکن بجهت ادای حق نکاح واجب  
 این و اینها متعلق است و حق زن صبی مذکور اکثر  
 حمل آن زن ثابت نیست از صبی مذکور و بخلاف چهل  
 حادث شود بعد از موت صبی مذکور چه در آن صورت واجب است  
 عدت او چهار ماه و ده روز پس معتبر نخواهد شد بسبب حادث

شدن حبل بعد از موت و در صورتیکه کلام در آن است واجب  
 قنن است مدت به مدت وضع حبل از وقتیکه واجب شد است مدت  
 پس قنن ظاهر است میان این دو صورت و قیاس یکی بر دیگری  
 صحیح نیست و طریق شناختن محل بعد از موت صغیر و مذکور  
 این است که بزاید زایش بگذشتن شش ماه یا زیاده  
 از آن از روز موت او باین واضح است و بعضی گفته اند  
 که طریق شناختن آن این است که بزاید در زیاده از  
 دو سال \* مسئله ۱۳ \* اگر پدر شوهر بالغ و بعد از وفات  
 او بزاید زن او مدت زیاده از شش ماه و کمتر از دو سال از وقت  
 موت شوهر مذکور پس مدت زن مذکور به وضع حبل است  
 به جهت آنکه حبل آن ثابت التمسب است از شوهر مذکور پس  
 این حبل چنان شهره میشود که گویا موجود بود هر وقت  
 موت شوهرش و باید دانست که حبل زوج صغیر ثابت التمسب  
 نیست از صغیر مذکور چرا که آن حبل موجود باشد و حین حیات  
 صغیر مذکور خواه حادث شود بعد از موت او زیرا چه صغیر را  
 آب منی نیست پس حبل از او متصور نیست و نکاح قایم مقام آب  
 منی نه میشود مگر در جایی که آب منی متصور باشد

\* مسأله ۴۰ \* اکثر شخصي مطلق دهد زن خود را در حالت  
 حیض پس حیضی که در آن طلاق داد است در عدت شهره  
 نمیشود زیرا چه عدت معتدراست پس در حیض حکما ملوا اکثر حیض  
 مذکور از عدت شهره شده نقصان لازم می آید چه قدر می از آن  
 حیض پیش از طلاق گذشته است و آنقدر از عدت  
 شمرده نمیشود چه آن مقدم است از طلاق و اگر شبیه  
 وطی کند کسی زنی را که در عدت نیست است به سبب طلاق پس  
 واجب و لازم میشود بر عدت دیگر و تا داخل میشود میان هر دو  
 عدت اعنی آنچه به بیند از حیض شهره میشود از هر دو عدت  
 و بعد از آن اگر منقضی شود عدت اول و عدت دوم تمام نشود  
 پس بر او لازم است که عدت دوم را تمام کنند و اینکند  
 مذکور شد نزد علمای مباح است و شافعی رح گفتند که  
 تا داخل نیست میان دو عدت مذکوره زیرا چه مقصود از عدت  
 هیات است چه عدت باز داشتن است خود را از شوهر کردن  
 و بیرون شدن از خفا پس متداخل نخواهد شد چه تا داخل  
 نیست میان دو عبارت چون دو روز در بکر و زود لیل علمای  
 مباح این است که مقصود از عدت شناختن حال رحم است و آن

بزرگ عدت حاصل است پس تعدا اخل خواهد شد میسران در عدت  
مذکوره و معنی عبادت مقصود نیست بلکه تابع است لهذا  
عدت منقضی میشود و چون علم زن معتده بیا وجود باز  
نیاندن او از بیرون شدن از خانه و از نکاح کردن یا شوی  
دیگر و از وطی او \* مسیله ۱۰ \* اگر کسی وطی کند  
زنی را که در عدت نشسته است بسبب و جهات شوهر پس او  
در عدت نخواهد نشست چهار ماه و ده روز و مع هذا شپار کرده  
خواهد شد آنچه به پینه از حیض در ماه های مذکور تا  
تداخل متعقب شود بقدر امکان \* مسیله ۱۱ \* یا  
درست که ابتدای عدت طلاق عقیب طلاق است و ابتدای  
عدت وفات عقیب وفات است پس اگر مطلع نشود زن بر اینکه  
شوهرش طلاق داد است یا بر اینکه مرده است تا آن زمان  
که بشکزد مدت عدت پس منقضی میشود عدت او زیرا چه  
سبب رجوع عدت طلاق یا وفات است پس اعتبار نموده خواهد  
شد ابتدای عدت از وقت وجود سبب و مشایخ ماسرحتوی  
داده اند باینکه ابتدای عدت طلاق از وقت اقرار طلاق  
است تا منقضی شود تهیت و احتیبال مواضعت اعنی تهیت

ای که هر دوزن و شوی با هم اتفاق نموده اند و وقوع طلاق  
 و گذشتن عدت تا صبحیح شود و اقرا نشود هر مردی بص  
 بدین در حق زن مذکوره و صبحیح شود و حیث او در حق آن  
 زن \* مسئله ۱۷ \* ابتدا ای عدت در صورت نکاح فاسد  
 حقیق تغریب قاصوب است یا عقیب عزم شوهر است بر ترک  
 و طبع آن باینطور که بگوید من بحاضر نمردم بر سرگ آن  
 و زفر روح نکست که از وقت و طبع آن خواند و طبعها ریواید  
 و طبع سبب و موجب عدت است در نکاح فاسد پس اعتبار  
 نمودن خواهی شد و طبعی اخیر و دلیل علمای ما روح یکی این است  
 که هر و طبعی شاکه بافته مسود و نکاح فاسد بهیچیک و طبعی  
 است ریواید و طبعها مستند و منسوب اند بسوء عقد و احد  
 لهذا اکثرا نبوده مسود بهیچیک بل جمیع و طبعها بهیچیک و احد  
 پس پیش از تغریب و پیش از عزم بر ترک و طبعی ثابت نمیشود  
 و در تاحه هر و طبعی بافته شود جایز است که بعد از آن  
 فیرو طبعی دیگر بافته شود پس مادامیکه تفریق با عزم مذکور  
 یا در نشود و طبعی اخیر حقیق نیست و دوم اینکه و طبعی اخیر  
 میبهرم بر ترک آن و طبعی اخیر نیست چه تمکینی و قدرت بر و طبعی بطریق

شبهه قسام مقام وطی است حقیقتاً زیرا چه وطی امر مخفی است  
 و شخص دیگر که اراده نکاح آن زن داشته باشد  
 محتاج است بسوی شناختن حکم عدت پس ضرور است که  
 امر ظاهر قاسم مقام آن امر مخفی نبوده شود تا آن امر ظاهر مدار  
 حکم باشد \* مسئله ۱۸ \* اگر بگوید زن معتده که عدت من  
 گذشت و انکار آن نماید شوهرش قول زن با سوگند  
 معتبر است زیرا چه زن مذکوره امین است در قول مذکور  
 و متهم اکذب کرده است ویرا شوهرش پس سوگند خواهد نمود  
 مانند مودع \* مسئله ۱۹ \* وقتی که طلاق باین داد شخصی  
 زن خود را بعد از آن نکاح کرده او را در اثناي عدت و بعد از آن  
 طلاق داد پیش از وطی پس واجب میشود بر آن شخص مهر کامل  
 و واجب میشود بر آن زن عدت از سر نو نزد ابیه تنفیذ و ابی یوسف  
 و محمدرح گفتست که واجب میشود بر آن شخص نصف  
 مهر و بر زن مذکور واجب است تمام نمودن عدت اول زیرا چه  
 طلاق دوم طلاق است پیش از وطی پس موجب کمال مهر  
 نخواهد شد و نه موجب این خواهد شد که زن مذکور در عدت  
 نشیند از سر نو و جز این نیست که تمام کردن عدت اول واجب است

بسیب طلاق اول و لیکن تمام کردن عدت اول ظاهر نبود در حال تنکد  
نکاح کرده بود زن مذکوره را شوهرش ببرد و یگر و هرگاه مرتفع شده  
آن نکاح بسیب دادن طلاق بار دوم ظاهر شد که واجب است  
برای آن که با تمام رساند عدت اول را و این مسئله ما نهد آن شد  
که خرید کند موایم ولد چو در او بعد از آن آزاد کند او را و باید  
ایستاده و ای یوسف و ریح این است که و این طلاق بار دیگر بعد از  
وطی است زیرا چه زن مذکوره در قبضه شوهر مذکور است حقیقه  
بسیب و طاعت که بیشتر نبود است و هنوز اثر آن باقی است  
و آن عدت است و هرگاه نکاح کرد او را سر لود را ثبای  
عدت در حالیکه زن مذکوره در قبضه او است پس آن قبض  
قائم مقام آن قبض گشت که بسیب نکاح دوم متعین و واجب شد است  
چنانچه آنچه شایب اگر خرید کند مغضوب خود را که در قبضه  
او است پس اوقا بعضی آن میبایع می شود به مجرد عقد بیع پس  
ظاهر شد که طلاق بار دوم بعد از و طای است و ز فرج گفتست  
که بر زن مذکوره عدت واجب نیست اصلا زیرا که احد عدت اول  
ساقط شد بسیب نکاح دوم پس عدت اول عود نخواهد کرد و عدت  
واجب نیست بسیب طلاق بار دوم چه آن طلاق پیش از



وطبی است و جوازش آن است که مذکور شد در دلیل شیطان  
 رخ \* مسئله ۲۰ \* اگر طلاق دهد ذمی زن خود را که  
 ذمی است پس عت واجب نیست بر ذمیة مذکور و همین حکم  
 زن حربیه است که مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمده  
 است پس آنها را جایز است که بعد از طلاق پیش از گذشتن  
 عت نکاح نکنند مگر وقتی که حامله باشند و این قول ابیحنیفه  
 و ح است در خت ذمیة مذکور و در صورتیکه آنها قایل و معتقد  
 نباشند به وجوب عت و صاحبین رح گفته اند که بر هر دو زن  
 مذکور عت واجب است و اما وجوب آن بر ذمیة مذکور و  
 به جهت آن است که زمین را التزام نموده اند چیزی را که  
 متبایع علیه است در معاملات از احکام شرع و اما وجوب  
 آن بر زن حربیه مذکور که مسلمان شده بدار اسلام آمد است  
 این است مگر عت واجب میشود در صورتیکه فرقت واقع شود  
 بسبب دیگر سوای طلاق چون موت شوهر و تکلیف و طبی  
 نمودن برای پسر شوهر پس همچنین بسبب قیامی دار واجب  
 نخواهد شد بخلاف وقتی که مرد مسلمان شده بیاید بدار اسلام  
 و زنش در دار حرب مانده چه بر آن زن عت واجب نیست

بسبب آنکه قیام حکم وجوب عدت مسوی زن مذکوره متعذر  
 است جدا و در دار حرب است و دلیل اینست که در حق ذمیه این  
 است که دمان مخاطب و مکلف نیستند به حقوق شرع  
 پس وجوب عدت بر آن بجهت حق شرع متصور نیست و همچنین  
 وجوب عدت بر ذمیه مذکوره متصور نیست بجهت حق شوه  
 چه شوهر قایل و معتقد نیست به وجوب عدت و دلیل اینست  
 روح در حریم مذکوره یکی است این است که حد ایتعالی فرمود است  
 پس لها نیکان که نکاح کنید و نانی را که مسلمان شده بدار  
 اسلام آمده اند و دوم این است که عدت هر حاکم واجب  
 است متعلق است بآن حق انسان و حریجه میزاد جهاد  
 است لهذا مملوک مستود و اساقه و تیکه زن مذکوره حامله  
 باشد پس درین صورت عدت واجب است بر زن مذکوره بجهت  
 آنکه در شکم او فرزند ثابت النسب است و از اینست که روح  
 مرد است که نکاح کردن با زن حامله مذکوره جایز است  
 ولیکن باید که واهی نکند آنرا شوهرش چنانچه جایز است  
 نکاح کردن مر حامله را که حامل او از نا است و آنچه اول  
 مذکور شد صحیح است والله اعلم

فصل در بیان حداد باید دانست که حد از عبارت است از ترک نمودن خوشبو و زینت چون سرمه و روغن خوشبو و غیره خوشبو مگر بسبب غلظت و در جاهای صغیر مذکور است که مگر بسبب درد \* و بسبب آلودگی حداد واجب است بر زنیکه شوهرش بهیچ وقت یکدوبالقه و منسلبان باشند زیرا چه پیغمبر صلعم فرمود است که حال نهیست مرنجی را کند اینان آورد است بخدا و بر روز قیامت که حد داد نمائید بر هیچ مردی زیاده از ست روز مگر بر شوهر خود چه زن را واجب است که حد داد نماید بر شوهر خود بچهار مائه و ده روز و هفتچنین حد داد واجب است بر زنیکه باین است و این مدعی علمای مارج است و شافعی مارج گفتست که حد داد واجب نیست بر آن زن ز قیر آنچه حد داد واجب است برای اظهار تناسب هر وقت شدن شوهریکه اینچنین عهد نموده است تا وقت مردن و تناسب نیست او را بر مردن شوهریکه در وحشت انداخته است او را بسبب طلاق باین در حین حیات خورد و لیل علمای مارج یکی این است که پیغمبر صلعم نهی فرمود است زن معتده را از یتکد خضاب نماید دست خود را بکذا و فرمود که حقا خوشبو است که دوست

داشته میشود و در این است که حداد واجب است برای اناوار  
 تا جنب بر زایل شدن نعلت نکاح که سبب عصیت و کفایت  
 هر گز نیست است در حق زن و طلاق یا این قاطع تر است بر این نعلت  
 را به نسبت موت شوهر و زن را جایز است که قبل از حد شوهر  
 مرده خود را اگر باین نشود و باینجا بجز نیست زن را که  
 قبل از حد شوهر مرده خود را اگر باین شده باینجا معلوم شد  
 که طلاق باین قاطع تر است بر نعلت مذکوره را  
 به نسبت موت شوهرش پس در اینصورت نیز حداد واجب خواهد شد  
 و باید دانست که سبب و موجب حداد دو چیز است یکی  
 افکار یا سبب چنانچه مذکور شد و دوم اینکه در وقت  
 قهر و یا استعجال چیزهای مذکوره موجب غیبت مردان است  
 پس در این زمان و حال آنکه در حق زن مذکوره نکاح منع است  
 پس باید که اجتناب نماید از استعمال چیزهای مذکوره تا در حرام  
 نیفتد و به نقل صاحب صحیح آمده است که بوی غیر صلعم زن معده را از بی  
 سر مع کشیدن و استعمال روغن نمودن آن در برادر آن خالی نیست  
 از بوی خوش و در آن زینت موی سراسر آن استعجال آن منع  
 است بر مجرم را و باید دانست که آنچه مذکور شد که زن مذکوره

را استعجال خوشبو و روغن و غیره جایز نیست مگر بسبب عذر و سبب  
 از آن این است که بسبب عذر جایز است ویرا که استعجال آن چیزها  
 کند چه در آن ضرورت است ولیکن باید که نیت ری از استعجال آن دور  
 باشد نه ریختن \* مسئله ۲ \* اگر زن مذکوره را عادات استعجال  
 در روغن باشد و در ترک آن خوف درد و بیماری است پس اگر این  
 امر ظاهر باشد و در ظن او غالب جایز است زن مذکوره را استعجال  
 چیزی را می مذکوره زیرا چه چیزیکه غالب است در ظن و قریح آن  
 بمنزله واقع و متکلف است و هیچکس متضمنه نیست ویرا که  
 لباس حریر بپوشد و قتی که از محتاج شود بشوی آن بسبب عذر ری  
 و جایز نیست زن مذکوره را احتیاطی بمنزله بپوشد یعنی کند مذکور شده  
 و هیچکس این جایز نیست ویرا پوشیدن لباس رنگین بر تنگ کل  
 معصومند بتر عذر آن زیرا چه از آن بوی خوش می آید \* مسئله ۳ \*  
 خدا او را جنب نیست بوزن کافری می زیرا چه او مخاطب بر مکلف  
 نیست بحقوق شرع و هیچکس بداد او را جنب نیست بر صغیره چه  
 او مکلف نیست و بر کنیز حد او را جنب است زیرا چه او مکلف  
 و مخاطب است بحقوق شرع در چیزیکه در آن باطل نمیشود  
 حق خواجه اش و بسبب حد او حق خواجه باطل نمیشود

بلیکس بیرون رفته از خانه در حق او منع نیست چه در حق ابطال  
 حق حواجه لازم می آید و حق بنده است بر حق خدا و تعالی چه  
 بنده محض است و او تعالی محتاج نیست \* مسئله ۴ \* در  
 صورتیکه در وقت نشسته باشد ام ولد بسبب مردن حواجه داده  
 واجب نیست بر این و همچنین در صورتیکه منکوحه بنگاه فاسد  
 در عدت نشسته باشد حواجه واجب نیست بر آن زیرا که در حق  
 آنها وایلد و فوت بشد است نعت نکاح قائم آنها اطلاق تاسف  
 نمایند و فریفت و استعمال جبرهای مذکوره مباح است  
 و در اصل و چون علت منع آن یافته نشد در حق زبان مذکوره  
 مباح خواهد ماند در حق آنها استحصال چیزایی مذکوره  
 \* مسئله ۵ \* سرار در دست کسی را که صراحت خواستگاری نباید  
 زن معتد را و اگر بطریق تعریض نباید مضایقه نیست بر او چه  
 سر و قرآن مجید آمد است که نباید که با آن زنان و عدل سر  
 نباید مگر آنکه بگوید قول معروف و بی غیر صلعم فرمود  
 است که معنی سر نکاح است و این عباس رضی گفتست که تعریض  
 این است که بگوید کسی به حضور من مذکور من اراده نکاح  
 دارم و معنی قول معروف مودست بر وایت سعید بن جبیر که

بنگوید مرد بزن من رعیت دارم بتو و اراده اجتماع دارم  
 \* مسئله ۴ \* جایز نیست زن مطلقه را که از خانه بیرون رود  
 نه در شب و نه در روز خواه آن زن مطلقه باشد بطلاق رجعی  
 خواه بطلاق با این تریب و چه نهد ایتعالی در قرآن مجید از بیرون  
 رفتن و بیرون بردن آنها منع فرموده است مگر آنکه بکنند فاحشه ظاهره  
 و بعضی گفته اند که فاحشه عبارت است از نفیس خروج و بعضی  
 گفته اند که نه نا است و برای اقامت حد بیرون رفتن  
 جایز است و نیزیکه شوهرش مرده است جایز است و برای که از خانه  
 بیرون رود در روز و نه هم در بعض اوقات شب ولیکن جایز نیست و برای  
 که شب باشد شود مگر در منزل و مکان خود و نه برای چه نفعه نیست مرا و  
 و اگر مال شوهر پس از او محتاج است باینکه بیرون رود در روز و نه  
 برای طلب معاش خود و گاهی خروج آن دراز میشود اتفاقا  
 تا آن زمان که شب می آید لهذا جایز است ویرا خروج در  
 بعض اوقات شب بخلاف مطلقه چه ویرا خروج اصلا  
 جایز نیست نه برای چه مرا و نه نفعه است از مال شوهرش حتی اگر خلع  
 نماید زن بر نفعه عدت خود پس در بنصورت بعضی گفته اند  
 که جایز است ویرا خروج در روز و بعضی گفته اند که جایز

نیست ویرا خروج اصل ازیر آنچه او ساقط کرد است حق بخود را که  
نفقه عدت است پس منع از خروج که حق شرع است باطل نخواهد  
شد \* مسأله ۷ \* واجب است بر زن معتد که عدت نشیند<sup>۲</sup>  
در خانه کند سکونت میداشت در وقت وقوع طلاق یا در وقت  
موت شوهر خواه در وقت طلاق و موت شوهر در آن خانه باشد یا  
رفته باشد برای ملاقات مادر و پدر یا مثل ویرا چنان مذکور  
است در قرآن مجید و تفسیر در حدیث آمده است که پیغمبر صلعم  
فرمود است هر زنی که شوهرش کشته شده بود که سکونت کن  
در خانه خود تا آن زمانی که عدت او منقضی شود  
\* مسأله ۸ \* اگر حصه زن از خانه شوهرش که مرده است  
چنان باشد که کفایت نکند مرد آن زن را برای سکونت و وارثان  
میتوانند بر او بیرون کنند از حصه خود و او سکونت گزیند نه  
پس در این صورت جایز است مرد آن زن را که افتقار زن به آن مکان  
خود زمر اجتهاد ویرا عذر نیست و عذر را در عیادت اثر است  
و حدت نیز از قبیل عیادت است پس چنان شد که اگر  
زن معتد را موقوف گردد یا شد بر متاع خود در سکنای خود  
یا خوف افتادن آن خانه باشد یا سکنیت وی در آن خانه



و بتاریف اجاره باشد و اجرت آن میسر نیاید و در چه درینصورتها  
 بسبب عذر برای مذکوره انتقال می نماید و همچنین در اینجا  
 نیز و بعد از آن باید دانست که اگر قریه واقع شود میان  
 زن و شوهر بسبب طلاق یا این یا بسبب طلاق پس ضرر و  
 است که پرده و حجاب باشد میان آنها و اگر آن ضرر و  
 در یک خانه سکونت آنها پند مضایقه نیست بشرطیکه  
 پرده و حجاب باشد میان آنها زیرا چه ضرر مذکور قایل است  
 یا اینکه زن مذکور در اینصورت حرام است و پس  
 سکونت در یک خانه بشرط پرده و حجاب مضایقه نیست  
 و رخصت او مگر وقتی که آن نبرد نیست باشد و او طمعیان خاطر  
 نباشد از و بلکه حقوق آن است که فعل حرام کند باز و مذکور  
 پس در این هنگام زن مذکور بیرون شود از خانه مذکور  
 و با او سکونت نکند و در آن خانه چه این عذر است و برای  
 بیرون شدن از خانه مذکور و بعد از آن چون سکونت کند  
 در خانه دیگر باید که از آن خانه انتقال نیاید و به ترایی است  
 که آن شوهر فاسق بیرون شود از خانه مذکور و بگذارد زن  
 مذکور را در آن خانه و اگر آنها مقرر نمایند برای میانعت و طمعی

زنی نقد را که قادر باشد بر مہانت و طی پس این مستحسن است  
 خواه شوهر مذکور صالح باشد یا فاسق و اگر منکر سکونت  
 تنگ باشد در حق آنها پس باید که بیرون شود زن مذکور  
 از انخانه و بهتر این است که شوهر مذکور بیرون شود از انخانه  
 و زن مذکور در این خانه سکونت نماید و این همه که مذکور شد  
 وقتی است که نباشد مرثیه بر اگر یک خانه \* مسئلہ ۹ \*  
 اگر سفر کرد زنی یا شوهر خود بقصد مکہ و شوهر مذکور  
 ویراسه طلاق داد در اثناي راه یا مرد شوهر مذکور رو گذاشت  
 آن زن را در غیر شهر پس اگر میان آن مکان و میان شهر  
 مذکور تقدم مسافت باشد که در کمتر از سه روز طی کرد  
 میشود پس در این صورت زن مذکور را باید که مراجعت نماید  
 بسوی شهر خود و مراجعت این مراجعت خروج ابتدا نیست بلکه  
 بنا بر خروج سابق است و اگر مسافت مذکور مسافت سه روز باشد  
 پس در این صورت زن مذکور مختاره است اگر خواهد مراجعت نماید  
 بسوی شهر خود و اگر خواهد برود برای زیارت مکہ و حج خواه  
 همراهی او باشد یا نباشد قال رضی اللہ عنہ این وقتی است  
 که میان مکان مذکور و میان مکہ مسافت سه روز باشد

و نیز چاره زمانه آن در آن مکان زیاد خوف است و بدین جهت  
 مخرج از آن مکان ولیکن مراجعت نمودن بسوی خانه شهر را ایست  
 تمام عدت نشینند در منزل شوهر و اگر در صورت مذکور شهر  
 مذکور بعد از طلاق یا بعد از منوره بشکذا رد زن مذکور  
 زادر شهری پس درین صورت زن مذکور را باید که بیرون نشود  
 از شهر مذکور تا آن زمان که عدت او منقضی شود و بعد  
 از آن برآید از آن شهر اگر همراه او معمری باشد و اینکه  
 مذکور شد قول امام ایضا حقیقه مرجع است و صاحبین رج گفته اند  
 که اگر همراه او معمری باشد پس مضایقه نیست درین که  
 برآید از شهر مذکور پیش از شکستن عدت و دلیل ایشان این  
 است که برآمدن از آن شهر مباح است و براقا دفع شود امری  
 مشقت و کلفت سفر و وخشت تنهایی و این عذر است و حرمت  
 سفر مرتفع میشود بسبب همراه شدن معمر و دلیل ایضا حقیقه  
 رج این است که عدت مانع تر است و برآوردن به نسبت  
 عدم همراهی معمر زیرا چه جایز است زن را که برآید و بزود  
 بدن معمر در مسافتی که کمتر از حد سفر است و این جایز  
 نیست مرمعه را و هرگاه حرام است در حق زن بیرون

شدن و وقتی سفر بخیر معذور پس نسبی است بطریق اولی  
 حرام خواهد بود و الله اعلم بالصواب

باب در بیان نبود نسب<sup>۱</sup> مسکله<sup>۲</sup> اگر گفت  
 شش ماه<sup>۳</sup> از نکاح کنم طلاق<sup>۴</sup> را پس مرا و طلاق است و بعد از آن  
 نکاح کرده<sup>۵</sup> برادر<sup>۶</sup> مذکور<sup>۷</sup> فرزند<sup>۸</sup> را بید<sup>۹</sup> بعد از شش ماه<sup>۱۰</sup> از نکاح  
 پس نسب آن فرزند ثابت می شود و او احب می شود به روی مهر اما  
 نسب بچهار<sup>۱۱</sup> آنکه زن مذکور<sup>۱۲</sup> در وقت علوق<sup>۱۳</sup> فراش<sup>۱۴</sup> و بست  
 به زن مذکور<sup>۱۵</sup> فرزند<sup>۱۶</sup> را بید<sup>۱۷</sup> است بعد از گذشتن شش ماه<sup>۱۸</sup>  
 کامل<sup>۱۹</sup> از وقت نکاح<sup>۲۰</sup> و اینست در آن<sup>۲۱</sup> زیاد<sup>۲۲</sup> است از مدت  
 وقوع طلاق<sup>۲۳</sup> سبب<sup>۲۴</sup> آنکه طلاق<sup>۲۵</sup> واقع شد<sup>۲۶</sup> بعد از نکاح  
 پس علوق<sup>۲۷</sup> پیش از وقوع طلاق<sup>۲۸</sup> است در حالت نکاح<sup>۲۹</sup> سبب<sup>۳۰</sup> زال  
 منتهی<sup>۳۱</sup> به است علوق<sup>۳۲</sup> و نکاح<sup>۳۳</sup> چه محرم<sup>۳۴</sup> و نکاح<sup>۳۵</sup> عاریق<sup>۳۶</sup> سمیت<sup>۳۷</sup> مانند  
 بلکه بعد از وظی<sup>۳۸</sup> و آن منتهی<sup>۳۹</sup> است از نکاح<sup>۴۰</sup> هستن<sup>۴۱</sup> چگونه<sup>۴۲</sup> ثابت<sup>۴۳</sup>  
 شد که عاریق<sup>۴۴</sup> پیش از وقوع طلاق<sup>۴۵</sup> است چه وظی<sup>۴۶</sup> و نوع طلاق<sup>۴۷</sup>  
 هر دو بعد از نکاح<sup>۴۸</sup> است جواب<sup>۴۹</sup> متصور<sup>۵۰</sup> است علوق<sup>۵۱</sup> در حالت  
 نکاح<sup>۵۲</sup> با نقطه<sup>۵۳</sup> که نکاح<sup>۵۴</sup> کرده<sup>۵۵</sup> باشد زن<sup>۵۶</sup> مذکور<sup>۵۷</sup> را در حالیکه<sup>۵۸</sup> با و  
 منتهی<sup>۵۹</sup> است پس نکاح<sup>۶۰</sup> و ازاله<sup>۶۱</sup> معاتفاق<sup>۶۲</sup> شد و نسب<sup>۶۳</sup> امریست که

احتمال نبود، میشود در اثبات آن لهذا برای اثبات آن  
چنین اجتهاد اعتبار نمود و هر دو اما وجوب مهر پس بجهت  
آنست که هر گناه ثابت شد بفساد قیزنه و نه کوری پس  
او و طبع کند، و شهادت کند که با حق و اجنبی شده مهر بوسیله و طبع  
مستند به \* اگر شخص طلاق رجعی دهد زن نکو را و زن  
مذکور فرزندی بوزاید بعد از یکصد شصت و دو سال از وقت  
طلاق یا زیاده از آن پس نسب انفرزنده ثابت است از  
شخص مذکور اگر زن مذکور از اقربان نکو باشد  
و یا نقضای عدت بسبب آنکه آنکس است که کحل شده  
و یا شده در حالت عدت بنسب آنکه شاید که طهر زن مذکور  
که هرگز نباشد پس عدت او و از خواهر و مادر و از هر  
یک از او اگر فرزندی بیاورد و یا که در دو سال از وقت طلاق  
پس از آن مذکور یا پس از آنکه شوهر خود و یا پس از یکصد شصت  
عدت او و از هر یک از نسب فرزند مذکور ثابت می شود از شخص  
مذکور و نیز در ایضا احتمال است که در طلاق پیش از طلاق  
در حالت نکاح و نیز احتمال است که بعد از طلاق یا نباشد  
در اثبات عدت و رجعت ثابت می شود بجهت آنکه چنانچه

احتیال علوق بعد از طلاق است همچنین احتیال آن  
 در پیش از طلاق است پس رجعت ثابته بخوانده شد به سبب  
 و اگر زن میگوید فرزند را بدید بعد از گذشتن رسیده از  
 و سبب آن پس در بنصورت رجعت ثابت می شود و چرا چه حمل  
 در بنصورت بعد از طلاق است و ظاهر این است که آن حمل  
 را در شخص مذکور است چه در ثابت نیست هر زن مذکور پس  
 ثابت می شود که شخص مذکور در ایام عدس و طبعی کرده است  
 و به سبب این طبعی رجعت ثابت نخواهد شد \* و مسئله ۳ \*  
 اگر شخصی طلاق یا بی ساسه طلاق داد برین خود را را و  
 فرزند را بکشد در مدت کمتر از دو سال از وقت طلاق پس نسب آن  
 فرزند ثابت می شود اگر شخص مذکور زن را چه احتیال  
 است که حمل او موجود باشد در وقت طلاق پس یقین  
 نسبت نزول فرانس پیش از آن حمل لهذا نسب فرزند مذکور  
 ثابت خواهد شد احتیال و اگر زن مذکور فرزند بزرگ  
 بعد از گذشتن دو سال از وقت ثابته نمی شود و نسب  
 فرزند مذکور چه حمل در بنصورت حادث است بعد از طلاق  
 پس آن فرزند از شخص مذکور نیست چه ویزا و طبعی آن

زن حرام است ولیکن اگر شخص مذکور فوت آن فرزند  
 نماید ثابت میشود نسب آن فرزند از وجه اول التزام آن  
 نبوده و توجیه آن ممکن است باینطور که شاید او بشبهه  
 وطی کرده باشد زن مذکور را در اثنای عدت  
 \* مہمسئلہ ۴ \* اگر شخصی طلاق باین دہن خود  
 را کہ صغیرہ است ولیکن چنان است کہ مثل آن وطی  
 کردہ می شود و زن مذکورہ فرزند زاید بعد از گذشتن نہ  
 مساء از وقت طلاق پس نسب آن فرزند از شخص مذکور  
 ثابت نہی شود و اگر رکبتر از نہ مساء بزاید ثابت  
 ہی شود نسب باین فرزند از شخص مذکور و این نزد اہل حقینہ  
 و محققہ رح است و ادو بوسہ رح گفتست کہ ثابت می شود  
 نسب فرزند مذکور از آن شخص اگر چه بزاید آن زن مذکورہ  
 بشکشد شش د و سال از وقت طلاق زہر اچہ زن مذکورہ معتدہ  
 است و احتیال است کہ حمل وی موجود باشد در وقت طلاق و  
 اقراہ نکردہ است بشکشد شش عدت پس این صغیرہ ما بقید کبیرہ  
 است و دلیل امام اہل حقینہ و محققہ رح این است کہ عدت زن  
 مذکور بشہار مساء متعین است پس بعد از شکشد شش مساء

بجهت شروع عدت او متقضی خواهد شد اگر چه اقرار بدان  
 نکرده باشد چه حکم شروع بدیلت کردن بر انقضای عدت  
 ریاده تر است از اقرار وی بامتضای عدت و مراحم حکم  
 سریع احتمال خلاف داده و اقرار احتمال آن دارد پس  
 بعد از گذشتن سه ماه که عدت او است اگر فرزندی  
 بزاید در مدت کمتر از شش ماه ثابت می شود سبب آن فرزندی  
 و اگر بزاید آنرا در مدت زاده از آن سبب فرزندی مذکور  
 ثابت نمی شود پس زن مذکوره فراموش شوهر مذکور نیست  
 بجهت آنکه کلام در صورتی است که زن مذکور صغیره باشد  
 که حبس نمی آید و از این جهت او خواهد گذشت بگذشتن  
 سه ماه پس احتمال نیست که حمل موجود باشد در وقت  
 طلاق پس زوال فراموشی پیش از خمان یقینی است  
 لهذا نسبت آن ثابت نخواهد شد و اگر صغیره مذکور مطلقه بطلاق  
 رجعی باشد پس حکم آن در تصور تیز چنان است که مذکور شد  
 نزد ائمه حنفیه و مذهب روح و ایویوسف روح میگوید که نسب فرزندی  
 مذکور ثابت میشود اگر متولد سه در مدت بیست و هفت  
 ماه از وقت طلاق تا در آنچه اعتیار نهوده میشود که هر نفس و طبعی



فکرمداست و نیز در آخر ایام عدت که آن سه ماه است و بعد از آن  
 فرزند را گیرد زن مذکوره در اکثر مدت حمل که دو سال است  
 و اگر مدتی در مذکوره عوی حمل کند در مدت عدت پس حکم آن  
 و حکم زن کبیره بر اینست انحنی نسب فرزند وی ثابت میشود و  
 زیرا چه با قرار و ثابت شد که او با لقمه است \* مسئله ۵ \*  
 اگر بنای زن از یکدشوهر پیش مرده باشد فرزند وی را پس نسب آن  
 ثابت است اگر بنای زن را هر مدت دو سال از وقت رفات و ز فر  
 زح گفتست که اگر بزیاید آن را مادرش و وقتی که نشینا  
 بشکند و بعد از گذشتن عدت و وفات پس در این صورت نسب  
 فرزند مذکور ثابت نمیشود زیرا چه عدت زن مذکوره بعد از  
 گذشتن چهار ماه و ده روز منقضی میگردد بحکم شرع  
 و حرمت او در شرع با این مقرر است پس چنان شد که اقرار کنند  
 زن مذکوره با نقضای عدت خود چنانچه در مسئله مسغیره  
 سابق مذکور شد و علیها مارج میگویند که عدت زن مذکوره  
 بچهار ماه و ده روز متعین نیست بلکه برای عدت او جهت دیگر نیز هست  
 و آن وضع حمل است چه نکاح با زن کبیره سبب حمل است بخلاف  
 مسغیره چه اصل در آن عدم حمل است زیرا چه مسغیره محصل نیست پیش

از بلوغ و در بلوغ صغیره مذکور شک است \* مسئله ۱ \* اعتبار  
اعتبار اقرار اقرار نهود زن معتده یا انقضای عدت خود و بعد از آن  
فرزند بیزاگید در کپتاز ششماه از وقت اقرار پس نسب آن فرزند  
ثابت میشود و زیرا چه ظاهر شد که زن مذکور کاذب است  
در اقرار مذکور پس آن اقرار باطل است و اگر زن مذکور  
فرزند بیزاگید بعد از گذشتن ششماه از وقت اقرار پس  
نسب آن فرزند ثابت نمیشود زیرا چه بطلان اقرار  
مذکور معلوم نیست چه اجتهاد است که حیل و حیث  
شده باشد بعد از اقرار مذکور و باید دانست که آنچه  
مذکور شد در این مسئله از حکم زن معتده جایز نیست  
در حق هر زن معتده خواه در عدت نشسته باشد یا بعد از طلاق  
با این باب وفات شود هر خواه عدت او بشمار ماه  
باشد خواه بشمار حیض \* مسئله ۷ \* زن معتده و قتیکه  
فرزند بیزاگید پس نسب آن فرزند ثابت نمیشود نیز باید ملاحظه  
در حکم مکر و قتیکه که او حی و دخت بولادت او و مرد یا یک  
مرد و دو زن و این وقتی است که حامل آن ظاهر نباشد و نه  
اعتبار آن نموده باشد و هر شی و اما اگر حیل ظاهر

باشد یا شوهرش اعتراف آن نبوده باشد پس درین صورت  
 نسب فرزند مذکور ثابت میشود بغير گواهی گواهان  
 و معاینه روح بگفته اند که هم جمیع صورتهای نسب ثابت میشود  
 بگواهی یک نفر زیرا چه قرائن شوهر ثابت و قایم است بسبب قیام  
 عدت و قیام قرائن موجب لزوم نسب فرزندان است بر شوهر و حاجت  
 نیست مگر بسوی اثبات ولادت و تعیین فرزندان باینطور که این  
 فرزندان همان فرزند است که زن مذکور آنرا زایل نمیداند  
 و این مقدار ثابت میشود بگواهی یک زن چنانچه آن  
 ثابت میشود بگواهی یک زن در حالت قیام نکاح اگر  
 شوهر را نکار آن نمایند و دلیل اینست که روح این است که عدت  
 زن مذکور منقضی میشود با قرائن او بوضع حمل و عدت  
 گذشته حاجت نیست پس حاجت اقتضا بسوی اثبات نسب  
 ابتدا برای اثبات آن شرط نموده شد است بحکمت  
 کامل که عبارت است از گواهی دو مرد یا یک مرد و زن  
 بخلاف آنکه اکثر حمل ظاهر باشد یا شوهر اعتراف آن  
 نبوده باشد زیرا چه درین صورت نسب آن ثابت است بیشتر از  
 ولادت و تعیین فرزندان ثابت میشود بگواهی یک زن که قایم

است و فی الجمله در فقه و کلام معتدله کذا استنباط  
 و فکرت شود و در بعضی از آنست که فرزند را از پدر و کفایت کذا این  
 قدر بدین است و تفهیم بقیه و غیره و در شان شوهر و کبریا  
 نهاده کسی بر ولاحت آن قدر ندانم آن قدر رفتن شوهر  
 مشکوک است نزد جمیع علما و محققان و لیکن باید دانست که  
 این در حقیقت ظاهر است و بر وجهی که در جملات حق و ارفاق  
 است پس تطبیق اینها مقبول و معتبر خواهد بود و در حقیقت  
 اولها در حق نبوت نسبت آن فقر و در حق غیر آنها تصدیق  
 آنها مقبول است یا نه پس فقها گفته اند که اگر آنها را اطلاق  
 در جاهات اند پس ثابت میشود نسبت آن در حق سایر آنها نیز  
 آنکه حاجت ما قند کند لهذا بعضی از علما شرط نهاده اند  
 که تصدیق آنرا بملفوظ شهادت باشد و بعضی شرط آن نکردند  
 و در اکثر کتب نسبت آن جز تحت عنوان آن القای اثبات انساب است  
 و در حقیقت آنها بنامها قرار آنها و چیزی که ثابت میشود اینها را  
 پس در این عادت جمیع شرایط و کلمات نیست \* و در حدیث  
 این که نکاح کرد شخص عیسی و غیره را و از غیر عیسی آنرا ندیده اند  
 این نسبت را در وقتیکه آن نسبت را ندیده اند و نسبت آن را فرمودند

۱. از شخص مذکور نیز اگر چه حمل مذکور میسازد یا نیست این تکلیف  
 پس آن حمل آنرا آن شخص نیست بلکه آن زن فرزند را گویند  
 بعد از شش ماه از وقت نکاح یاغ یا ده از آن پس ثابت میشود  
 نسبت آن فرزند آن شخص مذکور بخلاف احوال اعتبار آن  
 نماید یا ساقی میکند مانند پدر اگر چه فرزند وجود و قایم است  
 و مدت حمل کامل و تمام است پس اگر انکار ولادت نماید  
 شوهر مذکور پس ولادت آن ثابت میشود و گواهی یک زن  
 و بعد از آن نسبت ثابت میشود بنسب بر فرزند چه فرزند قایم  
 و وجود است و چون نسبت ثابت شد پس اگر زنی آن کند  
 شوهر مذکور لازم می آید لعان بگوید آنکه نقی مذکور  
 قذف است چه در این نسبت زن است بزن مذکور و غیر این  
 نیست برای لعان وجود فرزند چه آن بدون فرزند هم صحیح  
 میشود پس اگر بعد از آنرا بیدن فرزند در این و شری اختلاف  
 نمایند برین وجه که شوهر بگوید نکاح کردم من قرا از مدت  
 چهار ماه و زنی بگوید که نکاح کرده ام و من از مدت شش ماه  
 پس قول زن مقبول است و آن فرزند فرزند شوهر مذکور  
 است زیرا که ظاهر حال شاهد زن است چه ظاهر همین است

که او بسبب نکاح زانمید است که بسبب زنا و یا ید و انست که  
قول مذکور مقبول است یا سوگند یا بغیر سوگند پس در آن  
اختلاف است نزد صاحبین روح قول وی یا سوگند مقبول  
است و نزد ابی حنیفه روح بغیر سوگند \* مستثله ۱۲ \*  
اگر شخصی بگوید بگوئید بن خود که هرگاه برای او  
فرزند پس بر تو طلاق است و بعد از آن خواهی داد در آن  
هر زمانه فرزند پس طلاق واقع نمیشود هرگز مذکور  
نزد ابی حنیفه روح و صاحبین روح گفته اند که طلاق واقع میشود  
بجهت آنکه شهادت یک زن حجت است برای اثبات ولادت  
که رسول صلعم فرمود است که شهادت زنان جایز است در چیزی که  
جایز نیست مردان را که نظر کنند بسوی آن و هرگاه گواهی  
یک زن مقبول شد بر ولادت پس مقبول خواهد بود در چیزی که  
مستثنی است بر ولادت و آن طلاق مذکور است و دلیل ابی حنیفه  
روح این است که زن مذکور دعوی حنث مینماید بر شوهر  
مذکور و او منکر است پس ثابت نخواهد شد مگر بحجت  
تمام و بر آن این است که گواهی زن مقبول است در حنث  
ولادت بشایر ضرورت پس آن گواهی طاهر نخواهد

شده در حلق طلاق نمی آید بلکه طلاق امریست که متفک میشود  
 از ولادت و از لوازم آن نیست اگر چه در اینجا بخصر صیت مقام  
 آن لوازم آن شده است و در مسئله مذکوره اگر شوهر مذکور  
 اقرار بحدل کند پس طلاق واقع میشود هر زن مذکوره بغير  
 گواهی گواهان و این نذر ایمنیغه روح است و نذر صاحبین روح  
 در این صورت نیز گواهی قابل شرط است زیرا چه حکمت ضرور  
 است برای اثبات دعوی حجت و گواهی قابل حجت است در  
 امر مذکور بنا بر آنچه مذکور شد و دلیل ایمنیغه روح یکی  
 این است که اقرار بحدل اقرار است بچیزیکه حدل مستلزم آن  
 است و منضمی است بسوی آن و آن چیز ولادت است و دوم  
 این است که شوهر مذکور هر گاه اقرار بحدل کرد پس اقرار  
 کرد باینکه زن مذکوره امین است چه فرزندان نذر او امانت  
 است پس قول او مقبول خواهد شد در و این دادن امانت مانند  
 قول مورع \* مسئله ۱۱ \* اگر مدت حدل دو سال است بسبب  
 قول عایشه رضی که فرزند در شکم مادر زیاد از دو سال بقدر  
 بناید مغرور در حال دوران آن نیمه پانزده و اقل مدت حدل شش ماه  
 است زیرا چه در قرآن مجید مذکور است که مدت حدل و

فصل سی و نهم است و این عیاس رضی گفتست که مدت فصال دو سال است  
پس باقی ماند برای چهل شش ماه و باید دانست که فصال عبارت  
است از بازداشتن طبع از خروج درین شش ماه از گزند شدن  
رضاع و شش ماهی که گفتست که اکثر مدت چهل چهار سال است  
و آیه مذکور در حد قول این عیاس رضی حکمت است بر این ظاهر  
این است که شافعی در حد بنا بر دلیل سماعی گفتند یا شد چه عقل را در  
چنین امور را نیست \* مسأله ۱۲ \* اگر شخصی نکاح کرده  
کنیز را و بعد از این طلاق داد آن فرزند را و آن کنیز را پس  
اگر کنیز مذکور فرزندی برآید در مدت کمتر از شش ماه از روز بکم  
خرید است آن را پس نسب آن فرزند ثابت میشود و آن شخص مذکور  
و اگر در مدت زیاده از این برآید پس نسب فرزند مذکور ثابت  
نمیشود زیرا که در صورت اول فرزند مذکور در فرزند زن  
معتد است چه علوق دم بنصرت سابق است بر خریدن آن  
و در صورت دوم آن فرزند فرزند کنیز مملوک که بری است چه  
چهل حیثیت است پس نسبت نموده خواهد شد بسوی اقرب اوقات  
که بعد از خریدن است و خوب در صورت دوم فرزند مذکور  
فرزند کنیز مملوک است پس برای ثبوت نسب آن دعوت



امروز است و اینکه مذکور شد وقتی است که یکی طلاق داده باشد خواه  
 باین خواه راجعی یا خلع نموده باشد و اما وقتی که هر طلاق و هذا  
 پس در صورت تنسب آن فرزند ثابت می شود اگر متولد شود ثابت رساله  
 از وقت طلاق زیرا چه در این صورت زن مذکور در امر  
 است بحدومت تکلیف پس نسبت چهل آن نموده نخواهد شد  
 مگر بسوی و قتی که پیش از طلاق است چه کنیم مذکور در حد  
 نیست و بسبب خودیدن \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی  
 گفت بکنیز خود که اگر در شکم تو فرزندی باشد پس آن فرزند  
 از من است و گواهی داده زنی بر ولادت آن پس کنیم مذکور در امر  
 ولد آن شخص میگرداند زیرا چه در این صورت حاجت است بسوی  
 تعیین آن فرزند باین طور که این فرزند را از اجد است کنیم  
 مذکور در آن ثابت شد بگواهی قایل باجماع \* مسئله ۱۴ \*  
 اگر شخصی گفت صبی را که ابی بشر می است و بعد از آن  
 مرد و آمد مادرش و گفت که من زوجه شخص مذکور ام پس  
 آن زن زن شخص مذکور است و آن صبی فرزند او و مادر و  
 فرزند هر دو ارث او خواهند شد و در نوادر مذکور است که  
 این از روی استخوان است و مقتضای قیاس این است که زن

یا اینکه حضانت آن نپساید و براجده او شاید که از حضانت  
 آن عاجز باشد و شواهد که حضانت آن نماید \* مسند ۲ \*  
 بدانکه اگر مادر صغیر نرزد، نباشد پس درین صورت مادر مادر  
 ارا است از مادر پدر و در اوجه ولایت حضانت مستفاد و حاصل  
 است از جانب مادر و اگر مادر نباشد پس درین هنگام  
 مادر پدر ارا است از خواهر و پسر، به جهت آنکه مادر پدر از  
 چهله مادران است لهذا مادر پدر و منکر پدر سه را از ترکه  
 فرزندان پسرخود که نصیب مادر است و به جهت آنکه مادر پدر  
 شریف تر است در حق اولاد خود و اگر جد نباشد پس درین  
 هنگام خواهر ارا است از عیله و خاله و مزاحه آن نهاد خندان  
 مادر پدر آن صغیر اند یا دختر آن مادر یا پدر وی اند لهذا  
 آن نپسایند و اند و میراث از همه و خاله و در منکر و ولایت جنین  
 آمدن است که خاله اولیا است از خواهر و علقه و مزاحه به غیر علیها السلام  
 فرمود است که خاله مادر است بحسب سبب و مزاحه و منقول است که ذوق  
 خدا این عالم را برداشت یوسف عزم پدر و مادر خود را بر تخت  
 خود مراد از مادر خاله است و بدانکه خواهر عیله مقدم است  
 بر خواهر احیاء و علقه و خواهر احیاء مقدم است بر خواهر

علالتی زیراچه حق حضانت آنها را از جانب ماسد مقرر ثابت است  
 و بعد از آن بدانکه خاله مقدم است از عمه و بنا بر آنکه  
 هر اَبَت جانب ماسد ترجیح دارد و بدانکه ترتیب میان  
 خاله و امانند نیز تیب است میان خواهان یعنی صاحب  
 و قرابت ترجیح دارد بر صاحب یک قرابت باینطور که خاله  
 که خواهر عینی مادر است ترجیح دارد بر خاله که خواهر  
 اخیا فی یا علالتی مادر است و همچنین خاله اخیا فی ترجیح  
 دارد بر خاله علالتی و همچنین ترتیب است میان عمه ها و بدانکه  
 هر کدام از آنها که حضانت حق او است و قتب که نکاح نماید  
 با کسی اجتنابی باطل میشود حق او در حضانت به جهت حدیثیکه  
 سابق مذکور شد و به جهت آنکه شوهر مادر و قتب که اجتنابی  
 باشد خواه داد آن صغیر را چیزی قلیل و به نظر نقیب نگارد  
 نخواهد کرد پس در این هنگام در بود و به صغیر نزد میاید مثلا  
 صلاح و نفع او نیست مگر در صورتیکه نکاح کرده باشد  
 مادر وی عم او را که برادر پدر وی است یا صغیر نزد مادر  
 باشد که نکاح کرده است آنرا چه آن صغیر زیراچه عم رجوع  
 قسایم متکلم بهر است پس شکی نیست نخواهد کرد در حق وی

و همچنین حکم است در ضرر صورت که شوهر زن مذکوره  
 در رحم مکرم صغیره مذکور باسدحه او شعیب است در حق  
 آن صغیر بسبب قرابت قریبه \* مسئله ۳ \* هر زنیکه باطل  
 شود متحصن است او بسبب نکاح کردن او با کسی اجنبی  
 یا راه و میگذرد حق او و قتی که رایله سود زوحیت میاں او و میاں شوهر  
 مذکور و زیر اچه مانع است بقا بقا حضانت در حق او  
 در بی هنگام رایله میب سود \* مسئله ۴ \* اگر نیا شد رایله  
 حضانت صغیر حق او است و خصوصیت نهایت در آن مردان  
 پس در منصورت کسی که اقرب عصبیا او است اولیا است بخصانت  
 صغیر ویرا چه ولایت موقر و مبر را است و ترکیب عصبیات مقرر و معلوم  
 است در موضح آن ولیکن باید دانست که صغیر سپرد کرده نه سپرده  
 برای حضانت بعصیه که غیر مکرم است چون مولای عقاقد و مسرهم  
 چه در سپردن آن بدست اینها خوف فتنه است \* مسئله ۵ \*  
 مادر و جد احتیاج است بخصانت صغیر تا آن زمان که  
 بخورد و بنوشد و رجاء میپوشد و استنجان نیاید از دست خود  
 بدون اعانت غیر و رجاء مع صغیر است حتی که مستغنی  
 شود و بخورد و بنوشد و رجاء میپوشد و استنجان نیاید از دست خود

و بعد از آن یکم آنرا پدر یا هر که ولی او باشد از عصبیت  
 زیر آنچه هرگاه مستغنی میشود محتاج میشود بسوی تادیب  
 و تعلیم و بسوی موصوف شدن با داب مردان با اخلاق  
 آنها و پدر و غیره از عصبیات قادر تر است بر تادیب و تعلیم اخلاق  
 نیک و بد آنکه خصاف روح گفتست که صغیر مستغنی میشود  
 از خصانت و قتی که سن او بهفت سال برسد چه غالب و اکثر الوقوع  
 همین است که صغیر هرگاه سن او بهفت سال شود مستغنی  
 میشود از خصانت و بد آنکه مادر و جد و احق است بدخصانت  
 صغیره تا آن زمان که حیض آید آنرا احسنی بالغم شود  
 و بعد از آن پدر و دیگر آنرا نیز آنچه صغیره بعد از استغناء از  
 اعانت غیر محتاج است بسوی شناختن آداب زنان و زنان  
 قادر تر اند بر تعلیم آداب زنان پس صغیره نیز آید مانند مردان در  
 وجهه تا آن زمان که بالغ شود و بعد از آن پدر و دیگر آنرا نیز خواهد  
 بود بر آنچه صغیره بعد از بلوغ محتاج است بسوی مصداقات و پدر  
 درین امر قوی تر است و دانسان و از مصداق روح سرور است که  
 صغیره سپردن کرده میشود بدست پدر و قتی که برسد به صدیکه  
 بر غروب رفته ساعه مرده شود چه در وقت احتیاج است

و بسوی معجانت و بداند که هر که سوای مادر و جد است  
 چوین خاله مثل! پس او احتیاست به حضانت صغیره تا آن زمان  
 بگذرد و بعد صغیره مستغنی شود و مهر و بوسه و درجاء حق صغیره  
 مذکور است که بحال و غمره احتیاند به حضانت صغیره با  
 آن زمان که مستغنی شود صغیره از اعمانت غیر و زیاده از آن  
 حق آنها نیست و براجده آن پدر را چایز نیست استخدا ام آن  
 لیهذا آن آنها را نه می رسد که با حاره دهند صغیره و امرای  
 خدمت و هرگاه آنها سادرنستند بر استخدا ام آن  
 پس آنچه مقصود است یعنی تعظیم آداب حاصل نمیشود  
 بخلاف مادر و جد که آنها قادر اند بر استخدا ام آن شرعا  
 یعنی چایز است مادر و جد را استخدا ام از صغیره  
 \* مسئله ۵ \* اگر کسی تزویج نماید کبیر خود را با شخصی  
 و کنیز مذکوره فرزند می یزد از شوهر خود با کنیزی ام ولد باشد  
 و بعد از آن آنرا دگند آنرا خواست اش پس کنیز مذکوره  
 و ام ولد مذکوره در حق فرزند مذکور مانند حره است چه آنها  
 حره اند در وجهی که ثابت شد آنها را احتیاحضانت نیست آنها را  
 حق در فرزند مذکور پیش از آن راهی چه درین وقت آنها اجزاند

از خصانت بسبب اشتغال آنها بخدمت خواجه خود  
 \* مسئله ۴ \* ذمیه اخذ است بخصانت قرنند خود که  
 مسلمان است بنابر امام پدر و لیکن احق است تا آن زمان  
 که فرزند مذکور در بافت دین نکند یا خوف این نباشد  
 که الفت بشکیره بگردد و هرگاه دریافت دین نکند یا خوف  
 مذکور متحقق شود پس درین هنگام کفر قه می شود از او  
 قرنند نیز آنچه پیشتر از آن نفع آن نبردند و دین است که مادرش  
 خصانت او نماید و بعد از آن خوف ضرر است در حق او  
 لهذا اگر قه می شود از مادر مذکوره \* مسئله ۷ \* صغیر  
 و صغیره بعد از گذشتن ایام خصانت در اختیار نبوده و یکی  
 از مادر و پدر مختار نیستند اعنی نمی رسد آنهار که از مادر  
 و پدر هر کرا اختیار نمایند نزد او باشند بلکه نزد پدر خواهند  
 ماند و شافعی رح گفته است که آنها مشتارانند نزد هر که بخواهند  
 بمانند زیرا چه رسول خدا صلعم آنها را خیار داده است و دلیل  
 حلی ای ما رح این است که صغیر و صغیره بسبب قصور عقل خود  
 اختیار خواهند نمود کسی را که میگذارد آنها را  
 برای لعب و بازی و مزاحم او نمیشود از آن پس اگر آنها را

خیار داده شود شغقت در حق آنها متصقت نمیشود و در دادن  
 خیار مر آنها را از قاع آنها نیست و بنقل صحیح ثابت است که  
 صحابہ رض خیار نداده اند مر صغیر را در اختیار نمودن پدر یا مادر  
 و حدیثی که دلیل شافعی برح است پس جواب آن این است  
 که پیغمبر صلعم خیار داده بود صغیر را مع هذا دعای کرده بود  
 و حق آن صغیر که یا بار اله هدایت بکن این صغیر را پس آن  
 صغیر به هر کت دعای پیغمبر صلعم اختیار کرد کسی را که انفع است  
 در حق او اعنی مادر یا حدیث مذکور محمول است بر آنکه  
 آن فرزند بالغ بود و الله اعلم

قصص \* مسأله ۱ \* اگر اراده کند زن  
 مطلقه که مع فرزند خود بیرون شود از شهر پس این نه بوسه  
 او را چه در بین ضرر پدر است و ایکی اگر بیرون شود مع  
 پدر ندو و برود بوطن خود که عقد نکاح هر آنچسا معتقد  
 شده است پس دو میتصور است جایز است و بیرون شدن مع فرزند  
 و در اجده پدر نیز الترام مکنونت نبود است و آنجا بتا بر عرف  
 و شرع چه پیغمبر صلعم فرمود است که هر که نکاح کند در شهری  
 پس از او اهل آن شهر است و لهذا اگر بیاید در بی اعیان زن هر چه



و در اسلام و نکاح کند و می راپس آن زن و می باید همیشه در  
 و باید دانست که مراد از لفظ حرمی شخص حرمی است  
 یعنی حرمیه و گرنه اگر حرمی بیاید و در اسلام و نکاح کند حرمیه را  
 نمی نمیداند چه اگر او خواهد طلاق دهد حرمیه را و نرود و در حرم  
 که فی الحقیقه \* و مستثله \* اگر اراده کند که زن منوطه که بمهر و  
 شود مع قرن نه خود بیسوی شهر بکشد غیر وطنی و یا است و ایکن عتقه  
 نکاح در آن شهر باشد است پس این نیز است زن مذکوره را و باین  
 و شایسته کرد است قدوری مع ذمه متصرف بخود و این مواقیع روایت  
 کتاب الطلاق مبسوط است و در جامع صغیر مذکور است که میرسد  
 این زن مذکوره را نیز اگر چه عقد نکاح هرگاه یا فاقه شود در مکانی  
 پس آن عقد موجب احکام نکاح است در آن مکان چنانچه بیع  
 موجب تسلیم مبیع است در مکان بیع و نکاح شد اشتهار اولاد  
 از جمله احکام نکاح است پس نگاه خواهد داشت زن  
 اولاد خود را در مکانیکم عقد نکاح شد است و این دو وجه  
 روایت مبسوط این است که عقد نکاح بستن در هر یک از مسافرت  
 التزام این نیست که سکونت نماید در آن بنا بر عرف و همین  
 صحیح است و حاصل کلام این است که برای خروج زن از شهری

بشهرد بنگرد و امر ضرور است یکی آنکه آن شهر وطن وی باشد  
 و دوم آنکه عقد نکاح هم در آن شهر شده باشد و لیکن این وقت است  
 که میان خرد و شهر تفاوت و بعد باشد و اما وقتی که هر دو شهر با هم  
 زنده یک باشند یا و نظیر که پدر را میکی باشد که برود نزد فرزند خود  
 و به پیتدا و او میباید شب در جای خود بگذراند پس در این صورت  
 مضایقه نیست که زن مع فرزندان را از شهر برود و آنجا باشد  
 و حکم و قریه نیز همین است و اگر انتقال کند زن از قریه  
 شهری یا شهر پس در آن مضایقه نیست چه در آن ضررید و نیست  
 و نفع صغیر است و سبب آنکه او موصوف خواهد شد با خلاق  
 اصل شهر و در عکس آن ضرر صغیر است و سبب آنکه او موصوف  
 خواهد شد با خلاق اصل قریه لهذا نمیبرد زن را که فرزندان از شهر  
 بقریه برد و الله اعلم بالصواب

پایان باب در بیان نفقه و آن در شرع عبارت از آنست  
 از چیزیکه موقوف باشد بر آن بقای منشی چون  
 ماکول و مایوسن و مسکن و اکثر بر این اند که نفقه  
 عبارت است از طعام فقط \* مسئله ۱ \* زن وقتی که  
 تسلیم کند خود را در منزل شوهر پس واجب میشود بر آن شوهر

در تمام و لباس و سبقت و برای او خواست زن مسلم باشد یا کافره  
 به جهت آنکه در قرآن و حدیث چنین آمده است و به جهت آنکه  
 نفقه در حق حبس است لهذا هر که در حبس غیر باشد بسبب حق  
 آن شهر پس نفقه او بر آن غیر واجب میشود چنانچه قاضی و عامل  
 تصدیقات محروس اند برای مصالح مسلمانان لهذا واجب است  
 نفقه آنها در مال مسلمانان که مال بیت المال است و همچنین  
 وزیر و مجازیز و این هر دو دلیل که مذکور شد در آن هیچ فرقی  
 نیست میان مسلم و کافره لهذا حکم هر دو برابر است  
 \* مسئله ۲ \* در وجوب نفقه زن حال زن وشوهر هر دو معتبر  
 است قسما در این مختار خصایف روح است و بر این فتوی است  
 و تفسیر آن این است که اگر زن وشوهر هر دو مؤمن باشند  
 پس واجب میشود بر شوهر نفقه یسار و اگر زن وشوهر هر دو مغفل  
 باشند پس واجب میشود نفقه افلاس و اگر زن مغفل باشد و  
 شوهرش مؤمن پس نفقه بر ای وی کثیر است از نفقه مؤسره و زیاده  
 اندک از نفقه مغلسه و کفر خبیح روح کفایت که در نفقه زن  
 سال شوهر و فقط معتبر است و همین قول شافعی روح است  
 و بر آنچه خدا این تعالی فرمود آن مخیر فرمود است چنانکه

نقد دهد صاحب توسعت اروسعت خود و وجه محکما و خدافا  
 و وجه حدیب پیغمبر صلعم است چه پیغمبر صلعم فرمود مرشدان  
 مرا که نه روح این سیمان بود که بکثیر از مال سوهی خود ابعده  
 کسایت کند ترا و فریاد ترا بطریق معرفت و آریین معلوم  
 مید که حال من غیر معتبر است و سر آن این است که نقد  
 واجب است بطریق کفایت و فقر مجتاه نیست پیغمبر صلعم  
 پس راندن با اینطور که نقد او بقدر اروسعه باشد معنی ندارد  
 و معنی آیه مذکور که تهمسک شافعی روح است این است که  
 من اروسعه باشد پس سوهی نقد دهد و بر این اروسعت خود  
 و باقیه دین است بر ذمه او و معنی لفظ معرفت که مذکور  
 است در حدیث شده نقد متوسطه است و مراد از متوسطه چیزی  
 است که میان حال من و شوی باشد در صورتی که یکی از آنها  
 و سوهی موسر باشد و دیگر مفلس و چون این را معروض نهوده پیغمبر  
 صلعم با جواد شده پس معلوم شد که مقدار آن در سرع  
 معنی نیست و سیاق معنی روح قیایل است یا چه او که بیست و یک  
 نقد زین بر ذمه سوهی موسر در دنیا است و بر ذمه مفلس یکصد  
 و بر ذمه سوهی پیک و نیم مد و این معقول نیست بر این چه یک

واجب می شود بطریق کفایت پس آن مقدار و معین نمی شود  
 شرعاً چه مقدار آن مخایف می شود باعتبار طبیعت مردمان  
 و احوال آنها و اعتبار اوقات نیز \* مسموله ۳ \* اگر بایستد  
 آنرا از تسلیم ذات خود بشوهر بجهت مهر اعیان خود را تسلیم  
 نکند بشوهر تا که از مهرش ندهد بوی پس نفقه آن ثابت می شود  
 بلکه واجب است بر شوهر که نفقه او بدهد اگر چه زن مذکور  
 در این صورت در عین شومر خود یا سنت ازیر آنچه او اهل  
 نکود است مگر برای حق خود پس سبب انتقای حبس در این صورت  
 آنجا نمی شود هر است این اچنان شهره می شود که حبس گویا  
 قوت نگیرد است \* مسموله ۴ \* اگر زن نشوز نماید اعنی  
 بیرون رفتن از خانه شوهر یا بیخیزدن او پس نیست نفقه برای او تا  
 آن زمانی که خود نهد بیکانه شوهر زیرا چه انتقای حبس  
 در این صورت از جانب زن مذکوره است و اگر شکا عود کند بخانه  
 شوهر پس محبوس می شود در خانه شوهر این در بین هتکام  
 واجب می شود نفقه برای او بخلاف آن که اگر باشد زن در خانه  
 شوهر و لیکن تمکین و طایع نکند برای شوهر چه در این صورت مراعات  
 نفقه است زیرا چه او بیخیزد است در خانه شوهر و او می تواند

که بزیر و طای کند زن مذکور را \* قسمی که او \* اگر زوجه  
 کسی صغیره یا سدا یا نعلان که قابل و طای کردن نیست پس  
 نفقه او واجب نیست بر شوهر و نیز احب حبیبه امتناع و طایه بر این صورت  
 یافتند مسود در زن مذکور و نیز اگر چه حبسی که بسبب آن نفقه  
 واجب مسود آن حبس است که وسیله و طای باشد که معصومه  
 است از نکاح و آن یافتند علیه بوده در این صورت بخلاف زن  
 متریطه که ویرا نفقه است بر این که مذکور خواهد بود و شافعی  
 بر آن گفت است که نفقه صغیره مذکور و واجب است بر شوهرش  
 و نیز اگر چه نفقه عوض ملک نکاح است از مرد شافعی بر این که نفقه  
 کم از مهر و واجب است بر عرض ملکه و سایر مالها میگویند  
 که مهر و عوض ملک نکاح است و جمعی نیز میگویند که بکن چنانچه  
 و عوض پسنداند لهذا برای صغیره مذکور مهر است و نفقه  
 نیز نفقه است و بسم الله الرحمن الرحیم اگر شوهر صغیره باشد که قادر بر و طای  
 نیست و زوجه این طرف یا کبیره یا سایر این زن مذکور نفقه در مال  
 و در سر مذکور این طرف در حد و طایه است و یافته شد از جانب زن  
 و در حد و طایه است از جانب شوهر مذکور و است میبایند  
 متبای و بیع و عین و غیره \* اگر زن بیع شود در سببها

دین کسی نفقه آن واجب نیست بر شوهرش زیرا چه انتفاعی حبس  
 درین صورت از جانب شوهر نیست بخوان از جانب زن باشد  
 یا بطوریکه زن مایلست نفقه بدهد یا شد در ادای دین با وجود  
 قدرت او بر ادای آن یا از جانب او هم نباشد یا بطوریکه او  
 مفلسه باشد و قادر نباشد بر ادای دین و همچنین نفقه نیست زن  
 را و قتی که غصب نماید آنرا کسی و بپرده آنرا بپدر و اقربا و از  
 ابی یوسف تاریخ مرویست که این هر دو طرف مذکور را نفقه است  
 و قتی غیر آنرا است زیرا چه انتفاعی حبس از جانب شوهر  
 نیست تا حبس او بساقی شتره شود در حق او و همچنین نفقه  
 نیست زن را و قتی که بکج ببرد یا مهرم خود را بر آنچه  
 او در پیشش شوهر نیست و انتفاعی حبس از جانب  
 زن مذکور است و از ابی یوسف روح مرویست که ویرا نفقه  
 است زیرا چه او را از آنهودن حج فرض عذر است و باید دانست  
 که در این صورت نزد ابی یوسف زنی نفقه بجز است بر آن زن را  
 نه نفقه سفر چه واجب است بر شوهر نفقه حاضر نه نفقه سفر را اگر  
 سفر کند با زن مذکور شود و زنی پس درین صورت نفقه زن مذکور  
 واجب نمی شود بر شوهرش با اجتهاد زیرا چه نفقه مذکور درین صورت

در حبس شوهر مذکور است که او ساقی است و اینک واجب بر او  
 نفقه حضرات است نه نفقه سفر زیرا که شوهر را عادت نیست  
 زن مذکوره را بر سر سفر نمودن لهذا او واجب نیست بر شوهرش  
 که کرایه مرکب او دهد \* مسئله ۸ \* اگر مردی بخواهد  
 زن در خانه شوهرش بماند و نفقه او را بپردازد و این سائر استخوان  
 است و مقتضای قیاس است که نفقه ایسا شد برای او  
 وقتی که مردی با شوهری که مانع جماع است زن مذکوره  
 مذکوره در بنکالت در حبس شوهر نیست بر او و طبعی و وجه  
 استخوان این است که حبس او باقی است زیرا که شوهرش  
 انس میگیرد زن مذکوره و مس میکنند بر او زن مذکوره  
 مکافات زن و شوهری نباید و مانع جماع امری عارض است  
 مانند حیض و آنرا بوسیله روح مریضه که زن و قدیکه تسلیم  
 نماید ذات خود را و بعد از آن مردی که در نفقه او واجب است  
 بنابراین که زن مذکوره تسلیم ذات خود نموده است و اگر اول مردی  
 شود و بعد از آن تسلیم ذات خود نماید پس نفقه او واجب نیست  
 زیرا که این تسلیم صحیح نیست و باید دانست که فقها گفته اند که  
 این تفصیل خوب است و در کتاب هم اشاره بآن است \* مسئله ۹ \*



چنانچه واجب است بر شوهر نفقه زن را بپردازد و واجب نیست  
 بر او نفقه خادمه اش و قتی که شوهر موسر باشد زیرا چه واجب  
 است بر شوهر آنچه کفایت کند مرزن را و مقدار کفایت  
 تمام نمیشود مگر بنفقه خادمه اش چه زن را خادم ضروری  
 در کار است ولیکن واجب نیست مگر نفقه یک خادم و این  
 نزد ابیحنیفه و معیه رج است و ابویوسف رج گفتست که  
 نفقه دو خادم واجب است زیرا چه احتیاج یک خادم برای  
 مصالح اندرون خانه است و احتیاج خادم دیگر برای مصالح  
 بیرون خانه است و دلیل ابیحنیفه و معیه رج یکی این است  
 که یک خادم کفایت میکند برای هر دو مصالح پس احتیاج  
 نیست به دو خادم و دوم این است که اگر شوهر خود متکفل  
 خدمت زن شوه کفایت میکند و احتیاج بخادم نمی ماند  
 پس هیچکس وقتیکه خادمی را قایم مقام خود نماید  
 احتیاج بخادم دیگر نمی ماند و باید دانست که قضا گفته اند  
 که لازم است بر شوهر موسر بجهت خا هم زن آن مقدار نفقه که  
 واجب است بر شوهر مفلس برای تریجه او و آن اندک مقدار  
 کفایت است و موسر نیست از ابیحنیفه رج که واجب نیست

نقشه خادم بر شوهر مخلص و همی اصح است زیرا که واجب است  
بر مخلص ادنی مقدار کفایت و به دستیکه زن کفایت  
میکند برای خدمت ذات خود و معصود روح گفتست که نقشه  
خادم بر شوهر مخلص نیز واجب است \* مسند \* اگر معسر کرده  
شوهر بمهری مقابلش گردد بایند رجه که نقشه زن دادن نتواند  
بس تفریق نبوده لیس شود میان آنها بلکه قاضی  
بگوید بزن وی که استعدانت نباید بر شوهر برای نقشه خود  
یا بنطور که چیز را خرید کند بطریق تسبی که بهایی آن دین  
باشد بر زمه شوهر و شافعی روح گفتست که تفریق نبوده  
میشود میسان آنها زیرا که شوهر هرگاه از دادن نقشه عاجز  
باشد پس نمیتواند که نگاهداران خود را بطرف معرفت  
و حال آنکه در قرآن مجید آمده است که نگاهداران پدر زن را  
بطریق معروف و طریق معروف این است که بدهد بزن آنچه  
حق وی است از ثلثه و وظنی کند با وی و چون بطریق معروف  
نگاهداری نتوانست شوهر پس باید که طلاق دهد و هرگاه  
او را با کرد از طلاق پس قاضی فایب او خواهد شد و تفریق  
زن از شوهر بنصورت چنانچه در صورتیکه شوهر متجرب

یا عین باشد بلکه در صورت بطریق اولی قاضی قائم مقام  
 او خواهد شد و در تقریب زن زیر آنچه احتیاج بنسبی نفقه  
 شدید است و علی بای مازح میگویند که اکثر تقریب نهوده  
 شود حت شوهر باطل میشود با لکیمه و این ضرر شنید است و حق  
 شوهر و اگر گفته شود بزن او که استبدانت بخارید برای نفقه پس  
 در این تاخیر بحث روی است و این ضم زادن است پس تقریب نهوده  
 نخواهد شد بلکه گفته خواهد شد بزن که استبدانت نهوده  
 نفقه جوید نباید و سر آن این است که نفقه او دین میشود  
 هر که مد شوهر بسبب مقیم نبودن قاضی مقدار آن پس او استیضایی  
 آن خواهد نهوده در زمان آینه و قاضی در اینجا قائم مقام  
 شوهر نمیشود در تفریق زن چنانچه قائم مقام او میشود  
 در صورتیکه شوهر محبوب یا عین باشد نه زیر آنچه مسال  
 جامع است در نکاح و مقصود از نکاح تواند است پس آنچه تابع  
 است بر این مقصود اصلی نیست لهذا قاضی قائم مقام شوهر  
 می شود در تفریق زن در صورتیکه شوهر محبوب یا عین  
 باشد چه در صورت مقصود اصلی فوت میشود بحالاف  
 هند که کلام در این است و باید دانست که قاضی امر نهودن

قاضي بئن که استدانت نهوده نفقه خود نپايد مع مقرر  
 نبودن مقدار آن اين است که زن بسبب امر مذکور قادر  
 مي شود بر اینکه حواله نپايد دايي خود را بر شوهر خود  
 و اما رقتيکه استدانت بغير امر قاضي باشد پس درين صورت  
 ه اين مطالبه ديم خود خواهد نمود از زن مذکوره بد از شوهرش  
 \*مسئله ۱۱\* اگر حکم کرد قاضي براي زن بنفقه اسرار  
 يعني ائاس و بعد از آن مومر گشت شوهرش و زن مذکوره  
 خصومت نمود با شوهر خود براي نفقه يسار و از وي درخواست  
 نفقه يسار کرد پس حکم نهوده خواهد شد براي او بنفقه يسار  
 و پيراجه نفقه مختلفه مسوده بصب يسار و اسرار و نفقه که  
 بآن حکم نهوده بود قاضي حکم بنفقه است که واجب  
 نشد و هرگاه حال شوهر از اسار به يسار متبدل شد  
 پس ميرسد زن را که مطالبه کند براي تمام حق خود  
 \*مسئله ۱۲\* اگر مدتي گذشت که نفقه نداد بزن  
 شوهرش و بعد از آن نفقه آن مدت را طلب کرده زن مذکوره  
 از شوهر پس شيخ حيز از آن نهوده زن مذکوره مکرر رقتيکه  
 مقرر نهوده باشد قاضي براي آن نفقه را باین مصالحه نهوده

باشد یا شوهر خود بر ملک آن نفقه آن پس درین صورت حکم نهوده  
 میشود برای آن بنفقه ایام گذشته زیرا چه وجوب نفقه بطریق  
 صلح است بجهت آنکه مراد از صلح چیزیست که واجب شود  
 بلا عوض و نفقه چیزیست است چه آن عوض ملک بضع نیست نزه  
 علی ای مایس و جویب آن مستحکم نمیشود مگر بحکم قاضی  
 چنانچه هبه موجب ملک نمیشود مگر بقبض که موکه  
 ملک است و صلح بمنزله حکم قاضی است چه شوهر بسبب  
 صلح التزام آن نمیدارد و ولایت او بر ذات خود قوی تر است  
 به نسبت ولایت قاضی بر او بخلاف مهر چه آن عوض بضع  
 است \* مسأله ۱۳ \* اگر حکم نهوه قاضی بر شوهر بنفقه  
 زنش و بعد از آن چند ماه بگذشت و نفقه نرسید زن مذکوره  
 بعد از آن مرد شوهر مذکور پس ساقط میشود نفقه زن مذکوره  
 و همچنین است حکم اگر زن مذکور بپیرد زیرا چه نفقه صلح  
 است و حکم صلح همین است که بیاقط میشود بسبب موت چنانچه  
 هبه باطل میشود بهر تریکی آنرا هبه و موهوب له پیش از قبض  
 موهوب و شافعی رح بگفت است که نفقه زن دین است بر ذمه  
 شوهر چه آن صلح نیست بلکه عوض است نزد او رح پس ساقط

فقدوا حد شد مانند دینهای دیگر و جواب آن سابق مذكور  
 شد است \* مسأله ۱۴ \* اگر مردی بخواهد شخصی بزر خود نفقه یکساله  
 بپردازد پسنگی و بعد از آن مرد آن شخص پیش از گذشتن یکساله  
 پس چیزی و این فکر بکنده نمیشود از زن مذكوره و این نیزه  
 این صیغه و این برینف روح است و معبود روح کففتست که نفقه  
 ایام بگذشته حساب نموده با و بگذرانسته خواهد شد و باقی  
 برای وارثان شوهر مذكور است پس اگر موجود باشد و این  
 مردانیده خواهر شد و اگر موجود نباشد قیمت آن گرفته  
 خواهر شد و همین قول شافعی روح است و همین اختلافی است  
 در کسوت و لباس زن بر آنچه از مذكوره است و این حساب  
 گرفته است عوض حبس را که او مستحق آنست بر شوهر  
 بسبب محبوس بودن او نزد شوهر و این استحقاق باطل  
 شد بسبب موت چه حبس باقی نماند پس باطل خواهد شد و عوض  
 آن بقدر باطل شدن استحقاق مانند رزق قاضی و عطای متاع و  
 دلیل شیعین روح این است که نفقه مذكوره صلاه است و در قبض صاحب  
 حیات و آمد است و صلاه و این گرفته نمیشود بعد از موت چه حکم آن  
 در این هنگام منتهی میشود چنانچه در هیچ و لهذا اگر هلاک شود

نفقه مذکور در دست زن مذکور به غیر استهلاك چیزی از آن  
 واپس نگردانیده نمیشود باجتماع و اگر عوض می بود واپس  
 نگردانیده میشود در صورت هلاک چنانچه واپس گردانیده  
 میشود در صورت استهلاك و از مایه روح سرویست که  
 اگر زن قبض کند نفقه یکبار یا کپیتر از آن پس واپس  
 گردانیده نمیشود از و هیچ چیز از آن چه اینقدر قلیل است پس  
 آن بهتر از نفقه حاصل است \* مسئله ۱۵ \* اگر نکاح کند  
 عیدی حر که از پس نفقه آن دین است بر عید مذکور که بجهت آن  
 فروخته میشود آن عید و این وقتی است که باذن خواجه خود نکاح  
 کرده باشد چه درین صورت نفقه زن مذکور در دین نمیشود بر دین  
 عید مذکور و وجوب آن ظاهر میشود در حق خواجه او پس متعلق  
 می شود دین بر دین عید مذکور مانند دین تجارت در گره ن  
 نفقه مادی و بتجارت ولیکن میرسد خواجه آن عید را که قدیم  
 آن دهد و آنرا نکاحه آرد زیر آنچه حق زن مذکور نیست مگر  
 در نفقه آرد نه در عین رقبه عید مذکور و اگر بمیره عید مذکور ساقط  
 میشود نفقه زن مذکور و هیچچنین ساقط نمیشود و وقتی که کشته شود  
 عید مذکور بمات بر روایت صحتیخ زیر آنچه نفقه می رسد است

\* مسئله ۱۱ # اگر نکاح کرده متخلفی کنی بر او خواه آن  
 کنیز تبویع نبود کنیز مذکور را یا شوهر مذکور پس نفقه آن  
 کنیز واجب میشود بر شوهر مذکور زیرا که کنیز مذکور درین صورت  
 متبویع است بر شوهر و اگر تبویع نمیشود آنرا با شوهر پس  
 نفقه واجب نیست برای آن کنیز بر شوهرش چه حبس مندرج  
 نیست درین صورت و باید دانست که تبویع عبارت است از اینکه  
 خواه تعلیه نماید مهمل کنیز مذکور و میان شوهرش در منزل  
 شوهر و استخدام نماید از کنیز مذکور پس اگر استخدام  
 نماید بعد از تبویع ساقط میشود نفقه کنیز مذکور  
 زیرا که بسبب استخدام فوت میشود حبس که موجب نفقه است  
 و خواه راجح است که بعد از تبویع استخدام نماید در تبویع  
 هر دو نیست چنانچه مقرر است در موضع آن و کنیز مذکور  
 اگر از خود خدمت خواه نماید احساناً یا بی آنکه خواه استخدام  
 نماید از وی پس درین صورت نفقه او ساقط نمیشود و بدانکه  
 مدبره را و ولد در حکم مذکور مانند کنیز متخلف است  
 والله اعلم بالصواب

نصیل \* مسئله ۱۲ # واجب است بر شوهر که حای



سکونت دهد و وجه خود را در خانه علیحده بکشد برای او مخصوص  
 باشد که در آن کسی از اهل شوهر نباشد مگر برضا و خواهش  
 آن زن زیرا چه او را سکونت یعنی مکان سکونت در کار است  
 پس سکنت واجب خواهد شد ما نند نفقه و حق تعیالی واجب  
 گردانید است سکنت را برای زن چنانچه واجب کرده اند است  
 برای وی نفقه و هرگاه واجب شد سکنت برای حق زن پس نمیرسد  
 شوهر را که شریکه او بکشد کسی را در سکنت چه درین ضرر است  
 زیرا چه درین صورت او خایف خواهد ماند بر متاع و اشیای  
 خود و این معنی مانع است او را از معاشرت نمودن با شوهر  
 و از استمتاع ولیکن اگر او خواهش آن نماید پس در یقین گام جایز است  
 شوهر را که کسی را شریکه او بکشد و بکشد در سکنت چه او خود را ضعیف  
 گشت بنقصان حق خود و اگر شوهر را فرزندی باشد از زن دیگر  
 پس نمیرسد شوهر را که او را شریک آن زن نماید در سکنت بنا بر  
 وجهیکه مذکور شد \* مسئله ۲ \* اگر شوهر جای سکونت  
 دهد زن را در سرای خود و قفل بکشد آن بسا و سیار در کفایت  
 نمیکند زیرا چه مقصود حاصل میشود \* مسئله ۳ \* نمیرسد  
 شوهر را که متاع کند ما در پدر زن خود را از اینکه داخل شوهری



که او معترف و مقر است به مال مذکور و هم معترف است باینکه  
 آن زن زوج آن غایب است پس مقر و معترف و زن قاضی در  
 آن مال نفقه زن مذکور و همچنین مقر و کند در آن مال نفقه  
 اولاد آن غایب که صغیر اند و نفقه مادر و پدر او و همچنین است  
 حکم اکثر قاضی مطلع باشد بر آن هر دو و امر و شخص مذکور  
 معترف نباشد به رد امر یا بیکی از آن و دلیل مسئله این  
 است که هرگاه اقرار کرده شخص مذکور بر زوجیت و هم به مال  
 و دیعت پس این اقرار اقرار و است باینکه زن مذکور  
 را میرسد که بشکیر و حق خود را از مال مذکور به رضای  
 شوهر زیرا چه میرسد زن مذکور را که بشکیر و حق خود را از  
 مال شوهر بشکیر رضای او سوال اگر حکم کند قاضی بنفقة زن  
 مذکور در مال شوهر غایب بنا بر اقرار شخص مذکور  
 لازم می آید حکم قاضی بر غایب و آن جایز نیست جواب  
 حکم قاضی بر غایب در اینها ضمنی است زیرا چه شخص  
 مذکور زوالید است و اقرار و الیه مقبول است و حق او خصوصاً  
 در اینها بر چه شخص مذکور انکار انکار زوجیت یا انکار  
 مال شوهر میت بود زن مذکور تعرض از کردن نمی تواند است

بجهت آنکه زن مذکور، اگر دعوی نماید بر او و بیند آره  
 پس این نیمه مقبول نیست در حق او چه او موافق است و خصم  
 نیست در اثبات زوجیت بر او و زن مذکور را خصم او نیست  
 در اثبات مال شوهر چه زن مذکوره وکیل او نیست و  
 چون اقرار شخص مذکوره در حق او ثابت و معتبر شد و برابر آن حکم  
 کرد بر او قاضی به نفقه زن پس این حکم سرایت خواهد کرد  
 بشوی غایب مذکور از الزام او و مستأداً این حکم قاضی صحیح است  
 بر جایب و اگر مال غایب مذکور در دست آن شخص بطریق  
 مشارکت باشد یا دین باشد بدهنده او پس حکم درین صورتها نیز  
 چنان است که مذکور شد و در صورت و بیعت و اینها که  
 مذکور شد وقتی است که مال مذکور از جنس حق آن زن  
 باشد چون در هم و دستار و هکتدم و بارچه که از جنس حق  
 او است و امرو که آن مال از جنس حق آن زن نباشد  
 پس نفقه او در آن مال مقبر کرده نمیشود و بر آنچه بقدر حق آن  
 حاجت است تا آخر فروخته نفقه او داده شود و مال غایب فروخته  
 نمیشود با جماع حلیمای ما اما نزد ابی حنیفه زوج و بیعت  
 زن که قاضی مال حاضر را نیز نفقه فروشد بلکه حکم میکند بر او که او

بشود مال خود را و نفقه زن و مهر پس غایب بطریق  
اولی نخواهد فروخت اما نزد صاحبین روح پس بجهت آنکه  
قاضی میفرودشد مال حاضر را برای نفقه زن او بی رضای او بسبب  
آنکه معلوم میشود که او از فروختن مال برای نفقه زن ابامیکند  
و اما مال غایب را نهی فروشد زیراچه ابای او از فروختن مال خود  
برای نفقه زن معلوم نیست و باید دانست که در صورتیکه قاضی  
نفقه زن مقرر و مقروض نیاید از مال شوهر غایب باید که از زن مذکوره  
تغییل بگیرد با آنچه نفقه دهد با و برای شفقت بر حال غایب مذکور  
و زیراچه زن مذکوره شاید که استیغای نفقه خود نهوده باشد  
یا مطلقه باشد که عدت او نیز گذشته باشد و نیز سوگند بگیرد  
از زن مذکوره برای آنکه شوهرش نفقه نداده است او را بخلاف  
آنکه اگر تقسیم میراث نماید میان وارثان حاضر بنا برینه  
و آنها ندویند که ما نمیدانیم وارث دیگر را چه درین صورت تغیل  
نمیکرد از وارثان حاضر برای وارث غایب اگر بیاید اشود نزد ابی حنیفه  
روح زیراچه درین صورت مکتوله معجول است و در مسئله مذکوره مکتول  
له معلوم است و آن شوهر زن مذکور را است و باید دانست که قاضی حکم  
نمیکند در مال غایب بنفقه کسی مگر بنفقه آنها که مذکور شد اعنی زوجه

و اولاد و خوار و اور و پدر بخلاف محارم دیگر چنین سر ادر و غیره  
 چه قاضی حکم نمی کند بنفقة آنها در مال غایب زیرا حد نفقه  
 زوجه و اولاد و خوار و اور پدر واجب است پیش از حکم قاضی  
 بآن پس اگر پدر و مادر و غیره نفقه خود ها از مال غایب پیش از  
 حکم قاضی پس حکم قاضی بنفقة آنها در مال غایب اعانت است در حق  
 آنها برای گرفتن حق بخلاف محارم دیگر چه نفقه آنها واجب  
 نمیشود مگر بسبب حکم قاضی زیرا حد و وجوب نفقه آنها  
 اختلاف است و حکم قاضی بر غایب روانیست \* مسئله ۵ \*  
 اگر قاضی مطلع نباشد بر اینکه زن مذکوره زوجه فلان  
 غایب است و مودع و مضارب و مدیون او نیز اقرار آن نکند  
 و زن مذکوره بینه قائم کند بر اینکه او زوجه آن غایب است  
 با سوهر او که غایب است هیچ مال نکذاشته باشد نزد  
 کسی و زن مذکوره بینه قائم کند بر زوجیت خود تا مقرر  
 کند قاضی نفقه او بر غایب مذکور و امر کند و بر ایا تنکه  
 استدانث نماید بر شوهر غایب برای نفقه خود پس درین صورتها  
 قاضی حکم نمی کند زیرا حد این قضا بر غایب است و آن  
 روانیست و ز فرج گفتست باید که قاضی بشنوه بینه او

ولیکن حکم نکند بر زوجیت بلکه حکم کند بنفقه برای او زیرا چه  
 درین شققت است در حق زن مذکور و هیچ ضرر غایب  
 مذکور نیست چه غایب مذکور اگر حاضر شود و تصد یق زن  
 مذکور نماید پس درین هنگام ظاهر خواهد شد که زن  
 مذکور حق خود گرفته است و اگر او انکار زوجیت نماید  
 بعد از آمدن سوگنده داده نخواهد شد اگر بینه نیابد مر  
 آن زن را پس اگر نکول نماید تصد یک او ثابت خواهد شد  
 در حق زن مذکور و اگر زن مذکور اقامت بینه نماید  
 حق او ثابت خواهد شد و اگر از اقامت بینه اجز باشد و آن  
 شخص سوگنده خورد پس زن مذکور یا کفیل او ضمان  
 خواهد داد قال مرض عیله قاضیان درین زمانه بر این است که  
 قاضی حکم میکند بنفقه زوج بر شوهر غایب بسبب حاجت  
 و آن مختلف قیه است و درین مسئله قولهای مرجوع عنها  
 بسیار است که در اینجا ذکر کرده نشد واللہ اعلم

فصل \* مسئله ۱ \* هرگاه طلاق

دهد کسی بر زوج خود مرا پس برای او نفقه و سکنی است در  
 ایام عدت خراة طلاق آن رجعی باشد خواه باین و شافعی

روح گفت بخت معلومه یا ایند را نفقه نیست مگر و بختیکه حامله  
باشد اما در صورتیکه طلاق رجعی باشد پس دلیل این است  
که بعد از طلاق رجعی نکاح باقی است خصوصا نزد علمای  
ما لهذا آورد علمای ما شوهر و بر او طلاق او حلال است و اما در  
صورت طلاق باین پس دلیل ثانی یعنی روح یکی این است که  
فاطمه بنت قیس گفتست که سه طلاق داد مرا شوهر من و رسول  
حد اصلم برای من مقرر نکرد سگ و نند نفقه و دوم این است که مذکور  
نکاح در آن باقی نیست و نفقه مرد او بنا بر ملکیت مذکوره است و اما  
نفقه واجب نیست برای زنی که شوهرش مرده باشد بنا بر آنکه  
ملکیت نکاح بسبب موت را یله میگردد بطلاق آنکه اگر  
معلومه یا ایند حامله باشد حد دم بنصورت و حوب نفقه او بنص  
معلوم است زیرا چه حدای تعالی در قرآن مجید بنفقه آن  
امر کرده است و دلیل علمای ما روح این است که نفقه و عین  
حبس است بنا بر آنچه سابق مذکور شد است و حبس آن هنوز  
باقی است بجهت چیزی که مقصود است از نکاح یعنی ولد  
زیرا حد عدت واجب است برای صیانت و ولد پس نفقه واجب  
خواهد شد مانند سکنی که سکنی واجب است با چه جای پس



چنان شد که زن مذکوره حامله باشد و حیث فاطمه بنت  
قیس مقبول نیست چه رد کرد است آن را عهر رض و گفتست که  
با ترک نمیکنیم کتاب خدا را و نه سنت رسول خدا را بقول زنیکه  
تهدیدانیم او را که راست میگوید یا دروغ یا یاد میدارد ما چرا  
ما یا فراموش کرد است و گفت عهر رض که شنیدم بدش بپرد خدا را  
نکه میفرماید که مرمطله ثلاث را نفقه و سکنی است مبادا میگوید  
در عدت است و نه زرد کرده است حیث فاطمه بنت قیس را  
زید بن ثابت و اسامه بن زید و جابر و عایشه رضی الله تعالی  
عنهم \* مسئله ۲ \* نفقه واجب نیست برای زنیکه شوهرش  
پذیرد بسبب آنکه حبس او بجهت حق شوهر نیست بلکه  
برای حق شرع است زیرا چه عدت در حق او حیث است آنرا  
معنی شناختن حال رحم و رخت او مرعی نیست بنا بر آن در عدت  
او حیض شرط نهوده نشد است پس نفقه برای او واجب نیست  
به سبب آنکه نفقه واجب میشود ساعت بساعت یعنی انقضاء  
هر روز هر روز واجب میشود و ملک شوهر در مال او باقی  
نیست بعد از موت او و میباید که واجب شکره انیده شود  
نفقه زن مذکوره در مال و ارثان شوهرش \* مسئله ۳ \*

در هر صورتی که فرقت از جانب زن واقع شود بحسب معصیت  
 چون ارتداد و بوسه دادن او بر شوهر پس نفقه نیست او را  
 زیرا که در حبس کدو است ذات خود را از شوهر بغیر حق مانند  
 فاشه بخلاف مهر بعد از وطی حد آن ساقط نمیشود زیرا که  
 تسایم ذات او یافته شده است در حق مهر سبب وطی و بخلاف  
 صورتی که در آن فرقت از جانب زن واقع شود بغیر معصیت  
 چون خیارت و اختیار بلوغ و تفریق بسبب عدم کفایت حد در بنصورت  
 نفقه است زن مذکوره را زیرا که او بخت حبس کرده است ذات  
 خود را و آن موجب سقوط نفقه نیست چنانچه اگر حبس کند ذات  
 خود را بجهت استیفای مهر سه ساله \* اگر زن بعد از  
 سه طلاق مرده شود ساقط میشود نفقه او و اگر بعد از سه  
 طلاق زنده بماند پس شوهر را برای وطی پس نفقه او ساقط  
 نمیشود زیرا که فرقت واقع شده است در بنصورت به سبب طلاق  
 و ارتداد و تکیه را در آن دخل نیست ولیکن مرده حبس  
 نبوده میشود تا آن زمان که توبه کند و نفقه نیست  
 بر شوهر برای زن محبوسه و زن تکیه کننده بر شوهر  
 حبس نهاده نمیشود و باین خرق ظاهر شد میسائیه و میان

میرسد و والد اعلم

**فصل** \* **مسئله** ۱ \* نفقه اولاد صغار بر پدر است  
و هر آن کسی شریک پدر نیست چنانچه کسی شریک شوهر نیست  
در نفقه زوج و نه بر اجداد ایتها ای در قرآن مجید فرمود  
است که نفقه زنانیکه شیر میدهند صغیر را بر موافق داده است  
و بر او دلده پدر است و ازین آیت معلوم میشود که نفقه اولاد  
صغار بر پدر است زیرا چه وجوب نفقه آنها بر پدر صغیر  
بسبب شیر دادن آنها است و صغیر را پس وجوب  
نفقه صغیر بر او بطریق اولی خواهد شد و اگر طفل شیو  
نخواهد باشد پس واجب نیست بر مادرش که شیر دهد آن را بجهت  
آنکه نفقه او بر پدر وی است و اجرت شیر دهنده طفل بر پدر آن  
طفل است مانند نفقه آن و بجهت آنکه شاید که مادر  
قادر نباشد بر خوراندن شیر مر آن طفل را بسبب عذری  
پس جبر کردن بر او برای شیر دادن معنی ندارد و گفته شده  
است در تائید قول او تعالی لا تضاروا الیه بولاهن متضرر  
نمیشود هیچ مادر بسبب فرزندی که لازم کرده اند نه میشو  
د از رضاع ولد بر مادر با وجود کراهت او و این وقتی است

که کسی شیر دهند برای آن طفل پیدا شود و اما وقتی که پیدا  
 نشود پس در این هنگام جبر کرده میشود بر مادرش که شیر دهد آنرا  
 تا آن طفل ضایع نشود \* مسئله ۲ \* پدر را باید که اجیر بگیرد  
 و نوبت را تساهل و شیر دهد طفل شیر خواره او را نیز اگر چه اجرت  
 شیر دهند طفل مذکور بهر پدری است و باید که باشد آن شیر  
 دهند نزد مادرش اگر او در خواست این نباید زیرا که طفل  
 هر گاه مادر می ماند چه حضانت حق و میراث و اگر اجیر گیرم  
 پدر برای شیر دادن طفل خود مادرش را جایز نیست اگر  
 مادرش زوجة پدر باشد یا مطلقه او که در عدت نشسته است  
 و اگر چه شیر دادن طفل اگر چه واجب نیست بر مادرش از  
 روی قضای قاضی و لیکن واجب است از روی دیانت که  
 خدا تعالی در قرآن مجید گفتست که باید مادران را که شیر  
 دهند اولاد خود را و لیکن آنها معذورند و استمه میشوند بنا بر  
 احتمال عجز پس هر گاه اقدام نمودند بر شیر دادن آن بعوض  
 اجرت ظاهر شد قدرت آنها پس واجب خواهد شد بر آنها که شیر  
 دهند اطفال خود را لهذا جایز نیست آنها را که اجرت آن  
 بگیرند و این وقتی است که مادر طفل شیون می زند و زوج

پدر او باشد یا مطلقه رجعی باشد زیراچه در بین هردو صورت  
 نکاح باقیست و همین حکم است در صورتیکه زن مذکوره  
 مطلقه باینه باشد بنا بر دیگر روایت و بنا بر روایت دیگر جایز  
 است اجیر کردن او را زیراچه نکاح او باقی نیست و رجه  
 روایت اول این است که نکاح او نیز در حق بعضی احکام  
 باقی است چون نفقه و بکس و بخیره \* مسئله ۳ \* اگر اجیر  
 بشکیرد کسی برای شیر دادن طفل خود زوجه خود را یا معتده  
 بخود را که مادر آن طفل نیست جایز است زیراچه بر زن  
 مذکوره شیر دادن آن طفل واجب نیست \* مسئله ۴ \* اگر  
 اجیر کند کسی برای شیر دادن طفل خود مادرش را که مدت طلاق  
 او گذشته باشد جایز است زیراچه بعد از گذشتن مدت نکاح  
 اصلاً باقی نمیمانند و زن مذکوره مآئنه اجنبیه میسر کرده  
 پس اگر پدر بگوید که اجیر نمیکنیم این مادر طفل را و بیاره  
 زن اجنبیه را برای شیر دادن طفل و اجرت او مقرر نمساید و  
 مادرش نیز راضی شود باجرت مذکوره یا راضی شود  
 باینکه بغير اجرت شیر خواهد داد طفل خود را پس در این صورت  
 سادراحت است بمشیر دادن آن طفل زیراچه او شقیق تر است

در حق فرزند خود پس شفقت در حق آن طفل همی است که سپرد  
 کرد، سود بپاد روا اگر مادر را ضعیف نشود با جرت مذکور  
 بلکه زیاده طلبی نیاید پس جبر کرده نمیشود بر پدر که  
 اچیر کند همان ماه طفل را بر مقدار زاید زیر اجنه در آن ضمیر  
 پدر است و سویی آن انکار است در قول او تعالی مانع و  
 نمیشود هیچ مادر و مولود له بسبب فرزند خود اعنی لازم  
 گرفته نمیشود پدر را بدادن اجرت رساده ارا جرت  
 اجنبیه برای مادر فرزند \* مسئله ۴ \* نفقه فرزند صغیر  
 واجب است بر پدر اگر چه در آن فرزند مخالف دین پدر  
 باشد و هیچکس واجب است نفقه زن بر شوهرش اگر چه دین  
 او مخالف دین شوهر باشد اما اول پس بجهت آنکه انظر مولود له  
 که در آیه قرآن آمده است چنانچه سابق مذکور شد عظام  
 و سامل است پدر را اگر چه دین او مخالف دین فرزند  
 او باشد و بجهت آنکه فرزند جزو پدر است پس فرزند در معنی  
 پدر است و اما نفقه زوج و هم بجهت آنکه سبب و حویب  
 نفقه آن نکاح صحیح است چه نفقه عوض حبس است که  
 ثابت است بسبب عقد صحیح و درست است نکاح میان مسلمانان

و میان زن کافره و حبس مترتب است بر آن نکاح بنس واجب  
خواهد شد نفقه آن بر او و باید دانست که آنچه مذکور شد که  
نفقه اولاد صغیر بر پدر است و قتیق است که آن صغیر را مال نباشد  
و اما وقتی که ویرا مال باشد پس در صورت نفقه او در مال ویست  
چه اصل این است که نفقه انسان در مال او نباشد صغیر  
باشد انسان یا کبیر **والله اعلم**

**فصلی \* مسئله ۱ \*** واجب است بر انسان نفقه  
پدر و مادر و جد و جد و رقتیکه آنها فقیر باشند اگر چه آنها  
معتانف او باشند در دین اما وجوب نفقه پدر و مادر پس بجهت  
آنکه آیه قرآن که در بی یاس است نازل شده است در حق  
پدر و مادر و مسلمان که کافر بودند و نه نیکو است که فرزندان  
بعضای اهل بیت زندگانی کنند و پدر و مادر را بشکزارند که  
بشکریست نمی میرند و اما وجوب نفقه جد و جد پس بجهت  
آنکه جد پدر است و جد مادر لهذا چه قایم مقام پدر می شود  
در حق فرزندان و اگر رقتیکه نه نباشد و همچنین جد و قایم  
مقام مادر می شود و قتیکه مادر نباشد و بجهت آنکه جد و جد  
بعضای اهل بیت نفقه آنها پس احمای آنها بر فرزندان مذکور واجب

است و شرط وجوب نفقه آنها این است که آنها فقیر باشند و در آنچه  
اگر صاحب مال باشند پس واجب کرد اسدن نفقه آنها در مال  
آنها اولاً است به نسبت واجب کرد آنبدن نفقه آنها در لال  
غیر و منع کرده نمیشود نفقه آنها بسبب اختلاف دین بنابر  
نصیه که سابق مذکورند و باید دانست که با وجود اختلاف  
دین واجب نمیشود نفقه کسی که نفقه زوجه و مسافر و  
وجد و جد و فرزندان و فرزندان و مسافر نفقه زوجه بجهت آنکه  
مذکورند که سبب وجوب نفقه زوجه حبس است بجهت و طای  
بنابر عقد صحیح و تحقیق این سبب موقوف نیست بر  
ایضا ملت و دین بلکه مستحق است در صورتیکه زن را  
نصرا نیاید باشد و شوهرش مسلمان و اما نفقه مادر  
و پدر و غیره پس بجهت آنکه میان فرزندان و مادر و پدر و غیره  
که مذکورند جزئین است و جزوئی در معنی آن شی  
است پس دنیا نفقه منع کرده نمیشود نفقه کسی که مال او  
بسبب کفر یا عجزین منع کرده نمیشود نفقه جزو او ولیکن آنها  
اگر در حای باشند پس نفقه آنها واجب نمیشود بر مسلمان  
اگر چه آنها حای باشند مستأمن باشند نیز نفقه شارع نمیگوید



است مایان را از احسان نمودن در حق کسی که میان مایان  
 و میان آنها جنگ و قتال است برای دین \* مسئله ۲ \* واجب  
 نیست بر نصرانی نفقه برادر او که مسلمان است و همچنین واجب  
 نیست بر مسلمان نفقه برادر او که نصرانی است زیرا چه نفقه  
 متعلق است بارت بنا بر نصیحه در قرآن مذکور است و چون  
 کافر و مسلمان یکی از آنها و ارباب دیگر نمیشود پس نفقه  
 یکی نیز بر دیگری واجب نخواهد شد بخلاف آنکه اگر  
 مسلمان مالک برادر خود شود که نصرانی است چه بسبب آن  
 برادر نصرانی آزاد میشود زیرا چه آزاد شدن برادر مذکور  
 درین صورت متعلق بقربانیت و محرمیت است بنا بر حدیثی  
 که درین باب آمده است و بجهت آنکه قرابت موجب صلح  
 است پس اکثر اتفاق دین و ملت بر آن یافته شود موکده  
 میگردد و باینده گوی ملک یمن بر قطع رحم نسبت بحرمان  
 میراث اعلی و زیاد تراست لهذا در ملک یمن که هر قطع رحم اعلی  
 است اعتبار اصل علت که قرابت مطابق است نبوده شده  
 و در آنکه وجوب نفقه است علت موکده را اعنی قرابت  
 با اتفاق دین و ملت اعتبار کرده شده پس در میان دو مسئله

قرق ظاهر شد \* مسند ۳ \* نفقه پدر و مادر و هر فرزندی و بیا  
 است فقط پس در آن کسی شریک فرزندی نیست بجهت آنکه  
 و در مادی در احکام ملکیت و تصرف است در مسائل فرزندان  
 بنا بر حدیثی که مشهور است و نویسنده آنهارا احکام و ملکیت  
 و تصرف در مال غیر فرزند و بجهت آنکه فرزند اقرب است  
 پسوی پدر و مادر و نه نسبت مرد و سال و بکسر نفقه آنهارا  
 بخیر باشد و بد آنکه نفقه مادر و پدر و هر پسر و دختر بر ابراست  
 بقایر نقل هر روایت و همین صریح است و هر چه موجب انقضای مذکور  
 جزویت است و در آن پسر و دختر بر ابراست \* مسند ۴ \* نفقه  
 واجب است بر ای شوهری و هم محرم و قتی که او صغیر باشد  
 و قتی که بزرگ باشد یا بالغ فقیر و جامانده باشد  
 یا فقیر و ثانیاً بر اجداد و بجهت قرابت قریبه واجب است که  
 بجهت قرابت بعید و فرقی میان قرابت قریبه و قرابت بعید  
 این است که هر که ذی رحم محرم یا شد پس با او قرابت قریبه  
 است و هر که ذی رحم محرم نباشد پس قرابت او بعید است  
 است و فرمود است و تعالی در قرآن مجید که واجب است نفقه  
 بر وارث مانند ارث آن و در قرآن این مسعودی و بی بی بی است که

بر وارث ذی رحم مکرم واجب است مانند آن و بعد از آن بدانکه  
احتیاج شرط است ولیکن مشروط بر آنکه در وقت و کوری  
علامت حاجت است چه انسان بسبب این امور عاجز میگردد  
از کسب و تحصیل نفقه بخلاف پدر و مادر چه آنها را کسب  
نماید تعب و رنج لاحق میشود بآنها و فرزندان و اقارب است  
یا اینکه دفع ضرر نیلید از آنها لهذا واجب است بر فرزندان نفقه مأخوذ  
و پدر اگر چه آنها قادر باشند بر کسب \* متنسله ۵ \* واجب  
است نفقه ذی رحم مکرم موافق مقدار میزانش یعنی هر گاه  
میزانش او زیاده است آنقدر که ذی رحم محرم پس بر او  
مقدار زیاده است از نفقه او هر که میراث او کم است پس  
بر او مقدار کم است از نفقه او بجهت آنکه در حق آن  
مذکور است است که بر وارث است نفقه ذی رحم مکرم او در لفظ  
وارث تنبیه و دلالت است بر اعتبار و نبودن مقدار نفقه مؤلف  
مقدار میراث و بجهت آنکه عموم و قاعده این غنیمت گرفتن است  
و جبر برای ایفای حق مستحق موضوع است \* متنسله ۶ \*  
نفقه دختر بالغ و نفقه پسر چایسانه \* پسر و مادر است پس  
بخش و بخش از او پسر و یک بخش از او پسر و پسر و پسر

هم از ترک که دختر و پسر دو ثلث است و میراث مادر یک ثلث

قال رضایینا بر روایت خصاص و حسن روح است و بنا بر ظاهر

روایت جمیع نفقه دختر بالغه و پسر جامانده بر پدر راست باشد

خدا ایها مردم قرآن مجید شکفتست که بر مولود دلوز قساتنها

است چنانچه سابقا مذکور شد و مولود له پدر است پس

نفقه آنها بر پدر واجب خواهد شد و مادر نفقه فرزند صغیر

و بنا بر روایت اول فرق این است که در پدر به نسبت فرزند صغیر

دو چیز مجتمع است یکی اینکه ویرا ولایت است بر فرزند مذکور

دوم اینکه هر وی مؤنت او است لهذا واجب است بر او نفقه و بنا بر

یکجهت فرزند صغیر پس نفقه صغیر بر پدر است قطع و فرزند کبیر چنین

نیست چه پدر او ولایت نیست بر او پس مادر نیز شریک پدر خواهد شد

در نفقه فرزند کبیر مذکور بود و حق غیر پدر مقدار میراث اعتبار نهوده

و بشود و لهذا نفقه صغیر بر مسایه و تک ثلث است و بر جد و ثلث

نفسه مسایه ۷ \* نفقه برادر مغلس بر خواهران اعیانی و علاتی و

اخیا فی به پنج بخش است بمقدار میراث آنها یعنی سببش

از ان تر خواهران اعیانی است و یکت بر خواهران علاتی و یکتا

بر خواهران اخیانی و بدانکه برای وجوب نفقه بر وراثت از شرط

است نه اینکه او وارث باشد بالفعل و میراث بگیرد زیرا چه اگر برای  
 مفلسی خال موسر باشد و این عم موسر پس نفقه آن مفلس واجب  
 است بر خال او نه بر این عم او و میراث او میگیرد این عم نه خال  
 زیرا چه خال ذی رحم محرم است و این عم محرم نیست  
 \* مسئله ۸ \* نفقه ذی رحم محرم واجب نمیشود بر وارث  
 اگر دین آنها مخالفه دین وارث باشد زیرا چه درین صورت  
 اهلیت وارث نیست مگر وارث را و آن شرط است \* مسئله ۹ \*  
 نفقه ذی رحم محرم واجب نیست بر فقیر زیرا چه نفقه واجب نمیشود  
 بطریق صلای رحیمی و فقیر مستحق نفقه خود است بر غیر  
 پس چگونه کسی مستحق نفقه بر او خواهد بود بخلاف نفقه  
 زوجة و نفقه فرزند صغیر بجهت آنکه شوهر التزم نمیشود است  
 نفقه زوجة را بسبب اقدام او بر عقد نکاح چه بدون نفقه زن ملاحظه  
 نکاح منقطع نمیشود پس چنین نفقه ساقط نمیشود بسبب  
 افلاس و فقر و همچنین نفقه فرزند صغیر واجب است  
 بنا بر جزئیست و جزو شئی در معنی عین آن شئی است  
 پس چنانچه بتباین افلاس و فقر نفقه زن است او  
 ساقط نمیشود و همچنین نفقه فرزند صغیر بعد از آن بدانکه

از آنجی دوست روح مروت که مراد از مروت در باب مقدمه  
 آنکس است که مانند مصاب باشد و از مصد روح  
 مروت که مروت آنکس است که باشد مراد از حرم مروت  
 و ماده است از بقعه بکپاه یعنی بقعه او و بقعه اهل و عیال او  
 که برای بکپاه حاجت است بآن نباشد مراد از آن که  
 و ماده است بر بقعه او و هر دو از کسب هر روز او و بواجب  
 معتدله و حقوق عاید در آن است نه مصاب چه مصاب برای  
 آنسانی است و حموی بر اول است ولیکن مراد از مصاب در اینجا  
 مصاب حرمان صدقه است و آن عبارت است از دو صد درم  
 و حوالا حول در این شرط نیست لهذا اگر شخصی مالک  
 دو صد درم شود او روز واجب میشود مراد بقعه افرامی او  
 لریقیراید \* مسئله ۱۰ \* اگر کسی مروت را مال  
 پس حکم نهوده میشود و آن مال نهوده بدو و مبادی او و وجه  
 این سخنان مذکور شد ایضا و اگر بفرمود بدو برای بقعه  
 خود مصاع پس خود را که عاید است پس اینها را است  
 و بر اینها استخوان بردای بی حقیقت روح و اگر بفرمود بر زمین  
 آنرا حایر نیست و صاحبین روح گفته اند که در حق متاع

نیز جایز نیست و این موافق قیاس است زیرا چه پدر را ولایت  
 نیست بر پسر کبیر لهذا پدر را نمی رسد که بفروشد متاع  
 او را و حیالت حقوق او و نیز نمی رسد پدر را که بفروشد  
 متاع پسر ضایع را بجهت دین خود که سوای نفقه است و  
 همچنین مادر را نمی رسد که بفروشد بجهت نفقه خود متاع  
 پسر خود را که غایب است و وجه استخوان نزد اینکینفقه مزاح  
 این است که پدر را ولایت مصافقت است در مال پسر ضایع چه  
 مصافقت مال غایب و ضعیف را می رسد پس بطریق اولی پدر مالک  
 مصافقت آن خواهد شد چه شغقت پدر در حق پسر زاید است  
 و غیر و غنای منقول از بنای مصافقت است لهذا فروختن  
 منقول می رسد پدر را بخلاف فروختن زمین چه آن اقر  
 باب مصافقت نیست زیرا چه زمین فی نفسه محفوظ است و  
 بخلاف غیر پدر را اقر یا چه نه اقر او لایت تصرف نیست  
 احیلا در حق صغیر و نه ولایت مصافقت مال است در حق بالغ  
 و بعد از آن به آنکه هر گاه جایز است پدر را که بفروشد  
 متاع پسر مذکور و افس اگر بفروشد متاع مذکور را و  
 پس آن اقر چنانچه او باشد که نفقه را است پس می رسد از او

که محتاج و بکیر دارش مذکور و همچنین اگر بفروشد  
 زمین یا منقول را که مملوک فرزند صغیر است پس این جایز  
 است و میرسد او را که بکیر و نقد خود را از ایشان چه ثمن  
 مذکور از جنس حق اوست \* مسئله ۱۱ \* اگر پسر باشد  
 میال پسر غایب در دست پدر و مادر و آنها نقد خود بکیرند  
 از آن مال میال آن بر آن میال لازم نمی آید زیرا حد آنها  
 حق خود را که فتنه چه نقد آنها واجب است بی آنکه حکم  
 بکند بآن قاضی و اگر مال پسر مذکور در دست  
 اجنبی باشد و اجنبی مذکور از آن مال بدهد پدر و مادر  
 و برادر بغیر از آن قاضی پس ضیاع آن بر لازم می آید حد او تصرف  
 بکیر است در مال غیر بغیر ولایت و برادر اجنبی مذکور نایب آن  
 غایب است در محافظت نبودن مال فقط بخلاف آنکه اگر  
 امر کند او را قاضی چه در صورت ارضای من نمی شود  
 زیرا که امر قاضی ملزم است برای عموم ولایت او و بعد از آن  
 بداند که هرگاه ارضای داد نخواهد گرفت آن را از قاضی  
 فتنه که پدر و مادر صاحب میال اند و برادر اجنبی مذکور  
 پس باید از آن ضیاع میال آن کسبیت پس ظاهر شد که او مال خود را



داد است بطریق تیرع \* مسئله ۱۲ \* اگر حکم کرد قاضی

- بنفقه فرزندی یا بنفقه پدر و مادر یا بنفقه دی و حرم و مدتی  
 گذشت که یا آنها نفقه نرسید پس ساقط می شود نفقه آنها زیرا چه  
 نفقه آنها واجب است بطریق کفایت پس بجا جات آنها اگر آنها  
 همسر نباشند نفقه آنها واجب نمی شود و چون مدت مذکور گذشت  
 معلوم شد که آنها را کفایت آنها حاصل است و حاجت نیست بنفقه غیر  
 بخلاف نفقه هر چه و قتی که حکم کنند بآن قاضی و مدتی  
 بگذرد بی آنکه بگیرد آن را از و بانه مذکور چه آن ساقط  
 نمیشود بسبب استغناء در مدت گذشته زیرا چه نفقه او واجب است  
 اگر چه او مومر باشد و بد آنکه آنچه مذکور شد و قتی است  
 که اذن استدانستند او باشد قاضی مر آنهارا و اگر قاضی  
 اذن استدانست داده باشد مر آنها را پس درین صورت ساقط  
 نمیشود نفقه آنها بسبب گذشتن مدتی بی آنکه بگیرند  
 آنها نفقه خود هارا زیرا چه ولایت قاضی عام است پس اذن او  
 با استدانست بپرتله اذن غایب مذکور است پس نفقه مدت  
 گذشته درین خواهد شد بر ذمه غایب مذکور و ساقط  
 نخواهد شد بسبب گذشتن مدت و بد آنکه مراد از مدت

مذکوره مدت دراز است و آن عبارت است از یک ماه  
یا زیاده از آن و اگر مدت مذکوره کوتاه باشد پس  
در بعضی صورت نفقه مذکوره ساقط می شود و الله اعلم .

فصل \* در عیال \* واجب است  
در عیال نفقه کفیز و بده او زیرا که پیغمبر علیه السلام  
فرموده است بهر دمان در حق میوه گان که آنها را در  
شها اند که خدا بقتل آن کرده اند است آنها را زبردستهای  
شها پس طعام خورائید آنها را از چیزی که شها میخورید و  
لباس پوشانید آنها را از چیزی که می پوشید شها و عذاب  
مکنید بند گان خدا را پس اگر عیال بدهد نفقه بآلها  
و آنها قابل کسب باشند پس بسایند که آنها کسب کنند  
و از کسب خود ها نفقه آنها بدهند درین شفع است در حق آنها  
نود در حق عیال آنها و منفعت هر دو است زیرا که آنها رند  
خواهند ماند و هم ملکیت عیال در آنها باقی میماند و  
اگر آنها قابل کسب نباشند باین سبب که بدهد جاماند است  
یا کنیز است که قابل اعین نیست که اجاره داده شود بجهت آنکه  
صغیره است یا جمیل پس در بعضی صورت چه بکند می شود

برخواجده آنها که بفرمودند آنها را یا نفقه و در بآنها نیز آنچه  
 آنها را از اهل استحقاق اند یعنی طالب می نمایند حق خود  
 را بر او در فروختن ادای حق آنها است و هم باقی می ماند حق  
 خود آنچه به حصول عوض که بین آنها است بخلاف نفقه زوج  
 و بر آنچه آن دین می شود پس آن تاخیر است چنانچه سابق  
 مذکور شد و نفقه مهلک دین نمی شود پس آن ابطال است و  
 بخلاف حیوان دیگر چون اسب و غیره چه آن از اهل  
 استحقاق نیست پس جبر کرده نمی شود بر مالک آن  
 باینکه بفروشد آنرا یا نفقه و در بآن ولیکن امر کرده می شود  
 بآن از روی دیانت و بر آنچه امر نفقه ندادن آن تعدیست  
 حیوان لازم می آید و هم اضاعت مال است و پیغمبر علیه السلام  
 نهی فرمود است ازین هر دو از ابی یوسف و ساجد مرویست که جبر  
 کرده می شود بجهت نفقه حیوان بر مالک آن و اصح همان است  
 که جبر کرده نمی شود و الله اعلم بالصواب

کتاب العتاق بدانکه عتاق و عتق در لغت بمعنی قوت  
 است و در شرح عبارت است از قوه حکمی که ظاهر میشود در آدمی  
 و بسبب آن ثابت میشود و او را اهلیت شهادت و ولایت چون

فما دعبیره و تادیر میشود بر تصرف در حق عبودیت و دفع تصرف غیر  
در حق خود نسبت زوال رقیبت یعنی مملو کیت \* مملو کیت \*  
اعتساف یعنی آراد کردن بده فعل مدرب اسباحه بمقتدر  
علیه السلام فرموده است که هر مشکلی که آراد کند  
بده و مومن را آراد میکند احد انتعالی یعنی آتش و درج  
چنانچه هر عضو آن بده و عضو را رولند استعنا اسب در حق  
مرد که آراد کند بده و راود در حق آن که آراد کند  
کنس را تا متحقق شود مقابل اعضاء عضا \* مسئله ۴ \*  
اعتساف صحیح است از هر که عادل و سالع است و نه که  
آراد کند مملوک خود را و وجه اشتراک آن است که  
اعتساف صحیح نسبت مکرر مملوک و مملوک مالک مملوک  
میست و وجه اشتراک طایع آن است که صبیح اهل بیت اعتساف  
ندارد و بر وجه اعتساف صورتها را سب آید اولی صبیح را سب رسد  
که آراد کند بده و او را و وجه اشتراک طاعل آن است که معصوم  
از اهل تصرف نیست پس اگر بگوید سالع که آراد کرده  
ام فلاں بده خود را در حالیکه من صبیح بودم پس قبول و  
مقبول است و هر چه بین اگر بشکوند کسی که شکیار است

من آزاد کردم فلان بنده خود را در حالیکه من دیوانه بودم :  
 پس قول او نیز مقول است بشیر طیکه جنون او ظاهر بود و باشد  
 و دلیل هر دو مسئله این است که آن مرد و متکبرانند پس میماند  
 آنکه استناد بنوده اند اعتقاد را بسوی حالتیکه منافق  
 است در هر بنده ای که بشکویید صبیحی هر چه او که که مالک  
 آن شوم پس آن آزاد است و قتی که من بالغ شوم صبیحی نیست  
 چه صبیحی اهل این نیست که قول او ملزم باشد در حق او بد آنکه  
 شرط اعتقاد این است که بنده مملوک آزاد کنند و باشد  
 لهذا اگر آزاد کند کسی بنده غیر را ناسخ نمی شود  
 زیرا چه بی غیر علیة السلام فرمود است که عتق نیست در چیز بکه  
 مالک آن نیست فرزند آدم \* مسئله ۳ \* اگر بشکویید  
 کسی به بنده یا بکنیز خود که توحش هستی یا معتق  
 یا عتق یا مکرر یا بشکویید مکرر کرد انیدم ترا یا معتق  
 کرد انیدم ترا پس آزاد میگردد آن بنده و کنیز خواه  
 نیت عتق نماید آنکس یا نیت آن نماید زیرا چه  
 الفاظ مذکور صریح است در معنی اعتبار چه الفاظ  
 مذکور مستعمل است در آن از روی شرع و عرف پس حاجت

نیست نیت آن و شاید دانست که العاطف مذکور اگر چه  
در اصل موقوف است بر ای معنی خبری ولیکن سارع آنرا  
انسان مقرر نموده است بسبب حاجت چنانچه در خلاف و بیع  
و غیره الفاظ اخبار را بمعنی انشاء کرده اند است و اگر بگویند  
آن کس که مراد از الفاظ مذکور اخبار کاذب است یا  
بگوید که معصود من از ینکه حرام است این است که آنرا  
است از عمل پس قول او مقبول است از روی دیانت و بر احد  
الفاظ مذکور احتمال این معنی دارد و اما نزد قاضی مقبول  
نیست چه معنی مذکور خلاف ظاهر است \* مسئله ۴ \*  
اگر بگویند کسی به بند خود که یا حر یا بگو بد که یا معتق  
پس آن بند را می شود چه این کلام ندا است بلفظ که صریح  
است در معنی عتق و مقتضای آن این است که وصف حری  
در آن ثابت باشد بنا بر آن آنرا خواهد شد مکرر و تکیه نام  
آن بند را خواهد بود یا شد چه درین صورت معنی وصفی مراد  
نیست بلکه معنی علی مراد است و اگر بزرسان فارس ندا  
کنند بند را که نام او حر است یا بنظر که بگویند یا آنرا پس  
نکته اند آنها که بنده مذکور درین صورت آزاد می شود

و همچنین اگر نداند بگوید یا حریتم را که نام او آنرا است

است زیرا چه درین هر دو صورت نه با اسم علم نیست پس معنی ۱

وصفی مراد خواهد بود و مقتضای آن این است که آن را بشود

بند مذکور \* مسئله ۵ \* اگر بگوید کسی به بند یا

کنیز خود که اس تو آنرا است یا وجه تو یا رقبه تو یا بدن تو

یا بگوید بکنیز خود که فرج تو آنرا است پس آن را می شود

آن بند و کنیز را چه با لفاظ مذکور تعبیر کرده می شود

از جمیع بدن چنانچه ذکر آن گذشت در باب طلاق

\* مسئله ۶ \* اگر اضاقت عتق نماید کسی بسوی جزو شایع

چون نصف مثلاً و بگوید بر بنده خود که نصف تو آزاد است

پس آن جزو شایع آزاد می شود و در این اختلاف است و ذکر

آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی \* مسئله ۷ \* اگر اضاقت عتق

نماید بسوی جزو معین که تعبیر کرده نمی شود بآن از جمیع بدن

چون دست و پا پس درین صورت آن را نمی شود از آن بند و هیچ

چیز نزد علیای ما و شافعی روح بر خلاف این می گوید و کلام

درین مانند کلام در طلاق است و ذکر آن گذشت در اینجا

\* مسئله ۸ \* اگر بگوید کسی به بند یا خود که لا ملک

لی علیک افتح ملک من مرتو تقسمه و ثمة کده امر ان حره  
 راپس آن بمدء آراد مستود و امر بتحررت نکند آراد بـ  
 ثم مرا چه کلام مدکور و چه احتمال تنگ دار و چه احتمال  
 دارد که معصود او امی باشد که ملک من مرتو دوست است  
 در وجه ام من ترا و هیچ شکست ام من دو احتمال معین  
 مکتوبه به مروت و بهی حکم است در جمع کما یا با عدل  
 ایک بصورت حر حب من ملک و لا سئل لی علیک ولا رد  
 لی علیک و قد حلت سبیلک بر احد حروج امر ملک و بهی  
 و تخلصه سئل حنا بچه احتمال دارد که آن بخت با سده  
 احتمال اس دارد که آن به جمع و عدد کتاب باشد من  
 است بیا یکی اریں دو احتمال متعین گردد و اگر کسی  
 بگوید که اطلاع معنی کداستم من ترا پس اس بفرده  
 قولوی است که سئل وانی مروت است از ای توسع  
 به خلاف آنکه اگر بگوید ملوک چه مایں اعطای او همیشه  
 گیر اگر چه بیست آن کند بقاء را بچه مان آن خواهد آمد  
 لا سار الله تعالی \* مسئله ۹ \* اگر بگوید کسی نه  
 خود که لا سلطان لی علیک و بی عافا کده آراد بپسود



بنده مذکور زیرا چه سلطان عبارت است از یه و قدرت و نگاه  
 با وجود ملک یه و قدرت باقی نمی ماند چنانچه در مکاتیب  
 بخلاف قول او که لا سبیل لی علیک چه نقی سبیل مطلقا نیست  
 مگر با انتقای ملک زیرا چه خواجه را سبیل است بر مکاتیب خود  
 بجهت مطالبه بدل کتابت پس بنا بر آن لفظ لا سبیل لی علیک  
 احتمالی معنی عتق دارد \* مسئله ۱۰ \* اگر بشکوی کسی  
 به بنده خود که این سر من است و برای این ثابت می ماند یعنی نگوید  
 که بجهت کرامت و بزرگی او را پسر خوانده ام پس آن  
 بنده آن را همیشه و قال رضایی و قتیبی است که متصور باشد که  
 مثل آن بنده به متولد شود از مثل آن خواجه را که چنین ثبات  
 پس مسئله آن بعد از این مذکور است و بعد از این باید دانست  
 که اگر نسب بنده مذکور معروف و مشهور نباشد پس نسب آن  
 نیز ثابت می شود از خواجه مذکور زیرا چه ولایت دعوت به سبب  
 ملک ثابت است هر خواجه مذکور را و بنده مذکور محتاج  
 به ثبوت نسب است پس ثابت خواهد شد نسب آن اثر و هرگاه  
 ثابت شد نسب آن اثر آن را نخواهد شد چه مستند و منسوب  
 خواهد شد نسب آن بسوی وقت علوق پس معلوم شد که

خواجه مذکور مالک قرار ندهد خود سداست لهذا آزاد خواهر مذکور  
 چند روز مکرر و اکثر نسب بند مذکور معرفت و مشهور باشد  
 پس ثابت نخواهد شد نسب آن از خواجه مذکور چه این متعذر  
 است درین هنگام و لکن بنده مذکور آزاد میشود بظاهر  
 آنکه کلام مذکور محمول خواهد شد بر معنی که عبارت است  
 از عتاق چه هرگاه معنی حقیقی آن متعذر و  
 شکست پس بر معنی مجازی محمول خواهد شد تا کلام  
 حاصل که خواجه مذکور است لغو نگردد و وجه مجاز بودن  
 لفظ مذکور بر معنی عتاق بعد از این مذکور خواهد شد  
 انشاء الله تعالی \* مسأله ۱۱ \* اگر بگوید کسی به بند خود که ای  
 مولای من است یا بطورند یا بگوید یا مولای آزاد میشود بنده مذکور  
 اگر خواجه را هیچ نیت نباشد زیرا چه لفظ مولای اگر چه چند معنی  
 دارد چون معنی مددکار و این هم و مولای الهیالات آزاد کنند  
 و آزاد کرد شد و لکن در اینجا معنی اخیر متعین است و لفظ مولای  
 به منزله اسم خاص آن شد است بجهت آنکه خواجه طلب بصرت  
 نمیکند از بنده خود عداوة و نسب بند مذکور نیز معروف  
 و مشهور است پس منتفی شد معنی اول و دوم و معنی سیوم مجازی

است و کلام موضوع و مستعمل است بر این معنی حقیقی و اضافی  
 کلام مذکور بسوی بنده «مناقب» معنی چهارم است پس معنی  
 اخیر متعین گشت چون معنی اخیر متعین گشت پس لفظ  
 مذکور در اینجا بمنزله اعتاق صریح شده لهذا اعتاق ثابت  
 خواهد شد بغیر نیت و همچنین است حکم اکثر بشکوه و بد بگویند  
 خود که این مولات من است بنابراین وجهی که مذکور شد و اکثر  
 بشکوه و بد بگویند که مراد من از لفظ مولات مولات است یا بشکوه  
 که از لفظ مولات معنی اخیر مراد است ولیکن مراد از کلام مذکور  
 معنی خبری است و من دروغ نگفتم پس قول او مقبول است قیما بینه  
 و بین الله و نزد قاضی مقبول نیست بجهت آنکه مراد مذکور  
 خلاف ظاهر است و اکثر بشکوه و بد بگویند خود یا مولای من آزاد  
 میشود بنده مذکور زیرا چه هرگاه معنی اخیر متعین است  
 و اینجا بنا بر آنچه مذکور شد پس لفظ مذکور بمنزله اعتاق  
 صریح است و در صورتیکه نه ای لفظ اعتاق صریح باشد  
 پایتوز که بشکوه و بد بگویند یا حریا عتق بنده مذکور آزاد میشود  
 پس همچنین آزاد خواهد شد و قیما که نه آن را بلفظ مذکور  
 نیز و ز فرج گشتست که هر یکن صورت بغیر نیت آزاد نمی شود

بند: مذکور در اجداد کلامی از کلام مذکور اکرام و تعظیم قصد  
 نموده: میشود بهتر از لفظ یا سیدی یا مالکی و باین آزاد نمی شود  
 بنده بتیتریت پس همچنین با لفظ مذکور آزاد نخواهد شد  
 بتیتریت و عداپای ما میگوید که کلام برای معنی حقیقی است و معنی  
 آزاد کرده: شد معنی حقیقی لفظ مذکور است چنانچه بیان نموده شد  
 و خیر نیز معنی حقیقی در اینجا ممکن است پس بر این معنی نخواهد  
 شد بخلاف لفظ یا سیدی و یا مالکی زیرا که در این دو لفظ یا فتد  
 نمیشود معنی که مختص به باشد معتق پس مقصود از این بعضی اکرام  
 و تعظیم است \* مسند ۱۳ \* اگر شخصی بگوید بوند: خود یا ابی  
 یا که یا اخی آزاد نمیشود بوند: مذکور در اجداد معنی و ادعای  
 مثالی است و لیکن وقتیکه ادا کند بوضعی که اثبات آن  
 در مبادی از جانب او ممکن باشد پس در این صورت ندامت مذکور  
 برای اثبات و صفت مذکور است و منافای بجهت آنکه او  
 حاضر کرده است مبادی را در دل خود بوضیف مذکور چنانچه  
 بشک و بدیهه بند: بخود یا حریف او آزادی شود بتایر و چه بکند  
 مذکور شد و اما وقتیکه ادا کند بوند: خود در او صفت کند  
 ممکن نیست اثبات آن در مبادی از جانب او پس در این صورت

مقصود از ندا اعلام منادی است قطعه اثبات وصف مذکور

در منادی چه آن متعذر است و در صورت مذکور اثبات وصف

بقوت در منادی در حالت ندا آنجا نب او میکی نیست زیرا چه

بنده مذکور که منادی است مخلوق است از آب منی غیر او

پس ندا در صورت مذکور محض برای اعلام منادی است

و روایت شافعی از ابی حنیفه روح ابیست که بنده مذکور ربن منسلک

از آدمی شود و لیکن اعتماد بر ظاهر روایت است که اول مذکور شده

\* منسلک ۱۳ \* اگر بگویند شخصی به بنده خود یا ابن یعنی

با پدر ازاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه کلام مذکور صادق

است چه بنده مذکور بر پدر خود است و همین حکم است اگر

بگوید مولی به بنده یا به کنیز خود یا بنی یا که یا بنی یعنی

ای پسر خود یا پسر دختر خود زیرا چه آن تصغیر ابن و بنت

است بد و ن اخافت و آنها بر پدر دختر پدر خودند \* منسلک ۱۴ \*

اگر شخصی بگوید که این پسر من است به بنده خود که مثل

آن متولد نمیشود از مثل آن شخص ازاد میشود بنده مذکور

بغیر نیست نزد ابی حنیفه روح و صاحبین روح گفته اند که ازاد

نمیشود اگر چه نسبت آن کند و همین قول شافعی روح است و این

ایشان اینست که مضمون کلام مذکور محال است پس آن  
 کلام لغو خواهد شد مانند اینکه بگوید کسی نه بنده خود  
 که آزاد کردم قریبش از آنکه من مخلوق باشم یا پیش از آنکه  
 تو مخلوق باشی و دلیل اینست که روح این است که معنی حقیقی  
 کلام مذکور محال است ولیکن معنی مجازی آن ممکن و صحیح  
 است و معنی مجازی آن این است که این بنده آزاد است از رقتیکم  
 من مالک آن شده ام و از او نمودن این معنی مجازی از کلام  
 مذکور صحیح است زیرا که اکثر ثبات شود که آن بنده پس  
 خواهد مذکور است پس این پسریست سبب آزادی بنده مذکور  
 است بجهت آنکه اجباع بر آن نیست بجهت آنکه آن صله قرابت است  
 و آزادی آن سبب است و اراده نمودن سبب از اسم  
 سبب بطریق مجاز جایز است در لغت و بجهت آنکه حریت  
 ملازم بقوة است در مملوک و مشابه شدن در وصفی که ملازم  
 است از طرق معر و نه مجاز است پس کلام مذکور هر معنی  
 مجازی مذکور حول نبوده خواهد شد تا کلام مذکور لغو  
 نگردد بخلاف چیزی که دلیل گرفته اند بآن صاحبین  
 به شافعی و احناف اگر بگویند بنده خود که آزاد نمودم برای

پیش از آنکه من مخلوق باشم یا پیش از آنکه تو مخلوق

باشی چه درین کلام مجاز متصور نیست پس لغو شدن آن

متنبن است و بخلاف آنکه اگر شخصی بشکاید بدینگری

که بریده ام من دست ترا بخطا و هر دو دست آن شخص صحیح

و زاید چه در تصور آن قرار آن شخص بهال و التزام آن مجاز

نیست اگر چه بریدن دست سبب وجوب مال است و سر آن این

است که بریدن دست بخطا سبب است برای وجوب مال

مخصوص اعنی ارش و آن مخالف ماله مطلق است در وصف حائ

که واجب می شود ارش بر عاقله در دو سال و ممکن نیست اثبات ارش

بدون بریدن دست و چیزی که اثبات آن بدون بریدن ممکن است

پس بریدن سبب آن نیست و حریت مختلف نمی شود از روی

ذات و حکم پس ممکن است گردانیدن کلام مذکور

منجانب اثر حریت \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی گفت که این

پندار من است به بنده خود که از مثل آن بنده مثل آن شخص

متولد نمی شود یا بشکاید بکنیز خود که از مثل آن کنیز

متولد نمی شود مثل آن شخص که این مادر من است پس درین صورت

فیر اختلاف است میان این صنفی و میان صاحبین و شافعی

طرح چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و اگر بگویند بعضی  
 که این حد می است پس بفرستند و در صورت  
 نیز اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که در صورت  
 بنده مذکور آرد نمی شود با حجاج نه مراده این کلام  
 موجب حریت نیست در مملوک مگر واسطه پدر و این واسطه  
 مذکور نیست در کلام مذکور پس حمل نبودن کلام  
 مذکور بر معنی مجازی که حرب است متعذر است  
 بخلاف آنکه اگر بگویند که این پدر می است باید و  
 می است حد می کلام موجب حرب است در مملوک بغیر واسطه  
 \* مسئله ۱۴ \* اگر بگویند شخصی به بنده خود که این مراد  
 می است بنده مذکور آنرا دین شود بنابر ظاهر روایت و آن  
 اینچنین رج مرویست که آرد میشود و حد ظاهر روایت  
 آنست که مذکور شد و مسئله سابق از من مسئله وجود روایت  
 دیگر آنست که مذکور شد است در مسئله که بگویند بنده  
 خود که این پدر نیست \* مسئله ۱۷ \* اگر بگویند شخصی  
 مر بده خود را که این دختر می است پس بعضی گفته اند که  
 در صورت اختلاف است و بعضی گفته اند که در صورت آنرا



بدنه مذکور با جمیع زیر اچه مشأ را آید از  
 جنس مسیعی نیست پس حکم متعلق خواهد شد به مسیعی و  
 مسیعی معدوم است پس کلام مذکور لغو خواهد شد و تغیر این  
 دلیل گذشت است در کتاب النکاح \* مبسوطه ۱۸ \* اگر  
 شخصی بشکویده بکنیز خود که یر تو طلاق است یا تو  
 یا بن هستی یا بشکویده تخیری و نیت عتاق نماید پس  
 کنیز مذکور آزاد نمی شود و شفاععی رح نکست که آزاد  
 میشود و قتی که نیت آن کند و همین اختلاف است در جمیع  
 الفاظ طلاق خواه صریح باشد خواه کنایت بنا بر آنچه گفته اند  
 گفته های شافععی مذهب رح و دلیل شافععی رح این است  
 که او را ده کرد است چیز را که لفظ احتیال آنند اگر  
 زیرا چه میان ملک نکاح و ملک یمین موافقت است چه هر دو  
 ملک ملک عین است اما ملک یمین پس ظاهر است و هرچنین ملک  
 نکاح در حکم ملک عین است و از قبیل ملک منافع نیست  
 لهذا دوام شرط است و توقیت موجب بطلان آنست و اگر  
 از قبیل ملک منافع بودی مانند اجاره توقیت موجب بطلان  
 آن نیست و عمل هر دو لفظ بعنی لفظ طلاق و عتاق در استعاضه

ملك ما يملكه شئت لهذا صحيح له و تعقيب آن بسو و سمان  
 اثبات چیزی نیست و کمره تعالیق آن صحیح نمی باشد چه  
 تعالیق اثبات ملک چون بیع مثلا با شرطی که مگر بیدر کبھی  
 که بیع معلوم این متاع بود اگر تا پایان میامد در نادره بیع صحیح  
 نیست سزاوار تعالیق اثبات قوه است و است تعالیق لیدر  
 ثاب می شود بسبب آن اجماع چون امانت و ولایت  
 و شهادت و غیره پس این ماسد طلاق میست چه طلاق  
 اسقاط محض است جواب اعتناق اسقاط ملک اسباب  
 احکام مذکور ثابت است پس بیعی که در سابقه یافت می شود  
 است یعنی بودن آن مده می کند و هرگاه میان طلاقی  
 و عتاق موافقت است لهذا لفظ عتاق و حریت و صلاحیت این  
 دهره که گنایت شود از طلاق و طلاقی واقع شود بآن بشرط  
 نیت پس هیچکس لفظ طلاق بفر صلاحیت این دهره در یک معنی  
 هتای گرفته شود از این و عتاق ثابت شود بآن بشرط نیت و  
 دلیل علیای تاریخ اس که مستحق مذکور نیت و اراده آن  
 خبر کرد اس که لعل مذکور احتمال آن پیدا در پراچیه  
 اعتقاد را باین بیعی اثبات قوه است و طلاقی بیعی بیع

قیود بنده و بسبب برقیقت بیغیر له جهاد است لهذا فروخته می شود  
 و قادر نیست بر تصرفات و بسبب اعتناک بنده میگرد  
 و قادر میشود بر تصرفات و متکوجه چنین نیست چه او قادر  
 است و ایکن قید نکاح مانع وی نیست از خروج و ماندن آن  
 و بسبب طلاق مرتفع میگرد مانع مذکور پس قوت او ظاهر  
 میشود و پوشیده نیست که اثبات قوت قویتر است به نسبت  
 مرتفع مانع و نیز ملکی بهمن بالا قریب است از ملکی نکاح پس استیلا  
 ملک بهمن نیز قویتر خواهد بود به نسبت استیلا ملک نکاح  
 و هر لفظ الاحیت این دارد که اراده کرده شود از آن بطریق مجاز  
 و معنی که کمتر است اثر معنوی حقیقی آن و جلا حیت این ندارد  
 که اراده کرده شود از آن بطریق مجاز و معنی که فوق تر  
 است از معنوی حقیقی آن پس باینجهت میمنت است که معنی  
 اعتناک کمتر شده از لفظ طلاق بطریق مجاز و عکس آن  
 جایز است \* مسئله ۱۰۹ \* اگر شخصی بگوید بنده  
 خود که تو مثل حری پس آزاد نمی شود بنده مدکون زیر آنچه لفظ  
 مثل استعمال نموده میشوند برای مشام کت در بعض معانی اثر روی  
 پس شک واقع شده در حریت لهذا آزاد نخواهد شد و اخیر

ثبت \* مسئله ۲۰ \* اگر بگوید شخصی بد بندگان خود که  
نوستی تو، مگر حر آزاد میشود بنده مذکور را چه استثنا  
از نفی اثبات است بطریق تاکید جنانکه در کلمه نهادن  
و اگر بگوید که راست را سحر با صانه آزاد نهی شود  
بند مذکور زیر احد کلام مذکور تسبیح است بحدف حرف  
تسبیح و اگر بگوید که راست را سحر با سحر ترکیب توصیفی  
آزاد میشود بنده مذکور زیر احد درین اثبات حریت است  
حاجه بلفظ راست تعبیر کرده میشود از جمیع بدن والله اعلم

فصل \* مسئله ۱ \* اگر کسی مالک ذی رحم  
محرّم خود شود پس آن ذی رحم آزاد میگردد و این لفظ مربوط است  
از پیغمبر علیه السلام و لفظ مذکور شامل است هر ذی رحم  
محرّم خود را خواه بعلاقه ولادت باشد چون مادر و پدر و پسر  
و دختر خواه بیعلاقه ولادت چنین برادر و غیره و شافعی رحم حکم  
مذکور را مخصوص میکند بذی رحم که بعلاقه ولادت است و دلیل  
شافعی رحم این است که ثبوت عتق پیغمبر ضایع مالک مخالف  
قیاس است و قریب است اخوت و مانند آن که بر وقاصد است  
نسبت قریب ولادت پس مهنتع است که ملحق گردد ازین

قرابت بقرابت ولادت بطریق قیام یا بطریق دلالت

التص و لهذا اگر خرید کند مکاتب برادر یا عم خود را پس

آن عم و برادر مکاتب نمیشوند به تبعیت او و اگر خرید کند فرزند

خود را یا پدر خود را پس این فرزند و پدر مکاتب میشود و آزاد

میشود و بعد از ادای بدل کتابت مانند آن مکاتب و هلیل

علیای مارج یکی آن لفظ است که مرویست از پیغمبر صلعم

چنانچه مذکور شد چه آن لفظ مطابق وعام است و شامل

است هر ذی رحم محرم را و هم این است که علت آزاد شدن

فرزند و پدر مثلاً و تئیکه سالک آنها شود کسی قرابتی

است که موجب محرمیت است و بعضی نصبت نسبت ولادت لغو است

و دخل ندارد زیرا چه قرابتیکه موجب محرمیت است وصل

آن فرض است و قطع آن حرام لهذا واجب است نفقه هر ذی رحم

محرم و حرام است نکاح آن و علت مذکور یا قه میشود در

قرابتی که قرابت ولادت نیست چون برادر و عم و بدانکه

درین مسئله مسلمان و کافر یک در دار اسلام است و صبی

و مجنون همه بر او برانده بسبب آنکه علت مذکوره شامل است

و آنچه ذکر کرده اند شافعی رح برای تأیید مذهب خود

پس جواب آن این است که مکاتب و مکتوبات و مکتوبات  
 کند مراد خود را یا کسی را کند مانند مراد است چنانچه در حال و حال و حال  
 مراد و عدم و خال مکاتب نیست شود و مراد مکتوبات مکتوبات تمام  
 و شامل نیست که بسبب آن قادر شود مراعات آن با وضله و حقیقی و قتی  
 قرین می شود که در صورت مراعات باشد به اختلاف آن که اگر  
 خرید کند مکاتب کسی را که قراین و ولادت است میباید او  
 و میمان مکاتب چون فرزند و پدر چنانچه و مکاتب میشود  
 زیرا که متعلق در حق فرزند و پدر و مکاتب از مقاصد عقد نکاح است  
 زیرا که چنانچه مقصود و او از عقد نکاح است این است که  
 او آزاد شود و همچنین مقصود او این است که آزاد شوند  
 او و او و پدر او و بسبب آنکه چنانچه او را عاری است از  
 رقیبت خود و همچنین عاری است او را از رقیبت او و پدر  
 و هرگاه چنین شد پس مستمع خواهد بود بیع او و پدر و مکاتب  
 و آنها را و خواهد بود بعد از ادای بد لکتساب تمام مقصود  
 عقد نکاح متعلق شود و از این حقیقه روح مریسب که پدر از  
 مکاتب نیز مکاتب می شود و قتی که او خرید کند آنرا و همین  
 قول صاحبین روح است به اختلاف آنکه اگر خرید کند

و اگر کسی که بخواهد خود را که بخواهد رضا می و نیست چه او بگوید  
 نمی شود زیرا که مجرمیت در حق او هر مذکور به بسبب رضایت  
 از دست نه بسبب قرائت نیست \* مسئله ۲ \* اگر از او بگوید  
 کسی بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بت از او  
 می شود بنده مذکور بسبب یافتن رکن اعتقاد از اهل آن  
 هر مکتب آن را غلط برای خدا از یاد است بر مکتب اعتقاد در صورت  
 اول نه از او در صورت دوم و سیوم بسبب عدم آن هیچ خلل واقع  
 نخواهد شد در عقوبت بنده مذکور \* مسئله ۳ \* اعتقاد  
 مکتوبه و مستحق است بسبب آنکه رکن عقاید اهل آن  
 در مکتب آن صادر شدن است چنانکه گفته شده است بیهان آن  
 در طلاق \* مسئله ۴ \* اگر شخصی اضافت عقوبت نماید  
 بنسوی مکتب یا بنسوی مکتب که بگوید بنده خیر که اگر من مالک  
 تو شوم پس تو آنرا و باشی یا تعلیق بنده خود نماید بر  
 شرط یا بنسوی مکتب که بگوید بنده خود که اگر دانا شوی تو در فلان  
 سناری پس تو آنرا و باشی پس اضافت و تعلیق صحیح  
 است چنانچه در طلاق آمده اما در صورت اضافت آن بنسوی مکتب  
 اختیاری است چنانچه روح است چنانچه مذکور شد و است

بلکه آن صحیح است با اتفاق همه زیرا که اعتنا  
استقام محض است شرعاً پس در آن تعلیق جاری است  
و بخلاف تهلک چون بیع حد تعلیق آن جایز نیست بنا بر آنچه  
مفروض معلوم است در موضع آن \* مسئله ۵ \* اگر مسلمان  
شده بپایه بنده کافر حربی در دام اسلام آزاد می شود  
بعت آنکه هرگاه بنده های کافران از طایف آمدند نزد  
پیغمبر علیه السلام فرمود او علیه السلام در حق آنها که آنها  
آزادند و بعت آنکه بنده مذکور احراز ذات خود نیوه  
است در حالیکه مسلمان است و قیمت ثابت نمی شود ابتدا  
در حق مسلمان \* مسئله ۶ \* اگر آزاد کند کسی کثیر  
حامله را پس حمل آن آزاد میشود بقیعت کثیر زیرا که حمل  
آن متصل است بآن مانند عضوی از اعضای آن و اگر آزاد کند  
حمل آنرا فقط پس آن حمل آزاد میشود نه کثیر مذکور  
و در احه اصله آزاد نکرد اسب آنرا تا آزاد شود اصلاً  
و اگر به تبعیت حمل آزاد شود قلب موضوع لازم می آید  
یعنی تابع مشوع میگرد و مشوع تابع و بعد از آن بدانکه



اذنا قد حمل صلیح است و بیع و هبه آن صلیح نیست زیرا چه  
 تسلیم شرط است در هبه و قدرت بر تسلیم شرط است در بیع و آن  
 یافتنی نمی شود به نسبت جنین و تسلیم یا قدرت بر تسلیم شرط  
 نیست در اعتاق \* مسئله ۷ \* اگر آنرا بکند کسی حمل را بفروشد  
 مال پس آن حمل آزاد می شود و مال لازم نمی آید  
 زیرا چه متصور نیست که لازم گردانیده شود مال بر جنین  
 چه کسی را ولایت نیست بر جنین و هم متصور نیست  
 که لازم گردانیده شود آن مال بر مادرش زیرا چه  
 جنین در حق عتق ذات علیحد است و شرط نبودن بدل عتق  
 بر غیر آنرا حکم داده شده بجایز نیست بنا بر آنچه سابقا  
 مذکور شد است در باب خلع و باید دانست که معلوم نمی شود  
 وجود حمل در وقت عتق مگر با اینطور که فرزند متولد  
 شود در مدت کهتراز شش ماه از وقت عتق زیرا چه آن  
 ادنی مدت حمل است \* مسئله ۸ \* فرزند کنیز که  
 متولد شود از خواجه او خراست زیرا چه فرزند مذکور  
 مخلوق شده است از آب منی خواجه مذکور پس آن آزاد  
 نخواهد شد از اصل خلقت چه قاعده این است که مخلوق

از آب منی عذر حرام است و منی کل نیز معارض منی خواجم نیست  
 چه آب منی کنیز مملوک خواجه است \* و مسأله ۹ \* فرزند  
 کنیز که متولد شود از شوهرش مملوک خواجه و بی است بجهت  
 آنکه جانب مادر در جمیع دارد باعتبار حق حضانت یا بجهت  
 آنکه منی شوهر کنیز مستهلك است و منی آن کنیز چه منی  
 آن مسلق و ثابت است در موضع و محل خود و منی شوهر از  
 جای خود متجاوز و بیرون شده است و میخیزد است در منی آن کنیز  
 پس مغلوب و مستهلك شده است و آن سوال نیز جیح و قبیح  
 اعتبار نموده می شود که منافات و تعارض متحقق شود  
 میان دو چیز و منافات و تعارض میان مرد و منی در اینجا  
 مسلم نیست چرا آب منافات میان مرد و منی در اینجا متحقق  
 است باعتبار اینکه هر یک منافی و قبیح است سوال باید که  
 فرزند مذکور آزاد شود و مانند فرزند مغرور چه شد هر کنیز  
 مذکور در اضی نیست بر قیست فرزند خود جواب شوهر مذکور  
 و اضی است بر قیست فرزند خود چه او ای را میداند و هر کجا  
 دیده و دانسته اقام نموده است بر نصیاح کنیز پس رضا مندی  
 و وثاقت است میان بخلافی فرزند مغرور چه آن آزاد است زیرا که

پدر او مغرور است یعنی فریب خورده است پس او را غیبه

نهیست بر رقیبت فرزندان خود \* مسئله ۱۰ \* فرزندان خرد زاده است

شعواء شوهرش خراب باشد یا پند \* زیرا چه بجانب مادر راجع است پس

فرزند خرد تابع آن خواهد شد و در وصف حکایت چنانچه تابع آن میشود

و در وصف رقیبت و مدد هریت و ام و میت الولد و گستاخت اخصی

اگر مادر فرزندان مملوک است است فرزند نیز مملوک میشود اگر چه

پدرش که مشهور مادر نیست حر باشد و همچنین اگر مادر

مذکور مدبره باشد فرزند آن نیز به تبعیت مادر مدبر میگردد

و اگر تزویج نماید خواهر ام ولد خود را با کسی و متولد شود از آن

فرزند می پس آن فرزند در حکم ام ولد است یعنی آزاد میشود

بعد از مردن خواهر مادرش مانند مادر و همچنین اگر مادر

آن فرزند مکاتبه باشد پس آن فرزند مکاتبه میگرد و تبعیت

مادرش و والد اعلم

پنابست در بیان بنده که از ام کرده شود جزوی از او

\* مسئله ۱۱ \* اگر از زاده کتبه خواهر جزوی از بنده کتبه

چون نصف مثلاً پس همان مقدار از او آزاد میشود و رقیبت

مساکیه سببیت خواهد کرد بر این خواهر مذکور و این

نزد ایهیکنفه روح است و صاحب این گفته اند که بنده مذکور  
 و تمامه آن را د می شود و این اختلاف مبتنی است بر اینکه  
 اعتناق متجزی می شود نزد ایهیکنفه روح پس هر چند که آن را د  
 کند خواجه همانقدر آن را د می شود قطعا و نزد صاحب روح اعتناق  
 متجزی نمی شود و همین قول با فاعی روح است و هر کاه متجزی  
 نیست اعتناق نزد ایشان پس اضافی آن بسوی بعض بنده  
 می نرود اضافی آن است بسوی کل لهذا آن را د می شود آن بنده  
 و تمامه و دلیل ایشان این است که معنی اعتناق اثبات عتق  
 است و عتق قوه حکمی و معنوی است و اثبات آن باز الیه ضد  
 آن می شود و ضد آن رقیب است که ضعف حکمی است و این  
 قوه و ضعف متجزی نمی شود پس همچنین اعتناق که اثبات  
 آن قوت است متجزی نخواهد شد می مانند طلاق و عفو  
 نیرودن قصاص و اهتیلا و دلیل ایهیکنفه روح این است که  
 اعتناق عبارت است از اثبات عتق باز الیه ملک یا عبارت است  
 از انزال ملک و بر اوجه ملک حق خواجه است و رقیب حق چیداع  
 ملسه نان است یا حق شرع چه آن حرایی کفر است و جزای  
 آن حق عدا ایتعالی است و خواجه را نمی رسد که نرایل

بکنند حق غیر را کدر قیت است بلکه جز این نیست که  
 میرسد آنرا که زایل کند حق خود را که ملکی است  
 پس ثابت شد که اعتنا قب از زاله ملک است و هرگاه ثابت شد  
 که اعتنا ق عبارت است از زاله ملک و ملک متجزی است پس  
 هیچکس از اعتنا ق نیز متجزی نخواهد شد و سعایت واجب میشود  
 به جهت آنکه مالیت خواهی که در بعضی آن پند است  
 مکسوس میشود نه آن پند و بعد آنکه پند که سعایت واجب  
 است بر او بهتر از مکاتب است نه در ابی حنیفه روح زیرا چه اضافت  
 اعتنا ق بسوی بعضی موجب این است که پند مذکور بهتر از  
 مکاتب خود شود بنظر دلائل صاحبین روح و بقای ملک خواهی  
 آن بنظر دلائل ابی حنیفه روح مانع و منافی نیست پس  
 مهمل نبود و شد بهره و دلیل بر اینطور که پند مذکور بهتر از  
 مکاتب گردد انید و شد چه مکاتب مالک خود است یا اعتبار  
 به و قبضه نه یا اعتبار رقبه و سعایت بهتر از پند کتابت است  
 پس میرسد خواهی که ویرا که طلب سعایت نیاید از او هم میرسد  
 خواهی که از آن کند آنرا زیرا چه مکاتب قابل اعتنا است و لیکن  
 میان پند مذکور و میان مکاتب این تفاوتی است که پند مذکور اگر

عاجز شود از معایت بنده « معض گردانید » نه بشود و مکاتب و قتیقه  
 . . عاجز شود از ادای بدل کتابت بنده « معض نکرد ایستد » میشود  
 ویراجه اعتاق بنده « اسقاط معض است پس قابل فسخ نیست  
 بهلای عقد کتابت چه آن قابل اقاله و فسخ است و حاصل آنکه بنده  
 معنی المعض بین بین گردانیده میشود یعنی میان آزاد  
 محض و میان بنده محض مانده مکاتب مگر همان قدر فرق  
 است که مذکور شد چه این محال است متوسط در سجا متصور  
 است بهلای طلاق و عفو قصاص و در حالت متوسطه و آن متصور  
 نیست پس بعضی آن بهتر از کلا گردانید « میشود بنا بر آن که هرگاه  
 جمع شود موجب حل و حرمت در چیزی ترخیص داده میشود چنانچه  
 حرمت را و استیلا و متعزیه است نزد ابی حنیفه روح له الاکرام و الله  
 کرد اند کسی نصیب خود را از مدبره مستتر که پس نصیب او فقط ام  
 او میگردد ولیکن اگر ام ولد کرد اند نصیب خود را از کنیز معض پس  
 آن کنیز بتمام ام ولد او میگردد بجهت آنکه او ضامی نصیب سر یکم  
 خود میشود پس سبب آنکه فاسد گردانید است آنرا و چون ضام آن  
 شد پس او مالک آن میشود پس ضام و بنا بر آن مالک کلا آن کنیز  
 مسوده لهذا که پسر مذکور به تمام ام ولد او میگردد \* مسئله ۲ \*

اگر آزاد کند کسی نصیب خود را از بنده مشترک پس آن بتیامه  
 آزاد میگردد یعنی مستحق آن میشود پس اگر آنکس  
 مؤسر باشد شریک او مختار است میان سه چیز یعنی  
 ۱. اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد ضیان  
 آن بشکیرد آن شریک مذکور قیمت آن را و اگر خواهد  
 طلب سعایت نماید از بنده مذکور پس اگر ضیان آن  
 بشکیرد از شریک مذکور او خواهد گرفت آن را از بنده  
 مذکور و لای آن درین صورت هر خواهی آزاد کنند را است و اگر  
 آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور  
 پس و لای آن مشترک است میان هر دو خواهی و اگر مفلس  
 باشد خواهی که آزاد کند نصیب خود را پس شریک دیگر  
 مختار است میان دو چیز یعنی اگر خواهد آزاد کند نصیب  
 خود را و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور و در هر دو  
 صورت و لای آن بنده مشترک است میان هر دو خواهی و این  
 همه که مذکور شد نزد ائمه صلی الله علیه و آله و صاحبین رح گفته اند  
 که اگر مؤسر باشد خواهی که آزاد کند نصیب خود را پس  
 فرقی سه شریک و در آن شریک همین که ضیان نصیب خود بشکیرد

از خواجه مذکور لیکن خواجه مذکور را نمی رسد که رجوع  
 کند آن را می رانده مذکور و اگر خواجه مذکور معسر باشد پس  
 نمی رسد شریک و یا مکر طلب سعایت نمی رانده و بد آنکه بقای این  
 اختلاف بر دو چیز است یکی اینکه اعتقاد متعجب برست نزد  
 این بختیغه روح و متعجبی نیست نزد صاحب روح چنانچه مذکور  
 شد و دوم اینکه یسا شریک آنرا کند نصیب خود مبالغ  
 سعایت نیست نزد این بختیغه روح و نزد صاحب روح نه انفع است و دلیل  
 صاحب روح برای امر دوم این است که پیغمبر علیه السلام فرموده  
 است در حق کسی که آنرا کند نصیب خود را که اگر او غنی  
 باشد ضامن می شود و اگر فقیر باشد سعایت کند بده مذکور  
 در نصیب دیگر و این حدیث دلالت می کند بر اینکه در صورت  
 اول ضمان است فقط و در صورت دوم سعایت است فقط و دلیل  
 این بختیغه روح این است که مالیت نصیب شریک دیگر محسوس  
 شد است نزد بده مذکور پس می رسد او را که ضمان آن بگیرد  
 از بده مذکور چنانچه اگر یاد ببرد پس آنچه انسانی  
 را و اندازد آن را در رنگ و شکل و بیرون و بیرون مذکور  
 رنگین کرده پس لازم می آید بر صاحب پس آنچه قیامت



رتک آن خواه موصی باشد صاحب پسا چه یا مقلس بتایز  
 حلتی که مذکور شد پس هیچکس در اینجا نیز میرسد خواه  
 و بیکرر که ضایع نصیب خود بگیرد از بنده مذکور و نیکی  
 بدهد مذکور هر کس مقلس است پس طلب بنیاید خواه  
 کرد از و بدانکه معتبر در اینجا پسا و تیسیر است و آن عبارت  
 است از اینکه آزاد کنند که نصیب خود مالک مال باشد بقره ای  
 قیمت نصیب دیگر نه پسا و غنا زیرا چه هر اعتبار نبودن پسا  
 تیسیر رعایت و منفعت هر دو جانب است یعنی جانب آزاد  
 کنند که نصیب خواه و جانب شریک دیگر که ساکت است  
 بجهت آنکه بسبب پسا مذکور متعاقب و حاصل میشود  
 مقصود آزاد کنند که کار ثواب است و هم میرسد بشریک  
 دیگر حتما و که قیمت نصیب وی است و هر کس معلوم شد  
 آنچه مذکور شد از قاعده ای چنینند روح و قاعده صاحبین روح  
 پس تخریج مسئله صاحبین روح بنابر قاعده او شبان  
 ظاهر است یعنی سبب رجوع نکردن خواجه آزاد کنند  
 بربنده مذکور بجهتیکه تاوان داد است آنست که در صورت  
 پسا خواجه آزاد کنند سعایت بربنده واجب نیست و بوجه

برای خواجه آزاد کنند و است زیرا چه کل آزادی ارباب  
 اوست بسبب عدم تدوین غنائز و آنها و اما تقدیریم مسئله  
 این چنینست روح بنابر قاعده اوست که غیا و اعتناست  
 شریک دیگر را بجهت آنست که ملک او در نصیب ارباب  
 است چه اعتناست متعزیزست نزد او روح و غیا و کفر فتن ضایع  
 ویرا بجهت آنست که آزاد کنند که نصیب خود فاسد گره  
 است نصیب دیگر را بسبب آنکه جایز نیست ویرا فروختن  
 آن و شب آن و غیا و طلب سعایت ویرا بجهت آنست که بیشتر  
 مذکور شد اعتناست مالیت نصیب وی محتسب است نزد بنده  
 مذکور را اینکه مذکور شد که میگیرد آزاد کنند که نصیب  
 خود از بنده مذکور آنچه میدهد شریک دیگر در ضایع نصیب  
 وی پس دایل آن بدو وجه است یکی این است که آزاد کنند  
 مذکور بسبب دادن ضایع شریک خود قایم مقام او میکنند  
 و شریک مذکور را جایز بود که میفرست از بنده مذکور نیست  
 خود را با منظور که طلب سعایت میشود اثر او پس هیچکس آزاد  
 کنند مذکور را نیز میسر شد که بگیرد از بنده مذکور آنچه داد  
 است شریک خود در ضایع نصیب شریک مذکور چه داد

قائم مقام شریک مذکور است و دوم این است که آنرا  
 کنند مذکور بسبب دادن ضمان بشریک خواه مالک نصیب  
 او بکشتست ضمتا پس چنان شد که آنرا داد کنند مذکور مالک  
 آن بده است بتمامه و آنرا داد کرد است بعضی آنرا پس میرسد  
 او را که آنرا داد کند باقی آنرا یا طلب سعایت نماید آن  
 بده مذکور بجهت باقی ولای آن بده درین صورت می  
 آنرا داد کنند مذکور را است زیرا چه بده مذکور بتمامه آنرا  
 شد است از جانب او چه او مالک آنست بسبب دادن ضمان و اینک  
 مذکور شد در صورتی است که آنرا داد کننده مذکور مؤسر باشد  
 و در صورتیکه آنرا داد کنند مذکور مفلس باشد پس  
 درین صورت میرسد شریک دیگر را که آنرا داد کند نصیب خواه  
 را اگر خواهد چه ملک او باقی است و اگر خواهد  
 طلب سعایت نماید آن بده مذکور و او را است ولای نصیب  
 او خواهد آنرا داد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از  
 بنده مذکور چه درین هر دو صورت آنرا دادگی نصیب او از  
 جانب او است و درین صورت نمیگیرد بده سعایت کنند  
 از آنرا داد کنند مذکور آنچه سعایت کرده داد است بخواجه

و دیگر با الاحیاء اما نزد اربعه بقدری پس نشان آنکه بنده  
 مذکور سعایت کرده است بحقیقت حاصل نبودن آنرا در کسی  
 و بخود و مانند صاحب رح پس بعین آنکه بنده مذکور را در  
 مذکور است چیزی را که بر عواصی آنرا در کننده دین بود و خدا او  
 مخلص است بخلاف آنکه انکر را حق مخلص آنرا در کند  
 و بنده و موهون را چه بنده مذکور میگوید از راه مذکور احکم  
 سعایت کرده میدهند بمرئین آن اما در اربعه بقدری پس  
 و بتأییر آنکه او سعایت کرد است بحقیقت قسین خود بعد  
 آنرا آنکه آنرا در است و مانند صاحب رح پس بحقیقت  
 آنکه بنده مذکور سعایت اد اگر است در راه مذکور را  
 پس خواهی که گفت بنده مذکور را در راه مذکور و موهول ساعی  
 روح و صورتیکه آنرا در کنند که تصبیب خود موهول باشد مواقتا قوت  
 صاحب رح است و در صورتیکه مخلص باشد پس در آن صورت میگوید  
 که تصبیب خواهی که دیگر در ملک او ماقبل میباشد بنسبین صفت  
 که قابل قیاس و خن و حید نبودن آنست زیرا که مقتضی نیست  
 که قسین آن بشکرت آنرا در کننده مذکور خدا او مخلص است و نیز  
 مقتضی نیست که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیرا که در آنرا هیچ

چنانچه نگوید است و نه او را نمی است یعنی بنا بر آنکه رضا مندرج  
 فرع علم و اطلاع است بر آن و او بر آن مطلع نیست بحکم  
 آنکه حواجه مستقل است بر احقاق و نیز متصور نیست که بتد  
 محذ کور کل آنرا شود چه در آن ضرر شریک دیگری است پس ثابت شد  
 که نصیب شریک دیگر در ملک او باقی می ماند بدستور سابق  
 و علمای سارج در جواب آن میگویند که طالب سعایت  
 متصور است نه یوا چه طالب سعایت موقوف بر جنایت نیست بلکه  
 آن مبتنی است بر احتیاس مالیت چنانچه بارها مذکور شد  
 پس حاجت نیست بسوی اینکه در شخص واحد جمع نبوده شود  
 میان قوت که موجب مالکیت است یعنی عتق و میان ضعف  
 که مایل آن است یعنی رقیبت و مسئله این است اگر هر واحد  
 اندو شریک گواهی دهد یعنی اقرار نماید باینکه دیگر آنرا  
 کرده است نصیب خود را پس درین صورت سعایت خواهد کرد بتد  
 محذ کور برای هر واحد بجهت نصیب او خواهد آن هر دو موثر باشند  
 نخواهد مثلث نزد ایهل حق و هم چنین اگر یکی موثر باشد  
 بود دیگر مثلث زیرا که هر واحد میگوید که دیگر آنرا کرده است  
 نصیب خود را پس بتد محذ کور در نعم هر واحد بهترند مکانی است

پنا بر مذ شمس ایی بجهت یقه روح و بر هر واحد ارا تا احرام است که بنده  
 محض گرداند آنرا پس قول هر واحد مقبول است در حق اولیها هر واحد  
 منع نبوده خواهد شد از اینکه بنده محض گیرد آنرا پس هر واحد را  
 میرسد که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیرا که حق طلب  
 سعایت ثابت است هر واحد را بقینا خواه کاذب باشد او یا صادق چه  
 بنده مذکور یا مکتب او است اگر او صادق است یا میلوک او است  
 اگر او کاذب باشد پس هر واحد طلب سعایت خواهد کرد از او خواه  
 موسر باشد هر واحد یا مفلس و بر آنچه حقش هر واحد در هر دو حالت  
 یکی از وجوهای است اعنی گرفتن ضمان از آزادکننده نصیب  
 خود یا طلب سعایت از بنده مذکور چه میسر آید که کند  
 نصیب خود مانع سعایت نیست نزد ایی بجهت یقه روح و در صورت مذکوره  
 متعذر است گرفتن ضمان از شریک آنرا که کند به سبب انکار  
 او پس باقی نماند مگر طلب سعایت و باید دانست که ولای بنده  
 مذکور هر دو را است زیرا که هر واحد میگوید که نصیب  
 شریک من آنرا شد است باعتنا که او ولای آن مرا و را است  
 و نصیب من آنرا شد است از جانب من پس سعایت ولای آن  
 مرا است و صاحبی روح گفته اند که اگر آن هر دو موسر باشند

پس بر بند مذکور سعایت واجب نیست برای هیچکس زیرا چه  
هر واحد تبری می نماید از وجوب سعایت بسبب دعوی اعتناق  
بر دیگر چه ایسا را زاد کنند که نصیب خود مانع سعایت است  
نزد صاحبین رح ولیکن دعوی مذکور ثابت نیست بسبب انکام  
دیگر و هر ارات بند از سعایت ثابت است بسبب اقرار هر واحد  
بر ذات خود و اشکرت آن هر دو مغلّس باشند پس درینصورت سعایت  
خواهد کرد بند مذکور برای هر واحد زیرا چه هر واحد  
دعوی سعایت می نماید بر بند مذکور خواه صادق باشد هر واحد  
یا کاذب بجهت آنکه آن را زاد کنند که نصیب خود مغلّس است و اگر  
یکی از آن دو خواهجده موسر باشد و دیگر مغلّس سعایت خواهد  
کرد بند مذکور برای موسر زیرا چه دعوی ضیمان نمی کند  
بر خواهجده دیگر چه او مغلّس است و جز این نیست که خواهجده  
موسر دعوی سعایت می نماید بر بند مذکور و آن تبری نکرده  
است و سعایت نخواهد کرد بند مذکور برای شریک مغلّس  
زیرا چه او دعوی ضیمان می نماید بر شریک دیگر چه او موسر  
است پس او بری ساخته است بند مذکور را از سعایت و ولای  
آن بند در جمیع اینصورتها موقوف است نزد صاحبین رح

زیرا که هر واحد از دو خواحد نسبت می‌تواند بسوی دیگر آن  
 دیگر تدریجی می‌تواند از آن پس آن موقوف خواهد ماند تا  
 آن زمان که هر دو متقلب شوند و به یکدیگر فلان آزاد کرد  
 است نصیب خود را اولاً \* مسدود \* اگر یکی ارد و دیگری  
 گفت نه بندگان مشترکند اگر داخل نشود فلان درین سرا فردا  
 پس تو آن را با شیء و گفت سر یکدیگر که اگر داخل شود او  
 در سرای مذکور فردا پس تو آن را با شیء و فردا گذشت  
 و معلوم نشد که آن را فلان داخل شد در سرای مذکور یا  
 داخل نشد پس درین صورت نصف بندگان مذکور آن را در مشهوره  
 و سعایت خواهد کرد برای هر دو خواحد به جهت نصف  
 دیگر و این نردا به حقیقت روح است و نردا بی روح  
 نیز نصف آن را خواهد داد و در نصف دیگر سعایت خواهد  
 کرد برای هر دو خواحد در صورتیکه آن هر دو مفلس باشند  
 و اگر یکی از آن دو خواحد موسر باشد و دیگر مفلس  
 پس در این صورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای  
 خواحد موسر به جهت ربع قیمت خود و اگر آن هر دو خواحد  
 موسر باشند پس در این صورت بنده مذکور سعایت



بخواند و اگر برای هیچیک از آنها و موقوفه آن گفتست که بدهد  
 مذکور سعایت خواهد کرد بجهت جمیع قیمت خود برای هر دو  
 خواجه در صورتیکه آن هر دو خواجه مفلس باشند زیرا که  
 مقضی علیه بسقوط سعایت مجهول است چه معانوم نیست که  
 سعایت در حق کدام ساقط میگرداند و حکم نبوده  
 قاضی در مجهول ممکن نیست چنانچه اگر کسی گوید  
 یکی که هزار درم دین تست بر ذمه یکی از میان چه  
 در این صورت بهیچ حکم نمیکنند قاضی بسبب مجهول بودن محکوم  
 علیه و هیچکس در اینجا نیز و اگر یکی از آن دو خواجه مفلس  
 باشد و دیگر موسر پس در این صورت سعایت خواهد  
 کرد بنده مذکور برای خواجه موسر بجهت نصف قیمت  
 خود زیرا که خواجه موسر ضمان نصیب خود نمیشود  
 از خواجه مفلس و جز این نیست که او طالب سعایت  
 نمیباشد از بنده مذکور بجهت نصف قیمت او پس  
 بنده مذکور سعایت خواهد کرد برای او در نصف قیمت  
 خود و خواجه مفلس بر می میکند بنده مذکور را از سعایت  
 و جز این نیست که ضمان نصیب خود میشود از خواجه

هر سر و آن متبذر است بمسبب شک در اینانه  
 نصف آن بنده از جانب کدام خواهد شد است  
 و اگر آن هر دو خواهد بود سر باشند پس در این صورت  
 سماعیت نخواهد کرد و بنده مذکور بجهت هیچ چیز برای هیچ  
 یکی از آنها چنانچه نزد ابی بوسلف روح و دلیل ایست  
 روح این است که سقوط نصف سعایت یقینی است زیرا که یکی  
 از آن دو شریک حائل است بقبضه او و جوده نیکنی سقوط نصف  
 سعایت چگونه حکم خواهد کرد قاضی و جواب کلام و جهالت  
 مذکور منقطع میشود باینطور که آن نصف از حق هر دو منقطع  
 خواهد شد چنانچه اگر آزاد کند کسی یکی از دو بنده خود  
 را بغیر تعیین یا یکی معین را از دو بنده خود و بعد از آن فراموش  
 کند آن را و ببرد پیش از بیسان در صورت اول و پیش  
 از بیسان مدون در صورت دوم چه درین دو صورت  
 آزاد میشود نصف هر واحد از دو بنده مذکور با وجود یک  
 بنده آزاد کرده شده بعینه مجهول است و هر واحد در نصف  
 باقی سماعیت می نماید و باید دانست که همین دلیل ایست  
 روح و دلیل ابی بوسلف است در صورتیکه هر دو خواهد بود

باشند و در صورتیکه هر دو خواجه موسی باشند پس در بنصورت  
 دلیل صاحبین روح این است که نصف بنده مذکور که آزاد  
 شده است بسبب یا قتن شرط آن آزاد کنند: آن موسی است  
 هر که ام که باشد پس بنده مذکور سعایت نخواد که چه  
 بسیار آزاد کنند: تصدیق خود مانع سعایت است نزد صاحبین  
 روح و جز این نیست که در بنصورت همان گرفتار است قضا  
 و آن هم ساقا است بسبب جهالت طالب و مطالب آن و دلیل این  
 بوسیله روح در صورتیکه یکی از دو خواجه مغلس باشد و دیگری  
 موسی این است که نصف سعایت ساقط شده است یقیناً زیرا چه  
 یکی از آنها حائث است یقیناً یا قیماً ند نصف سعایت میان  
 هر دو خواجه و خواجه مغلس سعایت را نصیب خواهد داشت و بنده  
 مذکور سعایت خواهد کرد برای خواجه موسی بجهت ربع قیمت خود  
 \* مسئله ۵ \* اگر حلف کنند دو شخص بر این وجه که یکی  
 بشکوید اگر داخل شود زید در سرای فردا پس فلان بنده من  
 آزاد است و دیگری بشکوید که اگر داخل نشود زید مذکور  
 در سرای مذکور فردا پس فلان بنده من آزاد است و حال آنکه  
 بنده هر یک علیحده اسبب و مشترک نیست و روز فردا

گذشت و معلوم شد که زید مذکور در سرای مذکور داخل  
 شد یا شد پس درین صورت آزاد نهی شود هیچ یک از آن  
 در بند و زیر اجد درین صورت مقتضای عتق است که یکی از آن  
 دو خواجه است و مقتضای عتق که یکی از آن دو بنده است هر دو  
 مجبور است پس این چهار حالت قاحش است لهذا ممتنع شد حکم  
 قاضی و در مسئله ستایف از بی هر کس یک بنده مشترک بود  
 میان دو خواجه پس مقتضی که بنده مذکور است و مقتضی به که  
 عتق نصف آن بنده است معلوم بود و مجبور نبود مگر همین  
 قدر که آن نصف در جانب کیست پس در آن مسئله  
 پس بقلیه معلوم بر مجبور و حکم نبود و بنده عتق بنده مذکور  
 \* مسئله ۴ \* اگر خرید کنند دو شخص بنده را که پسر یکی از آن  
 دو شخص است آنرا داده شود از آن بنده نصیب پدرش و آنچه  
 نمی شود برادر ضیمان نصیب دیگری خواهد آن و بشکر مطلع باشد  
 بر اینکه بنده مذکور پسر شریک وی است یا مطلع نباشد بر آن  
 و همچنین اگر آن دو شخص مالک آن بنده شوند بطریق میراث  
 بیاستور که مثلاً زنی خرید کند پسر شوهر خود را و بعد از آن  
 بمیرد زن مذکوره و بگذارد شوهر و برادر خود را پس

و در صورت آزاد می شود نصف پسر مذکور که نصیب پدر  
 وی است و شریک دیگر که برادر زن مذکور است مختار  
 است اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد طلب  
 سعادت نماید از بنده مذکور و این همه که مذکور شد نزه  
 این چنینه رخ است و صاحبین رخ گفته اند که در صورت اول پدر  
 ضامن نصف قیمت آن می شود اگر مومن باشد و اگر مفسد  
 باشد سعایت کند پسر در نصف قیمت خود برای شریک پدرش  
 و همین اختلاف است در صورتیکه آن دوشخص مائل آن  
 پسر شوند بطریق همه یا صدقه یا وصیت و همچنین اختلاف  
 است در صورتیکه خرید کنند دوشخص بنده را و حال آنکه  
 یکی از آن دوشخص حلف کرده است باینطور که گفتست  
 اگر خرید کنم نصف فلان بنده را پس آن بنده آزاد است  
 و دلیل صاحبین رخ این است که پدر یا حالف باطل کرده است  
 نصیب شریک دیگر را بسبب اعتاق بنده مذکور چه شریک  
 قریب اعتاق است و همچنین مالک شدن آن نصیب همه  
 یا صدقه یا وصیت سبب احقاق آنست پس چنان شد که  
 یکی از دوشریک آن را که نصیب خود را و در صورت

ضامن نصف قیمت آن میشود آزاد کننده مذکور را می  
 بشریک خود اگر آزاد کننده موسر باشد و گرنه سبایت  
 میکند آنده مذکور پس همچین در صورتها نیز و دلیل  
 آنست که روح این است که شریک پدر بنده مذکور راضی است  
 باینکه پدر مذکور فاسد بگرداند نصب او را از روی  
 دلالت زبانه او شریک سداست باینکه بنده مذکور در علت  
 اعتاق یعنی خرابی آن چه برای قریب اعتاق نسبت و دلالت  
 میکند بر اینکه او را نصب است فاسد گردانیدن نصب  
 خود پس ضهان آن نخواهد گرفت از پدر بنده مذکور چه این  
 ضهان ضهان افساد است نه ضهان قبل بنگرنا و ظاهر قول صاحبین روح  
 زیرا که مختلف میشود بسبب یسار و افلاس و ضهان افساد  
 ساقط میشود بسبب رصا چنانچه اگر صریح بگوید کسی  
 بشریک خود که او را بکسی نصب خود را و در صورت ضهان  
 فیه بگردان شریک مذکور پس هیچکس در اینجا نیز و بساید  
 دانست که آنچه مذکور شد که پدر بنده مذکور ضامن  
 نمیشود برای شریک خود در هر دو صورت یعنی در صورت بیکم  
 شریک مذکور مطلع باشد بر اینکه بنده مذکور بشریک

وی است و در صورتیکه مطلع نباشد بر آن ظاهر روایت است  
 از اینکینکه روح زیر آنچه مذکور حکم بر تصدق دلیل رضا مندی  
 است که مذکور شد نه بر تصدق عین رضا مندی لهذا اکثر  
 بگویند کسی مرخصی را که بخور این طعام را لیکن  
 مطلع نیست بر اینکه طعام مذکور مهلوك او است و در حقیقت  
 مهلوك او است پس آن شخص بسمب خوردن طعام مذکور یا هم  
 مالک مذکور رضای آن نمیشود بسبب آنکه امر مالک و اذن  
 میکند بر رضای او اگر چه احتمال است که بر تقدیر اطلاع او  
 بر اینکه طعام مذکور از آن وی است راضی نمیشود بدانکه  
 این همه که مذکور شد وقتی است که بنده مذکور را پدرش  
 اول خریده شد یا پدر او و اجنبی هر دو معا خریده باشند  
 و اما وقتی که اجنبی اول خریده کند نصف بنده مذکور را  
 و بعد از آن پدرش خریده کند نصف دیگر آن را و حال آنکه  
 پدر مذکور موسر است پس در این صورت اجنبی مذکور مختار و  
 است اگر خواهد ضمان بگیرد از پدر مذکور چه او درین  
 صورت راضی نیست یا اینکه پدر مذکور فاسد شرادند  
 پس باید او را و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور

در نصف قیمت آن چه مالیت آن محبوس است نزد بند مذکور

و این نزد ابی حنیفه روح است زیرا چه یسار آنرا دکنند که نصیب خود مانع

سعایت نیست نزد اوج و صاحبین روح گفته اند که او را دنیا نیست

میان آن و جیره بلکه بپرسد او را مگر همینکه ضمان

بگیرد از پدر بنده مذکور نصف قیمت آن را زیرا چه یسار

آنرا دکنند مذکور مانع سعایت است نزد صاحبین روح \* مسأله ۷ \*

اگر شخصی خرید کند نصف پسر خود را از کسیکه مالک کل آنست

و حال آنکه شخص مذکور موسر است پس واجب نمیشود بر او ضمان

نصف قیمت آن برای بایع نزد ابی حنیفه روح بسبب آنکه

بایع راضی است باینکه فاسد گرداند مشتری مذکور

نصیب او را و صاحبین روح گفته اند که ضامن میشود اگر

پدر مذکور موسر باشد بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد

\* مسأله ۸ \* اگر یکی از سه خواهر مد بر کرده نصیب

خود را از بنده که مشترکست میان آنها در حالیکه در موسر

است و بعد از آن آزاد کرد نصیب خود را خواجه دیگر در

حالیکه از غیر موسر است و سوم ساکت ماند و مد بر کنند

و ساکت خواستند که ضمان بگیرند پس می پرسد و ساکت را که ضمان



بپذیرد آنرا مدبر کند؛ ثالث قیمت آنرا نه آنرا آزاد کند؛ و مدبر  
 کند؛ و را میبرد که ضیاع بگیزد از آزاد کند؛ ثالث قیمت  
 بدهد؛ مذکور را در حالیکه او مدبر است و ضیاع نخواهد گرفت  
 از او ثالث قیمت آنرا که ضیاع داد است برای ساکت و این نیز  
 ایضا حقیقه روح است و صاحبین روح گفته اند که بدهد؛ مذکور  
 بنیامه هر کسی را است که مدبر نبوده است آنرا اولاً و اوصاف من دو  
 ثالث قیمت آنست برای دو شریک خود خواهد مدبر کند؛ مذکور  
 مؤثر باشد یا مغلس و اصل این اختلاف آنست که تدبیر  
 متعجزی است نه ایضا حقیقه روح مانند اعتنا بر خلاف قول  
 صاحبین روح چه تدبیر آن فروع اعتنا است و هرگاه تدبیر  
 متعجزی است نه ایضا حقیقه روح پس تدبیر مدبر کند؛ ثابته  
 نخواهد شد در نصیب او فقط و لیکن بسبب آن فاسد میشود نصیب  
 دو شریک دیگر پس هر یک از آن دو شریک مختار است اگر  
 خواهد مدبر کند نصیب خود را و اگر خواهد آنرا کند  
 نصیب خود را و اگر خواهد مساوی کند آنرا و اگر خواهد  
 ضیاع آن بگیزد از تدبیر کند؛ مذکور و اگر خواهد  
 طلب سعایت نماید از بدهد؛ مذکور و اگر خواهد بگذارد آنرا

بقا ل خود را چه نصیب در یک از آن دو شریک باقی است  
 در ملک او و لیکن فلاسفه گفتست بسبب قاسد کرد اتیان  
 مد برگنند مذکور چه بسبب آن نصیب آن باقی است  
 و همه بپایان پس یکی از دو شریکان مذکور آن امر اختیار کنند  
 اعتای نصیب خود را متعین میگرد و حق او در اعتای آن را اختیار  
 نمودن سزای آن چون اگر در میان و غیره باقی نبیسانند  
 و هرگاه ختم شد پس بر زن نهنگام در حق خواجه سوگم که  
 سناکت است و سبب گرفتن ضمان متعین است یکی  
 و دیگر مد برگنند نصیب خود و دوم اعتساق آراء کنند  
 نصیب خود چه می شود و تعدی نموده اند در نصیب خواجه سناکت  
 و لیکن باید او را که ضمان نصیب خود بگیرد اگر مد برگنند  
 نه از آراء کنند تا آن ضمان ضمان متعین شود  
 یا بنطور که ضمان رد دهند بسبب دادن ضمان مالک  
 آن چیز شود که ضمان آن داد چه ضمان معاوضه اصل است  
 در باب ضمان مال و رعایت این اصل میکی است در اینجا  
 یا بنطور که خواجه سناکت ضمان نصیب خود بگیرد از مدبر  
 کنند مذکور تا او بسبب دادن ضمان مالک نصیب سناکت

(نموده و بنده مذکور قابل این است که از ملک شخصی  
 در ملک دیگر در آید در وقت مد بر نمودن مد بر کنند «مذکور  
 بجهت این که هنگام میلاد محض است و اکثر ساکت ضیمان  
 نصیب خود بگیرد از آن زاد کنند «مذکور پس رعایت اصل  
 مذکور فوت میشود زیرا چه بنده «مذکور در وقتیکه آنرا  
 کرد است آنرا زاد کنند «نصیب خود را مد بر است چه او آنرا  
 کرد است نصیب خود را بعد از مد بر کردن مد بر کنند «نصیب  
 بخود را و بنده «مذکور در یتهنگام قابل این نیست که از ملک شخصی  
 به ملک دیگر در آید پس لهذا باید ساکت را که ضیمان نصیب خود بگیرد  
 از مد بر کنند «مذکور و بعد از این مد بر کنند «را میسر شد که ضیمان  
 بگیرد از آن زاد کنند «مذکور ثلث قیمت آن بند «را در حالیکه مد بر  
 است زیرا چه آنرا زاد کنند «مذکور فاسد کرد است نصیب  
 او را در حالیکه مد بر است پس قیمت آن نخواهد گرفت از او  
 و نخواهد گرفت از او قیمت ثلث آن بند «را که مد بر کنند  
 ما این آن ثلث گشتست از جانب شریک ساکت بسبب دادن  
 ضیمان آن زیرا چه ملک آن ثابت است مر آن مد بر کنند «را  
 بهاریت استناد و آن ثابت است «نزوجیه و اثر و جوی و پیشه

ثابت نیست چه ملک مذکور ثابت است و برادر وقت  
دادن ضمان پس با سبب است پیشتر از آن ثابت نیست  
و سبب آنکه ملک مذکور مستند است بسوی سبب  
و جواب ضمان که ثابت میشود پیش از ادای ضمان پس  
ملک مذکور ثابت است بکاو و وجه دیگر ثابت نیست  
و هرگاه چنین شد پس آن ملک ظاهر نشود و اهد شد در حق  
کس و قس ضمان لهذا مدیر کننده مذکور ضمان آن شخص را بد  
گرفت از آزاد کننده مذکور و باید دانست که ولای آن بند  
در اینصورت مشترک است میان خواجه مدبر کنند و میان  
خواجه آزاد کنند و هر حصه که دو حصه از آنچه به مدبر  
مدبر کنند و را است و یک حصه از آن مرخو خواجه آزاد کنند  
راست زیرا که مدبر کنند مالک دو حصه است از بند مذکور  
و آزاد کنند مالک یک حصه است از آن پس ولای آن بند نیز  
ثابت خواهد شد مر آنرا را بقدر ملک آنها و اینها که  
مذکور شد بنا بر مذهب ائمه حنفیه و ح است و اما بنا بر مذهب  
صاحبین رح که تعدی بر متعجزی نیست نزد ایشان پس بند  
مذکور تنها مدبر مدبر کنند و میگرد و او ضمان نصیب و شریک

و بشکر میشود خواه او موثر باشد یا مفلس چه این ضیاء شهن  
تبلک است و آن مختلف نمیشود بسبب یسار و افلاس چنانچه  
در صورتیکه ام ولد کند کسی کنیز مشترک را ضامن  
نصب شریک خود میشود اگر چه مفاسد باشد بطلاق  
آنکه اگر زاد کند کسی نصب خود را از بنده مشترک  
چه او ضامن نصب شریک خود می شود بشرطیکه او موثر  
باشد زیرا چه این ضیاء ضیاء جنایت است پس باید شب  
صاحبین رج و ولای بنده مذکور بتهمینه مرخو اجه میده کنند  
و است و این ظاهر است \* مبسوطه \* ذکر باشد کنیزی  
مشترک میان دو کس و یکی از این بشکویید که کنیز مذکور ام  
ولد شریک می است و او انکار آن نماید پس کنیز مذکور یکروز  
موقوف خواهد ماند از خدمت خواجه و در آن روز  
کسب خواهد کرد برای تحصیل نفقه خود و یکروز خدمت  
خواجه منکر خواهد کرد و بر آن سعایت نیست برای خواجه  
منکر و این نزد ایمیختیغه رج است و صاحبین رج گفته اند  
که خواجه متکررا میرسد که طلب سعایت نماید از او اگر  
خواهد بجهت تصفیة قیمت آن و هرگاه از سعایت قراعت

نهایت آن را داده خواهد شد کنیز بتیا مها و چیزی نیست  
 بر آن کنیز برای خواهی که اقرار نمود است باینکه  
 کنیز مذکوره ام ولد شریک وی است و ولید  
 صاحب این است که هرگاه تصدیق مقرر نگردد  
 خواه منکر من اقرار آن مقرر منقلب شد بر او یعنی حنان  
 شد که کوبا وام داد کرد است کنیز مذکوره را چنانچه اکثر  
 اقرار کند مشتری بعد از هر مردن بنده باینکه آن را داده است  
 آنرا بایع او پیش از خریدن و بایع منکر آن است پس این  
 اقرار مشتری حنان کرد انید میشود که کوبا بنده مذکور را  
 او را داده و همچنین در متجانس و هرگاه چنان شد که گویا  
 آن شریک مقرر ام ولد کرد کنیز مذکوره را پس مهتج شد  
 استخدا ام در حق شریک منکر زیرا چه اگر حقیقه ام ولد میگرد  
 آنرا شریک مقرر مذکور جایز نمیشد مر شریک منکر را که  
 استخدا ام نمی نمود از کنیز مذکوره پس همچنین و قیاس حکما  
 ام ولد کرد آنرا شریک مذکور ولیکن مبرسد او را که طلب  
 سبب نیست باید از کنیز مذکوره بجهت قیمت نصیب خود چه  
 نصیب او در ملک او باقی است حکما و معینا مستغنی شد

۴  
اورا ارتفاع بان پس آن ازاد خواهد شد بسبب سعایت چنانچه

۵  
امراد بصیرانی و قتیکه مسلمان شود ازاد میشود بسبب

۶  
سعایت و اولاد امام ذبیحیغه رح این است که مقرر مذکور

۷  
اشکر صادق باشد پس تمام خدمت کنیز مذکور حق منکر

۸  
است و اشکر او کاذب باشد پس میرمذبیته کرمذکور نصف

۹  
شد مت آن پس نصف خدمت که متیقن است ثابت خواهد شد

۱۰  
هر مذکور را بشریک مقرر هیچ نیمی نه خدمت نه طلب سعایت

۱۱  
نچه او ابراهیم است از چپ آن بسبب غوی او باینکه شریک

۱۲  
او ام ولد کرد است کنیز مذکور را و وضعان خصیب و لازم

۱۳  
است بر شریک مذکور که منکر است و آنچه صاحبین رخ گفته اند

۱۴  
پس جواب آن اینست که اقرار با موسیت الولد متضمن اقرار

۱۵  
به نسب است و این امر لازم است که رد نمیشود بسبب رد نبودن

۱۶  
مقره پس ممکن نیست که مقرچنان کرده اند شود نه گویا

۱۷  
او ام ولد کرده است کنیز مذکور را \* سمسلمه ۱۰ \* اشکر ام ولد

۱۸  
مشترک باشد میماند و خواه باینطور که فرزند او را میماند

۱۹  
و عورت نمود و یا شاید آن هر دو خواجه و آنرا دکنده ام ولد مذکور را

۲۰  
یکی از آن دو خواجه که موسر باشد پس واجب نمیشود بر ارضیان

نصیب رباگر نزد ائمه کثیفه روح و صاحبین روح گفته اند  
 که واجب است هر که ضایع دهد بزرگ دینش نصف  
 قیمت آن ام ولد زیرا که مسایب ام ولد متعوم نیست  
 نزد ائمه کثیفه روح و متعوم است نزد صاحبین روح و برای  
 قاعد و چند مسایل دیگر مبتنی است که ذکر کرده شد است  
 در کفایة المتهی و دلیل صاحبین روح این است که ام ولد قابل  
 انتفاع است بوطی و استخدام و اجاره و این دلیل تقوم است و بسبب  
 امتناع بیع آن تقوم آن ساقط نمیشود چنانچه تقوم مدبر ساقط  
 نیست با وجودیکه بیع آن مینفع است و ام ولد نصرانی و قتی که  
 مسلمان شود واجب میشود بر او سعایت و این علامت تقوم  
 ام ولد است و بدانکه قیمت ام ولد ثلث قیمت آنست در حالیکه  
 ام ولد نباشد بنا بر آنچه فقها گفته اند زیرا که بسبب ام ولد سندی  
 یک منفعت استخدام باقی است و دو منفعت منتفی و فوت  
 میشود یکی بیع و دوم سعایت بعد از موت خواه برای ادای  
 دین اگر دین کسی باشد بر ذمه او نه برای وارثان او  
 بخلاف مدبر چه قیمت آن دو ثلث قیمت آنست در حالیکه  
 مراد کس محض باشد در رجوع یک منفعت بیع آن منتفی است



و منتهی سعایت بعد از موت خواجه و منتهی است بعد از موت خود و  
 باقی است و دلیل این چنینست رخ این است که تقوم ثابت می شود  
 میسب احراز که بقصد قبول باشد و احراز ام ولد برای قبول  
 نیست بلکه احراز آن برای نسل و فرزندان است و احراز آن برای  
 قبول تابع آن است و لهذا ام ولد سعایت نمیکنند نه برای داین موت  
 و نه برای وراثت او بخلاف مد پدر جد او سعایت میکند برای  
 و این غیبت و هم برای وراثت او و پدر آن این است که سبب تحریت  
 در حق ام ولد فی الحال متحقق است و آن جزویت است  
 که ثابت است بواسطه ولد بنا بر آنچه مذکور شد است در مسئله  
 حرمت مصاهرت و کتاب النکاح و لیکن اثر سبب مذکور  
 بالفعل در حجب و الزام ملک ظاهر نیست یا تصرف و برت که انتفاع خواجه  
 بام ولد خود ثابت باشد پس سبب مذکور یا بالفعل اثر خود را نداشته و در  
 اسقاط تقوم آن و در حق مد بر سبب حریمه متعقد و متحقق میشود  
 بعد از موت خواجه پس فرق ظاهر شد میان ام ولد و میان مد بروما  
 امتناع بیع مد بر وجهت آن است که مقصود خواجه این است  
 که بدهد مد بر باقی مانده در ملک او تا وقت موت او و بعد از آن آزاد  
 شود و این مقصود حاصل نمیشود اگر جایز باشد بیع آن

پس باین سبب بیع آن طایر نیاست و و حواسعا یث  
 نیرام ولد نصرانی برآی دفع ضرر حائنین است و سقایت مهتره  
 یدل کتابت است و روحوبت بدل کتابت موقوف بر تقدوم  
 قیمت چه آن واجب است بمقابل چیزی که مال نیست  
 واللہ اعلم

بانت در زبان عتق یکی از بندها  
 مسئله ۱ اکثر در بنده از جمله سه بنده آمد به حضور  
 و واحد که مالک آن سه بنده است و گفت خواه مذکور  
 بآن بنده که یکی از شما آزاد است و بعد ازان غایب شد  
 از حضور خواه یکی از آن دو بنده و حاضر شد شیوهی که غایب  
 بود و بعد ازان سارد یکسر گفت خواه باین دو بنده که یکی  
 از شما آزاد است و مرد خواه مذکور میخ اینک همسان  
 باشد که کدام از آنها آزاد است پس درینطورت آراء  
 میشود سه ربع آن بنده که مذکور مخسایط شد است بکلام  
 مذکور و آزاد میشود نصف هر یک از دو بنده دیگر نزد سیدین  
 روح و محمد روح نیز چنین گفتست و حق و بنده که اول حاضر  
 بودند و در حتما بنده اخیر میگوید که ربع آن آزاد میشود

و دلیل در حق دینده که بکلام از او مخاطب آن است که

بنسب اول دایر است میان آن هر دو پس آن موجب این

است که نصف هر یک از آن دینده آنرا بدین سبب خطاب

از نصف هر یک از آنها آنرا بدین دلیل و لیکن از آن که ثابت

ماند در حضور خواجه ربع دیگر از آن آزاد میشود بسبب ایجاب

دوم چه این ایجاب دوم منقسم میشود میان این دو دینده

یا ایناصفد و لیکن بدین ثابت مستحق آنرا در نصف شدن پس

ایجاب اول نه بسبب ایجاب دوم و این استحقاق نصف شایع

است در هر دو نصف دینده مذکور پس آنچه رسیده از آن بتصرف

اول لغو خواهد شد و آنچه رسیده از آن بتصرف دیگر که خالص

و قارخ او دمیاقی خواهد ماند پس ربع دیگر از آن آزاد خواهد

شد بسبب ایجاب دوم لهذا ربع آن آزاد خواهد شد و بهجت

آنکه اکثر مراد خواهد بود از ایجاب دوم همان دینده ثابت

باشد نه دیگر که محسب میشود است پس نصف دیگر از آن دینده

ثابت آزاد میشود و اکثر مراد خواهد بود از ایجاب دوم آن دیگر

باشد فقط پس نصف دیگر از دینده ثابت آزاد نمیشود پس

تنصیف نهاده خواهد شد این نصف لهذا ربع آن آزاد

خواهد شد سبب ایجاب دوم و نصف آن آزاد شود  
 است سبب ایجاب اول پس سه ربع او آزاد  
 خواهد شد و سده سیوم که در ایجاب دوم داخل است  
 نصف آن آزاد خواهد شد فقط و معتمد ربع در حاکم سده  
 سیوم میگوید که ایجاب دوم را راست میسای او و میان  
 برده و ثانی و سبب آن آزاد شد است ربع سده و ثلث پس هیچ  
 آن را خواهد سده ربع پند و سیوم و در حاکم ربع میگوید که  
 ایجاب دوم را راست میسای آن هر دو و مقتضای آن این  
 است که آن مشترک شود میان آن هر دو و ثانی سده و سبب  
 آن آزاد شود نصف هر یک و یکی ربع از پند و سبب آن را  
 نشد بجهت آنکه او مستحق آزادی نباشد است سبب ایجاب  
 اول چنانچه مذکور شد و پند و سیوم مستحق جزوی نبود اصلا  
 پس نصف آن آزاد خواهد شد و باید دانست که اگر احدا  
 مذکور در حالت مرخصی آنرا ذکر داشتند بطور مذکور  
 و ویرا مال باشد سواي آن سه سده پس در بی صورت  
 ثلث آن سه سده تسلیم نبوده خواهد شد میسای آن نه با بطور  
 مذکور و بیان آن این است که هیچ نبوده شود بهای عتق و

آن هفت است بنا بر قول شیخین رح زیرا چه رقبه هر بنده چهار  
 سهم نبوده و میشود بسبب حاجت بسوی سه ربع زیرا چه گفته  
 میشود که آن زاد میشود از بنده ثابت سه ربع آن و از هر یک آن  
 او بنده دیگر آن زاد میشود و در ربع آن پس سهام عتق بهفت  
 خواهد رسید و عتق در مرض موت و وصیت است و آن جاری  
 میشود در ثلث اموال میت پس ضروری است که کرده اندیده شود  
 سهام و ارثان و چند سهام عتق لهذا رقبه هر بنده هفت سهام  
 نبوده خواهد شد و جمیع مال بیست و یک سهام خواهد شد  
 پس آن زاد خواهد شد از بنده ثابت سه سهم آن هفت سهم آن و در  
 چهار سهم باقی سعایت خواهد کرد و از هر یک آن بنده  
 دیگر دو سهم آن زاد خواهد شد و هر یک از آنها در پنج سهم  
 باقی سعایت خواهد کرد و باید دانست که اگر تمام  
 کنی درین بیان و جمع کنی سهام را پس معلوم خواهی  
 کرد که در دست میرسد ثلث مال بنده و دو ثلث و ارثان و  
 بنابر مذهب معتبر رح رقبه هر بنده شش سهم نبوده و میشود  
 زیرا چه نزد او آن زاد میشود یک سهم که سه ربع است آن بنده  
 سیوم لهذا از هر یک سهم ناقص میشود از سهام عتق پس جمیع

مال که بود بقده است فردا و هر ده سهم میشود و شش سهم ازان  
 آزاد میشود باینطور که از بنده ثابت سه سهم آزاد میشود و در  
 سه سهم باقی بجايت می نماید و از بنده دیگر که ششتر یک او بود  
 و در حضور اول دوسهم آزاد میشود و در باقی که چهار سهم است  
 بجايت میکنند و از بنده سیوم یک سهم آزاد  
 میشود و در باقی که پنج سهم است بجايت می نماید  
 و اگر انصورت در ضلالت باشد باینطور که دوزن از آن  
 دوزن شخص به بحضور آن شخص آید و کتبت شخص مذکور  
 بآن دوزن که یکی از شما مطلع است و بعد ازان غایب شد  
 از حضور آن شخص یکی از انا دوزن و حاضر شد بآن و یکی  
 که غایب بود و بعد ازان باره بکتر کتبت آن شخص باین  
 دوزن که یکی از شما مطلع است و مرد شخص مذکور باین  
 اینکه بیا بپاید کند کدام یکی از آنها مطلع است و ازان  
 مذکور غیر مرد نخواهند پس ساحتا منقول از مهر و نیکه  
 بد در رفته است ربع آن و اثر مهر و نیکه باین است سه نفر آن  
 و اثر مهر و نیکه سیومی که داخل شد است آن و بعضی آنها گفته اند  
 که آن قول و عهد راجع است فقط و نه سیاحتی راجع سابقا میشود

[illegible]

است که آن بنده در ملک او باقی ماند برای انتفاع تا بوقت  
 موت او و این هر دو مقصود منافعی عتب است که التزام آن  
 نبود است پس آن بنده باقی متعین شد و برای عتب از روی  
 دلالت و هیچ چیز انکار بشکونید بیکدیگر از دو کنیز خود که یکی  
 از شما آزاد است و بعد از آن ام ولد کند یکی از آنها را  
 پس آن آزاد میشود کنیز بیکدیگر ام ولد است بنسب هر دو  
 و چه یک میزد کور شد یا پدیدد انست که انچه مذکور شد  
 که بعد از آن بفرود شد یکی از آن دو بنده را  
 پس این عام است یعنی در آن بیع به بیع فاسد و بیع مع قبض  
 و بیع بدون قبض و بیع بشروط خیار و بدون خیار همه برابر است  
 بنا بر آنکه دلیل میزد کور در جمیع این موارد جاریست و  
 مردیست از ابی یوسف میگوید که عرض نمودن آن برای بیع در حکم  
 بیع است و همچنین بیده و صدقه مع تسلیم به منزله بیع است چه  
 آن تسلیم است و ولایت میکنند که مراد او آزاد کردن بنده را  
 دیگر است مانند بیع و همچنین انکار کویه شخص ببدون  
 خود که یکی از شما مطلق است و بعد از آن بفرود یکی از آن  
 در آن و همچنین انکار و طایفه آن شخص با یکی از آن دو



زن پس معتقد میشود زن دیگر که زنده است و آن زن که یا کور

دینی نکرد است آن شخص و وجه آن مذکور شد \* مسئله ۳ \*

اگر شخصی گفت بدو کنیز خود که یکی از شما آنرا

است و بعد از آن جماع کرد بایک از آنها آزاد نمیشود

کنیز دیگر نزد ایبکینفه رح و صاحبین رح گفته اند که آنرا

میشود کنیز دیگر زیرا چه جماع حلال نیست مگر در ملک

و یکی از آن دو کنیز آزاد است پس جماع دلالت میکند

بر اینکه کنیز یک جماع کرده او را و ملک خود باقی داشت

آنرا پس معین شد که آن دیگر آزاد است چنانچه همین حکم

است در طلاق و قبری بر این است و دلیل ایبکینفه رح

این است که ملک خواجه مذکور باقی و ثابت است در کنیز بنگه

با او جماع کرد است چه او آزاد کرد است کنیز میهم را و کنیز

مذکوره معین است و جماع آن مرا و را حلال است پس جماع

آن بهمان واقع نخواهد شد لهذا حلال است خواجه مذکور

را که جماع کند هر دو کنیز را بقایر مذهب ایبکینفه رح و سی

آن این است که حتی یکی از دو کنیز مذکوره واقع نیست

پیش از بهان آن پس آن با ندعوی مطابق شرط است

حد حقیق در مبهم متعلق است نه میان آن پس پیش از این  
 نمیرسد و اگر که هر دو را وطنی کند و هر گاه متوی بودنی نیست  
 یا سر آن این است که عتق و پیش از پیمان مارک شد است در کس  
 مبهم پس ظاهر معوا شد در حد حکمیکه کمتر مبهم قابل آن  
 است مانند بیع که مبهم قابل آن است چه حایر است که خرید  
 کند کسی یکی از دو سده را یا این بشرط که بیش ثری را حایر است  
 و در آن هر دو وطنی واقع نمیشود مگر در معنی و مسئله طلاق  
 که بطور آوده اند آن را حایرین جواب آن این است که مقصود  
 اصلی از نکاح ولد است و قصد ولد بسبب وطنی دلائل میکند  
 بر ساقی داشتن ملک در موطوء به جهت مناسبت و از  
 وطنی کمتر قصای شهور مقصود میشود نه ولد پس وطنی  
 کثیر را استغای ملک دلائل معواحد کرد \* مسئله ۲ \*  
 اگر شخصی بگوید بکنیر خود که اول فرزند یکم برای تو است  
 اگر پسر باشد پس تو را دایمی و بعد از آن بکنیر بگوید  
 فرزندی که یکم پسر و یک دختر و معلوم شد که کدام را بداد  
 اول منوط شد است پس در مقصود آن تراد میشود نصف منوط  
 و نصف دختر و پسر را در آن میشود اصلای هر دو را حد از مادر

و دختر را دو حال است در یک حال آزاد میشود در حال دیگر  
 آزاد نمیشود یعنی آزاد میشود در حالی که کتیر مذکور  
 را بفرزاید و در ماه یا یا درش بسبب یافتن شرط و امن دختر  
 بدینست آنکه تنها بی ماه را است چه ماه را باشد آزاد است در  
 وقتیکه آنرا اگر بگیرد است و هیچ یکی از میان آن و دختر آزاد  
 نمیشود در حالیکه زانکه یا باشد دختر را اولیچته درین حالت  
 شرط آنرا دشواری آنها یافته نمیشود پس آنرا خواهد شد  
 نصف در واحد از ماه در و دختر و سنایت خواهد شد و درین  
 در نصف باقی و اما پس از من کور پس او در هیچ حال آزاد نمیشود  
 لهذا از پنده خواهد میانند و اگر دعوی کند مادر که در سر اولیچته  
 شد است و انکار آن نماید خواهد شد کور و حال آنکه دختر  
 صغیره است پس قول خواهد با سوگند مقبول است و هر چند اگر انکار  
 شرط عتبات میدهد پس اگر سوگند خورد آنرا از آن خواهد شد و کتیر  
 مذکور و نه دخترش و اگر نکند آنرا از آن خواهد شد و درین  
 او دختر زیر اچد اگر دعوی کند یا حتی کتیر صغیره آزاد است  
 پس این دعوی معتبر است چه آن نفع معیشت است در حق صغیره  
 پس نکند خواهد معتبر خواهد شد در حق آنرا و میسر از پنده

لهذا در آن ازدواج خواهند شد و اگر دختر مذکور کبیره باشد  
 و دعوی نکته چیز را باقی مسئله بجمال خود باشد پس  
 بسبب نکول خواهد آمد می شود مادر فغانه دخترش را بخد  
 دعوی مادر بر پدرت دختر کبیره معتبر نیست در حق دختر  
 کبیره و صحبت نکول و اعتبار آن موقوف است بر دعوی  
 صحیح پس نکول خواهد در بطن صورت ظاهر نکول شد در حق  
 دختر مذکور و اگر دختر مذکور دعوی نماید که  
 مادرش اول را کینه است پس را و مادر سالت است پس بسبب  
 نکول خواهد ثابت می شود علت آن دختر قطره علق مادرش بجهت  
 آنکه بایا می کند شد احسنی دعوی او در حق مادرش صحیح نیست  
 و اعتبار نکول مبتنی است بر آن و بدانکه در این صورت  
 سوگند داده می شود نخواهد بود علم او باین طور که تا گوید و الله  
 یا نمیدانیم که پسرا اول متولد شد است ریاحه این سوگند  
 دادن است بر فعل غیر \* مسئله ۵ \* اگر گواهی دهند دو  
 گواه بر شخص باینکه زاده کرد است یکی از دو بنده خود را  
 پس این گواهی باطل است نزد ائمه حنفیه مگر و تنبیه این  
 گواهی در روایت باشد پس استحضارنا جایز است را اگر گواهی

دهند و شوهر را به هر شخصی باینکه او طلاق داد است یکی  
 از زنان خود را پس این گواهی جایز است و جبر نمی‌شود و همیشه  
 اشخاص مذکور برای اینکه بیان نمایند که کدام یکی از آنها  
 را طلاق داد است و این مسئله طلاق متفق علیه است رضا حسین  
 روح شکسته اند که مسئله عتاق نیز همین است و اصل این  
 اختلاف این است که گواهی بر عتاق بنده مقبول نیست  
 بغیر دعوی بنده نزد اهل حقیقه روح و نزه صاحبین روح مقبول است  
 بغیر دعوی بنده و شوهری بر عتاق کنیز و بر طلاق مذکوره مقبول  
 است بدون دعوی بالاتفاق و این مسئله معروف و مشهور  
 است و هرگاه دعوی بنده برای قبول گواهی بر عتاق آن شرط  
 است نزد اهل حقیقه روح پس آن شرط یافته نشد در صورت مذکور  
 نمی‌باشد و دعوی از مدعی محجور متعقب نمی‌شود پس گواهی  
 گواهان بر آن مقبول نخواهد شد و نزد صاحبین روح هرگاه دعوی  
 بنده شرط نیست برای قبول گواهی گواهان بر عتاق پس در صورت مذکور  
 مقبول است گواهی گواهان اگر چه دعوی یافته نشد و اما در  
 مسئله طلاق عدم تعقب دعوی موجب خلل نیست در گواهی  
 گواهان چه دعوی در آن شرط نیست و مسئله ۱ اگر گواهی

دادند و گواه بر شخصه یا اینکه او را زاده کرد است یکی  
از دوکنیز خود را پس گواهی آنها مقبول نیست نزد ائمه  
رح اگر چه دعوی شرط نیست در آن بنابر آنکه اعتنا  
کنیز متضمن تکریم فرج آنست و یا پنجگانه آن مشایده  
طلاق است و در اینجا عتب مبهم است و عتب مبهم موجب  
تکدریم فرج نیست نزد ائمه چنانچه سابق مذکور  
شد پس گواهی در اینصورت بهتر از گواهی کواهان است  
هر عتب یکی از دو بنده و یا بد دانست که اینها که مذکور شد  
و قتی است که گواهی دهند گواهان یا اینکه خواجه مذکور  
آنرا کرده است یکی از دو بنده خود را در حالت صحت خود را  
و تنیکه گواهی دهند و گواه که او را آزاد کرده است در حالت  
مرض موت خود یا گواهی دهند یا اینکه مدبر گرد است آن را  
خواجه اش در حالت صحت یا در حالت مرض پس گواهی آنها  
مقبول است بنا بر استعسان خواجه گواهی دهند در حالت مرض  
خواجه یا بعد از وفات او و وجه استعسان یکی این است  
که تدبیر بهتر از وصیت است در حالتیکه باشد و همچنین اعتنا  
در مرض موت خود را صحت است و مدعی در وصیت موصی است

و از معانیم است و خلیفه او نیز موجود است که واجب وی است

یا وارث او و عدم این است که بعد از موت خواجه مذکور عتق شایع

و عاری می شود و هر چه وینده مذکور پس در واحد از آنجا خصم

متعین است و معلوم می شود که اگر بعد از موت خواجه گواهی

دهنده و گواهی کننده در حالت صحت خود گرفته است و وینده خود

که یکی از اشیا آزاد است پس در این صورت اختلاف است بعضی

گفته اند که گواهی آنها مقبول نیست چه عتق مذکور

در این صورت و عتق نیست و بعضی گفته اند که مقبول است بنا بر

آنکه عتق مذکور بعد از موت خواجه مذکور شایع می شود

و هر چه وینده مذکور پس در واحد از آنها خصم متعین

و محال است و الله اعلم

باب بیب در بیان حلف بعقیق و باید دانست

که حلف عبارت است از شرط و جزا مثل اینکه بگویند

کسی اگر داخل شودم من در حیرای فلان پس فلان بنده من

آزاد است و این را بیب می گویند و بیب می گویند اگر گفت

شخصی که هر گاه داخل شودم من و فلان غیرای پس هر چه بگوید

گناهش از من است و این را بیب می گویند و بیب می گویند

در وقت گفتن مذکور مالک یکده مهلوک هم نیست و بعد از آن  
 خرید شخص مذکور مهلوک را و بعد از خریدن آن داخل شد  
 در سرای مذکور پس از آنکه مهلوک مذکور که خریدار است آنرا  
 و بر آنچه مراد از این لفظ در این روز است که داخل شد است  
 در آن روز در سرای مذکور و در این روز مهلوک مذکور و ملک  
 او است و همین شرط است و باین جهت آنرا میگوید بعد از داخل شدن  
 او در سرای مذکور بند که فقه در ملک او بود در وقت گفتن کلام  
 مذکور بشرطیکه بده مذکور هنوز در ملک او باقی مانده باشد  
 باشد و اکثر شخص مذکور لفظ در این روز نمیگوید بلکه بگوید  
 که هرگاه تا این شوم من او را از این سرای پس نرمانا و ب من  
 آزاد است پس از آنکه میگوید که خریدار است آنرا بعد از  
 گفتن کلام مذکور نیز آنچه لفظ هر مهلوک منی دلالت میکند بر  
 هر مهلوک و میگوید که در وقت گفتن کلام مذکور است و از این آنها  
 معاف است و در سرای مذکور بشرطیکه در ملک شخص مذکور  
 باقی باشد تا هنوز و کلام مذکور شامل نیست میگوید را که خرید  
 کند آن شخص بعد از گفتن کلام مذکور \* مسئله ۲ \* اگر  
 بگفت شخصی که هر مهلوک من که مذکور است آنرا است و در آن



کنیزی است حساب و بعد از آن کنیز مذکور را می‌دهند و ساری را پس  
این پسر را در بهشت شش ماه یا زیاد از آن وقت حلف می‌بخشند  
و انشاء می‌دارند که هرگاه که از آن وقت حلف می‌بخشد و پسر  
هر مهره که می‌خواهد از آن وقت حلف می‌بخشد و پسر  
مذکور و شاید که چهل کنیز مذکور را می‌دهند و پسر  
آنکه اقل مدت چهل یافته شده است بعد از حلف هر سهون حکم  
است و قتی که بزیاید کنیز مذکور را پسر را در مدت کمتر از شش ماه  
و در این لفظ مهره که شامل است هر مهره که را که مهره که مستقل باشد  
و چنین مهره که مستقل نیست چه آن مهره که است به تبعیت مادر و پدر  
و چنین مهره که عفوئی است از اعضای مادر و لفظ مهره که شامل است  
مردان را نه اعضا را و نه اعضا را نه پسر را که می‌دهند و چنین  
مذکور را اعطای کند و قال رض فایده مقید کردن مهره که می‌دهند  
مذکور این است که اگر بگوید هر مهره که من آزاد است بلا قید  
مذکور پس در این صورت کلام مذکور شامل خواهد شد  
کنیز مذکور را پس چهل او نیز در آن داخل خواهد شد به تبعیت  
مادر و پسر \* اگر گفت شخصی هر مهره که من مالک آنم پس

آن آراد است پس فردا یا گفت که هر مملوک می آراد است پس فردا و حال  
آن بکدا و مالک یک مملوک است و بعد از آن خرید مملوک دیگر  
و او بعد از آن آمد پس فردا پس آراد میسود بنده یک مملوک  
او بود در وقت گفتن کلام مذکور بنده دیگر که خریدار است  
آنرا بعد از آن نیز براجده لفظ مالک آنم برای معنی حال  
حقیقت است و همچنین استعمال کرده میسود برای حال بد و  
قویند و استعمال آن برای معنی استقبال بقرینه حرف می  
یا سوف میسود پس کلام مذکور با مل نوشتن مگر بنده اول را  
میسود ۲\* اگر گفت شخصی هر مملوک که می مالک  
آنم یا گفت که هر مملوک می آراد است بعد از موت من و حال  
آنکه او مالک یک مملوک است و بعد از آن خرید مملوک  
دیگر را پس مملوک اول مدبر است و مملوک دیگر مدبر  
قیست و اگر بپردازد خواه مذکور پس آن فردا زاد خواهند شد  
از ثلث مال او و ابو یوسف رح در نوادر گفتست که مملوک  
اول آراد میشود و مملوک دیگر آراد نمیشود اصلاً و بر همین  
اختلاف است و تنبیه که بگوید حواحد که هر مملوک من و تنبیه  
بهینم آراد است و دلیل ابی یوسف رح این است که لفظ مذکور

برای حال حقیقت است چنانچه بالا مذکور شد پس بسبب آن  
 از ادعوا شده بده که او مالک آن شود بعد از آن و آنکه  
 مملوک او دهنده می شود نه مملوک دیگر که خریدار است آنرا  
 بخند از این و دلیل امام ایستاده و معصیت روح این است که لفظ  
 مذکور را بجا بعت است و هم وصیت است لهذا اعتنا مدبر  
 جاری نبود و همیشه آن ثلاث مثال میت و در وصیت اعتبار هر دو  
 حالت است اعتنا به حالت موجود و وقت وصیت و حاصلت  
 آن بده تا زمان موت لهذا داخل میشود در وصیت به مال مائیکه  
 حاصل شود موصی را بعد از وصیت و هیچکس در داخل میشود و  
 وصیت برای اولاد قلان فرزند وی که متولد شود بعد از وصیت  
 مذکور و ایجاب صحیح نمیشود مگر آنکه مضاف  
 باشد بسوی ملک یا بسوی سبب ملک و حاصل آنکه در لفظ مذکور  
 دو جهت است یکی اینکه ایجاب حق است و دوم اینکه وصیت  
 است پس بنا بر جهت اول شامل است بده که را که در وقت  
 گفتن لفظ مذکور موجود بود تا ایجاب مضاف شود بسوی  
 ملک پس اگر مدبر می شود پیش از موت خواجه لهذا بیع آن جایز  
 نیست و بنا بر جهت دوم شامل است مرید که را که خریدار است

آنرا بعد از آن و مدبر میشود بعد موت خواجده قبل آن  
 چنانکه مدر میشود بند که وقت ایجاب در ملک خواجده مذکور  
 بود پیش از موت خواجده و بیع آن جایز خواهد بود زیرا که کلام  
 مذکور بنظر یکی از هر دو جهت مذکوره حالت نمالک را  
 شامل نیست پس حال نمالک استقبالی محض است و  
 لفظ مذکور شامل آن نخواهد شد پیش تنده مذکور در حال نمالک مدبر  
 نخواهد شد اما وقت موت مدر میشود بشرطیکه این بنده  
 باقی ماند و در ملک او تا وقت موت پس کلام خواجده مذکور  
 انحصار میشود که گویا گفت خواجده مذکور وقت موت خود که هر  
 مهل که می آید است پس اگر پیش از موت بفرد شد  
 بنده را که خرید است آنرا بعد از گفتن لفظ مذکور جایز  
 است بیع آن بخلاف آنکه اگر بگوید که هر مهل که  
 می آید است پس فردا و بعد از آن بخورد بنده را پس این بنده  
 آنرا ندیده شود بعد از گذشتن پس فردا و مرا حوا او اخذ نمیشود  
 و کلام مذکور در بی کلام جهت وصیت نیست بلکه  
 آن ایجاب عتق است فقط و حالت تملک آن استقبالی  
 محض است پس قرینه میان هر دو وجوب ظاهر شد و سوال

از اعتبار کرده و حال بنظر جهت ایجاب عقد و از اعتبار کرده و  
استقبال بنظر جهت ایصال در مسئله مذکور لازم می آید  
جایز در میان حال و استقبال و آن جایز نیست جواب  
چرخ در میان حال و استقبال بدو سبب مختلف است و اینها  
دو سبب مختلف است والله اعلم

باب در بیان عتق و عوض جعل یعنی ال  
مسئله ۱ \* اگر شخصی بشکویده بدهد خود که تو آزاد  
هستی بر هزار درم یا بپرداز درم آزاد میشود بدهد مذکور  
و قتی که او قبول کند آنرا پیش از ادای زرم مذکور نهیرا چه  
این ایجاب خواجه و قبول بدهد عقد معاوضه مال است بشیرو  
مال چه بدهد مالک ذات خود نمی شود و مقتضای معاوضه این  
است که حکم آن که عتق است ثابت شود و قتی که قبول کند  
بدهد عوض را چنانچه در بیع ثابت میشود و میسر می راند مالکیت  
میرسد و قتی که قبول کند آنرا پس اگر قبول کند آنرا بدهد مذکور آنرا  
خواهد شد و غیر مذکور بر ذمه او دین خواهد شد و این دین  
صحیح است لهذا صحیح است کفاله بآن بخلای بدل کنایت چه  
آن دین صحیح نیست لهذا کفاله بآن صحیح نیست بنابراین

آنکه بدل کتابت ثابت و مشهود مع منافعی که قیام رق است چنانچه  
 مذکور است در کتاب الکفایه و باید دانست که مالکد بعوض آن آزاد  
 کرده میشود بحد عام و شاء لایست جمع انواع مال را چه درم و دینار  
 و حد رخت و متاع و حد حیوان چنین گاو و خرو و اسب پس اعتنا  
 بعوض آن صحیح است اگر چه غیر معین باشد و مراجه اعتنا  
 بنده بعوض مال معاوضه بغیر مال است مانند نکاح و طلاق  
 بعوض مال و صلح از خون عهد و جایز است تسبیح حیوان  
 غیر معینی در بی حیرش و صحیح است اعتنا بنده بعوض  
 هر مکیل و موزون بشرطیکه نوع آن معلوم باشد چون گندم  
 مثلاً یا بطوریکه بگوید سه سده خود که آزاد کردم ترا بر صد قنبر  
 گندم چه تسبیح آن صحیح است اگر چه وصف آن که جید  
 است یا ردی صحیح است باشد و بی اجازه جهالت و صف آن  
 جهالت قلمداد است \* مسأله ۲ \* اگر معلق کند کسی عتق  
 بنده خود را بر ادای مال یا بطوریکه بگوید بنده خود که آن  
 ادیت الی العبد و هم قاتل حر معنی آنکه بدهیچ تو بهی هزار  
 درم مثلاً پس تو آزاد باشی پس بنده مذکور ماذون میشود  
 و آزاد میگرد و وظیفه که ادای نماید در مذکور را بی اینک

منکاتب شود اما از آدشن او وقتیکه ادانپایه نرم مذکور  
 را پس آن ظاهر است چه خواجه مذکور ر عنق آنرا معلق نموده  
 لایمت براد این مال مذکور اگر چه در آن معنی معارضه  
 و انتها است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشا الله تعالی  
 و اما ما ذون شهن آن پس بحجت آنکه خواجه او ترغیب داده است  
 او را در اکتساب مال زیراچه طلب مال نهوده است از و مراد  
 از آن این است که کسی کرده بدو نرم مذکورانه گه ای  
 نموده بدو پس بنده مذکور مساذون خواهد شد بسبب  
 آنکه طلب کردن خواجه مال را از و دلالت میکند بر اینکه  
 او ما ذون است پس اگر بنده مذکور زرم مذکور را حاضر  
 کند جبر خواهد کرد قاضی بر خواجه مذکور که قبض  
 کند آنرا و بنده مذکور از او خواهد شد و بدانکه معنی  
 جبر کرده بر خواجه مذکور بر قبض آن مال و در جمیع حقوق  
 این است که از قبض آن مال شمرده میشود و قتیکه بنده مذکور  
 حاضر کند زرم مذکور را و تخلیه نماید میان او و میان زرم  
 مذکور و مزاحم او نشود از قبض آن و معنی آن این  
 است که چنانچه کند او را قاضی تا قبض کند ائمال مذکور را

فایان میسر دهد و حاصل آنکه کلام مذکور تعلیق اعتباری  
 است بنظر لفظ و معاوضه است بنظر مقصود پس آنرا تعلیق  
 اعتباری بنویسم در ابتدا بنا بر عمل بر لفظ آن و بجهت دفع  
 ضرر خواه مذکور چه هرگاه تعلیق اعتباری نبوده شود پس  
 قبل از ادای زر مذکور جایز است خواه مذکور را که بقرود  
 بدهد مذکور را و همچنین بدهد مذکور مالک کسب خود  
 نمیشود بلکه خواه اش مالک آنست و سرایت نمیکند عقبت  
 او بسوی فرزند او که متولد شده باشد پیش از ادای زر مذکور  
 و معاوضه اعتباری نمودم آنرا در انتها و قتی که ادای نماید  
 آن بدهد زر مذکور را بجهت دفع ضرر از بدهد مذکور چه بدهد  
 مذکور در اکتساب مال متحمل مشقت نخواهد شد مگر برای  
 یافتن شرف حریت و هرگاه معاوضه اعتباری نبوده شد در انتها  
 بجزر نبوده میشود پس خواه مذکور با اینکه قبول کند زر مذکور را  
 و قتی که بدهد آنرا بوی بدهد مذکور و همچنین اگر ادا کند  
 بدهد مذکور چیزی از زر مذکور بجزر نبوده میشود بر خواه  
 مذکور بر قبول آن ولیکن درین صورت آزاد نمیشود بدهد مذکور  
 مبادا میباید ادا نکند چنانچه آنرا نیز چه بسبب ادای بعض شرط آزادی



مستحقان همیشه شود چنانچه اگر حاکم نخواهد مذکور بعضی را آزاد کند  
 کند باقی را بآزاد کند مذکور آزاد نمی شود بنسبت آنکه شرط آن یافته  
 نمی شود و بعد از آن باید دانست که اگر ادا کند بندگان مذکور در  
 آن مذکور را که کسب کرده بزرگوار پیش از تعلیق مذکور  
 آزاد می شود بندگان مذکور بنسبت آنکه شرط آن یافته باشد  
 و لیکن خواهی که مذکور را بزرگوار بزرگوار خواهد گرفت از بندگان  
 مذکور مقدار آن از آنرا آنچه آن بزرگوار است آنرا بخواهد  
 بندگان بزرگوار مذکور است و اگر ادا کند بزرگوار را  
 که کسب کرده است آنرا بعد از تعلیق پس بزرگوار است  
 و دیگر نخواهد گرفت خواهی که مذکور مقدار آن بزرگوار را  
 بندگان بزرگوار را می توان است از جانب خواهی که مذکور  
 یا اینکه ادا کند بزرگوار را از کسب او که بعد از تعلیق است  
 او به ای که تعلیق مذکور و تضمین است لهذا مقید است به مجلس تعلیق  
 مذکور پس اگر بندگان مذکور در آن مجلس ادا کند بزرگوار  
 را آزاد خواهد شد و اگر نه بعد از گذشتن مجلس مذکور  
 باید بزرگوار را بزرگوار بزرگوار بندگان خود ادا دیت  
 الف در هم فائدت خریعتی هر وقتیکه ادا کنی بزرگوار در هم را

پس تو آزاد باشی پس تعلیق مقید نیست بهنجس مذکور زیرا  
 اذاعام و شامل است هر وقت را مانند لفظ متی و هندسه و  
 انکر گفت شخص به بند خود که تو آزاد بی بعد از موت  
 در هزار درم و قبول کند آنرا چنده مذکور بعد از موت خواهد  
 بود کور پس این قبول صحیح است زیرا چه خواهد بود که  
 کرد است اینجا عتق را پس بعد موت پس چنان شد  
 که بشوید به بند خود که تو آزاد بی بعد از هزار درم  
 قبول آن در غرض جایزه است و اگر چنین ویرانجا نیز بشوید  
 آنکه اگر بگوید که تو آزاد هستی بر هزار درم چه در صورت  
 قبول آن لازم است فی الحال زیرا چه کلام مذکور اینجا  
 بعد بر است فی الحال و لیکن متاخر مذکور فی الحال و اجب  
 نمی شود بسبب آنکه بعد مذکور فی الحال رقیب و مملوک  
 است و باید دانست که حقها گفته اند که آنرا ندیده شود  
 صورتیکه بگوید با و خواهد او که تو آزاد باشی بعد از موت  
 در هزار درم انکر چه قبول کند آنرا بعد مذکور بعد از موت  
 چه بعد مذکور بعد موت خواهد در ملک و ارقان او در آن  
 و آن آزاد نیکو خواهد شد مادامیکه آزاد نکند آنرا و ارقان خواهد

و نیز آنچه مرده را اهلیت اعتنا نیست و همین مصدق اینست

\* منسله ۴ \* اگر آزاد کند کسی بنده خود را بر خدمت چهار سال

باید بنظر که بگوید که تو آزادی اگر خدمت من بنمایم چهار سال  
و قبول کند آن را بنده مذکور پس او را بجزد قبول آزاد می شود

و بعد از آن اگر بپذیرد خواجه مذکور یا بنده مذکور در همان ساعت

واجب میشود بر بنده مذکور قیمت ذات او در مال او یا بنظر که بنده

مذکور مأذون بود بیک چهارت و دیگر مال او بود اگر کسی از و این

نزد آید حقیقت را این پوسته را است و مصدق روح بگفتیم که واجب

میشود بر او قیمت بعد مت چهار سال و وجه آزاد شدن بنده

مذکور این است که خواجه مذکور بعد مت مدت معلومه را و قبول

آزادی او کرده اند است پس آزاد شدن آن معلف خواهد شد

و قبول کردن بنده مذکور و قبول آن سابقه شد پس بپذیرد

مذکور آزاد خواهد شد بجز و قبول و لازم خواهد شد بر او

خدمت چهار سال چه خدمت صلاحیت این دارد که عوض آن نوره

پس چنان شد که آزاد کند خواجه بنده خود را بخواهی هزار درم

و قبول کند آن را بنده مذکور و بپذیرد بعد از این در آسمان

بسیاست و بعد از این باید دانست که اخلاق میان شیخین

و بعد از آن که در اینکده واجب می شود بر بنده قیمت ذات او را قیمت  
 بعد مت چهار سال مبتنی است بر اختلاف آن ها در مسئله دیگر  
 و آن این است که اگر بفروشد کسی بنده خود را یا بدست آن بنده  
 و عوض کمترین معین و بعد از آن مستحق شود کمترین مذکور یا بهیچ  
 پس در این صورت میفرماید خواجه مذکور از بنده مذکور قیمت  
 ذات او نه دیشتمین م ح و عی یکم از قیمت کمترین مذکور را نه  
 محمدرج و این مسئله معروف و مشهور است و بدانکه وجه  
 ابتیاء بر این مسئله این است که چنانچه متعذر می شود  
 تسلیم کمترین مذکور در این مسئله بجهت مستحق شدن  
 کمترین مذکور یا بجهت مردن او همچنین متعذر میفرماید  
 حصول خدمت چهار سال از بنده مذکور بسبب مردن او و همچنین  
 بسبب مردن خواجه اش پس این مسئله نظیر آن مسئله است  
 \* مسئله ۵ \* اگر گفت شخصی بکسی که آنرا دکن قلان  
 کلین خود را بعهوض هزار د رم که بر ذمه من میباشد باین شرط  
 که تزویج نماید تو آنرا یا من و شخص مذکور موافقت نکند  
 بعد آورد و بعد از آن کمترین مذکور را بکارد از این که  
 نکند ویرا آنکس پس در این صورت کمترین مذکور

آرامه میشود و هیچ حیرت و اجاب نمیشود بر آنکس که درخواست  
 آرد ای آن یهود بود بطور مذکور در سرائه اکثر بگویم  
 کسی بفرماند که آرد آن قلاون بنده خود را بعوض هزار درم  
 که بر ذمه من باشد و مالی بنده مذکور چنین بعمل آورد پس  
 بتندی چون کور آرد بپوشود از جانب مایک و هر کسی که دم خواست  
 کرد بود آردی آنرا هیچ لطمه نمیشد و هیچ خس و زین کجا  
 غیر بخلاف آنکه اگر بگوید کسی بشخصی که طلاقب داده  
 زن خود را بعوض هزار درم که بر ذمه من باشد و شخص مذکور  
 چنین کند چقدر منصف است هزار درم مذکور بر آنکس لازم می آید  
 نه در اخذ شرط نبودن و غی طلاق با در اجنبی حایز است و شرط  
 نبودن عوض عتاق بر احتیاج حایز نیست و تقریر آن سابق  
 مذکور سداست و در باب حاجت مسئله ۴ \* اگر کفایت  
 رشخصی بکسی آرد آن قلاون بکنز خود را از جانب  
 من بعوض هزار درم و سابقه مسئله بحال باشد اعنی  
 بلاوید مابین شرط که تزویج آتی آرا من و شخص مذکور  
 چنین کرد و بعد از آن ابا کرد که سزاوارت کج این شخص  
 پس درین صورت تقسیم نمود میشود هزار درم بیک و در برقیق

آن کنیز و بر مهر مثل آن پس آنچه مقابل قیامت آن واقع  
 بنموده خواهد داد آنرا شخص مذکور بخواهد کنیز مذکوره را آنچه  
 واقع شود به قابل مهر مثل آن ساقط و باطل خواهد شد زیرا چه  
 شرکی گشت شخص مذکور آزاد کن آنرا از جانب من پس این مستطین  
 برای آن گشت اقتضای این کویا گشت شخص مذکور بخواهد  
 مذکور که انفراد کنیز خود را اولیاد من و بعد از این آزاد  
 کن آنرا از جانب من و تزویج آن با من و هرگاه بخت  
 شد پس شخص مذکور هزار درم مذکور را به قابل و در چنان  
 کرده یعنی به قابل زوجه کنیز مذکور و به جهت شرای آن و به قابل بفتح آن  
 بکره به جهت نکاح پس هزار مذکور مستقسم شد به قابل و در و در اجبه شد  
 از شخص مذکور و بعد آنچه سلامت ما نماند دانست او و آن را قهر  
 کنیز مذکور است و باطل شد رسد آنچه سلامت نماند برای  
 او و آن بفتح کنیز مذکور است پس اگر کنیز مذکور را بیکان کند  
 از کس آن شخص بلکه قبول کند آن را پس حکم این صورت را  
 مذکور درج ذکر نکرد است و لیکن حکم آن این است که آنچه  
 رسد قیامت کنیز است ساقط خواهد شد در صورت اول و بیکان  
 در صورت دیگر که گفته است که آنرا از جانب من و در

صورتیکه در آن جنس گفتست پس پسند قیوت کنیز مذکوره بپیر مذکور  
بخواجه اش و آنچه رسد بپیر مثل آن کنیز است پس آن در هر دو صورت  
بکنیز مذکوره میرسد والله اعلم

با ————— در بیان آن بپیر و آن در لغت عبارت  
است از نظر کردن بسوی باقیات کار و در شرع عبارت  
است از ایجاب عتق بیک متحقق شود بعد از مرگ  
خواجه \* مسئله ۱ \* اگر بگوید خواجه بیهلوک خود که  
اگر من بپیرم پس تو آزاد باشی یا بگوید که تو آزاد می  
باشی یا بگوید که تو مدبر هستی یا بگوید که مدبر  
کردم من ترا پس در جمیع اینصورتها مهلوک مذکور مدبر  
میگردد زیرا چه این الی طایفه است در معنی قد بپیر چه آن برای  
اثبات عتق است بعد از موت و بعد از آن بدانکه جایز نیست  
فروختن مدبر و نه هدیه آن و حاصل اینکه جایز نیست خواجه او را  
که بپیر کند و او را مالک خود بپیشچوچه مگر باعتاق چنانچه  
همان حکم مکاتبا سن و نسافعی رح گفتست که جایز است  
بیع آن و هدیه آن بعهت آنکه قد بپیر عبارت است از معلق بودن  
عتق مهلوک بر شرط خاص که عبارت است از موت خواجه